

رمان کبوتر



نویسنده: فاطمی

طراح جلد: مژی

به نام خدا

شروع: 1398/8/1

رمان کبوتر

کپی و فوروارد پارت ها پیگرد قانونی خواهد داشت

فصل اول

اینکه تو تصمیم بگیری کار خیلی راحتیه ولی اینکه چه مشکلاتی همیشه سر
راه همون تصمیم هست یکی از سخت ترین کاراس

مثلا سفر به خطرناک ترین شهر جهان یکی از اون تصمیماس که بعدش
یه جنجال خیلی بزرگ در پیش داره که خیلی راحت ازش همیشه گذشت

من امیدوارم با تموم وجودم که بتونم راضیشون کنم راضی کردن بابا زیاد
سخت نیست ولی وقتی مامی در کنارش قرار میگیره قضیه خیلی فرق
میکنه

اوه راستش جریان عشق و علاقه من به هیجان و خطر همیشه کار دستم
داده چه روی بدنم نقش گذاشته چه تو زندگیم
مثلا من نمیتونم هیچوقت اون لکه کوچولویه سفید کنار لبمو ندیده بگیر
چون

عاملش یه سقوط هیجان انگیز اونم دقیقا رویه یه پونز هیجان انگیز تر بود

این عشق هیجان و خطر بودن کارو به اینجا رسونده که مایک پیترسون
بیست و چهار ساعته مراقب منه

طوری که از ساعت دستشویی رفتن من و نوع اونم خبر داره

خوب طبق قانون خونه ما پاپا ساعت ۷ شب به خونه برمیگرده و ساعت ۸
شام سرو میشه خوب موقع شام که نمیتونم حرفی بزنم چون یه قانون
دیگه مامیه

"یه دختر خوب هیچ وقت هنگام غذا صحبت نمیکنه"

قوانین مزخرف و از اون مزخرف تر آدمایی که اجراش میکنن
روحیه من با قوانین سازگاری نداره من سرکشم دوست دارم ازاد باشم

ولی بخاطر مامی کمتر موقعی این اتفاق میفته

رمان کبوتر

فصل اول

پارت ۲

کپی و فوروارد

_خانم میتونم پیام داخل

سرمو از روی دفترچه ام بلند میکنم

_اره حتما بیا تو اگنس

اگنس خدمتکار ماست اون فرشته است یه زن فوق العاده مهربون و ماه

طوری که عاشقش میشی

اگه کسی بتونه عالی باشه اون حتما اگنسه بعد از مرگ دایه تنها خدمتکاری

که من واقعا از ته دل دوستش دارم و براش احترام قائلم فقط اونه

با ورودش به داخل اتاق و نشستنش کنارم سرمو به سمتش برگردوندم

_جانم اگنس چیزی شده

_خانم

سریع حرفشو قطع کردم

_خانم نه آنیا، چند بار بگم من فقط آنیام، پیش مامی مجبوری منو خانم

صدا کنی ولی وقتی پیش همیم فقط آنیا خواهش میکنم اگنس

سرشو تگون داد و اروم دستمو بین دستاش گرفت

_ مطمئنی که تصمیمت اینه، من نمیخام بلایی سرت بیاد، و مهم تر از اون

مادرت باهات بازم لج بیفته هنوز مدت زیادی از اون جریانات نگذشته آنیا

دستشو محکم فشار میدم درکش میکنم از ته دلم میدونم که منو دوست

داره

_اگنس من بی هیجان نمیتونم زندگی کنم، کسی که خطر نکنه زنده نیست

همین که سرشو پایین انداخت فهمیدم داره به اون جریانات فکر میکنه
جریاناتی که زندگی منو تحت تاثیر قرار داد و منو تبدیل به یه دختر تحت
مراقبت کرد

گاهی ارزو میکنم کاش زمان به عقب برگرده و بتونم جبران کنم ولی فقط
ارزو نه چیز دیگه

#2

کبوتر

فصل اول

پارت ۳

کپی و فوروارد

_اوه اگنس عزیزم من بهت قول میدم اینبار چیزیم همیشه بهتره تو بری
پایین من خودمو مرتب میکنم و میام نگران هیچی نباش تصمیم گرفتم بعد
شام صحبت کنم باهاشون

دستمویه فشار اروم داد و بلند شد در اتاقو باز کرد ولی برگشت سمت
_راز رهایی شجاعته که تو داری آنیا موفق باشی

لبخند ناخواسته رو لبام شکوفه زد من خیلی دوست دارم اگنس خیلی زیاد

با بیرون رفتنش سریع به سمت کمد لباس رفتم

قوانین قوانین قوانین حالم از هرچی قانونه بهم میخوره

فرقی نداره توی جمع خانواده خودت یا دیگران باشی همیشه باید اراسته
باشی

همیشه همیشه

پیراهن ماکسی بلند ابی رنگو از توی کمد به حالت مچاله روی تخت
میندازم حوصله ندارم

حوصله قوانینو ندارم و قوانین همیشه هست

تاب و شلوارکمو از تنم در میارم و بی حوصله پیراهن و میپوشم خوبیش
اینجاس لازم نیست کسی و صدا بزنم که زیپ لباسو بالا بکشه زیپو از کنار
پهلوم بالا میکشم

گیره صدفیمو از روی کنسول بر میدارم و موهامو پشت سرم فیکس میکنم
دقیقا مثل یه شاهزاده

مشگلات خیلی زیاده ولی مشگلات اینی که تو دختر مشهور ترین طراح
امریکایی و مدل سالهای گذشته باشی خیلی خیلی زیاد تره چون اونا میخوانن
تورو چیزی کنن که تو نمیخای

#3

کبوتر

فصل اول

پارت ۴

کپی و فوروارد

اروم از پله های پایین میام

"کمر صاف سر بالا سینه ها به جلو نوک انگشتات فقط بدنه نرده هارو
لمس کنه

چشما طناز و قدم های اروم"

تمام چیزایی که ازمایی به یاد دارم

از همون بچگی وقتی که با شوق و ذوق میخاستم از پله ها بیام پایین فریاد
میزد و اینارو تذکر میداد

اونقدر تکرار کرد که مجبورم به خاطر خیلی چیزا جلوی چشماش تن به
خیلی چیزا بدم

با قدمای اروم و شمرده به سمت نشیمن میرم

_سلام مام

سرشو از توی مجله فشن مورد علاقه اش بالا آورد و یه نگاه به سر تا پای
من انداخت

تکون دادن سرش به تایید یعنی لباس عالیہ مورد تایید منی

_سلام عزیزم، بیا بشین

خرامان خرامان به سمت مبل راه میرم

چشماش دنبال میکنه هر قدم منو تا عیب و ایرادی پیدا کنه

تکیه میدم به مبل و پای راستمو به ارومی روی پای چپ میندازم مچ و ساق

پای خوش تراش و سفیدم باید نمایان بشه

با لبخند نگام میکنه

بی انصافیه اگه بگم زیبا نیست

در استانه ۴۷ سالگی و اینهمه زیبایی واقعا لایق خوشبختی و زیبایی بوده اون

مثل ملکه هاست ولی اینکه میخاد منم ملکه کنه غیر قابل تحمل و درکه

تویه قرن ۲۱ و این همه سختگیری

خوب شاید مقصر منم

اگه اون اشتباهو انجام نمیدادم شاید

بله بازم شاید

شایدای لعنتی

#4

کبوتر

فصل اول

پارت ۵

کپی و فوروارد

روز خوبی داشتی انیای عزیز

اوه بله مامی، روز خوبی بود، مربی خیلی راضی بود

سرشو به تایید بازم تکون داد

قابل ستایشه تو دختر منی، یه پرنسس ولی یه خبر ناراحت کننده شنیدم

چشامو محکم روی هم فشار دادم بازم خبر

چی

_خیاط گفت که یک شماره به سائز کم‌رت اضافه شده، این ناراحت کننده
اس آنی، من می‌خام که دخترم تویه مسابقات میس ورلد (دوشیزه زیبای
جهان) شرکت کنه و اول بشه و دوس دارم دختر زیبام مثل یه باربی ظاهر
بشه و اندامشو ایده‌آل نگه داره، سعی کن اون یک سائز از بین بره

زندگی لعنتی، تصمیمات لعنتی‌تر، کلاسای ورزش‌های سنگین و سبک
، موسیقی، زبان، آشپزی، هنر، دانشگاه و خیلی چیزای دیگه
کی قراره تموم بشه این تصمیمات

سرمو تکنون میدم زیر لب میگم: او کی مام

وقتی دوباره سرشو تویه مجله فرو کرد متوجه شدم که حرفاش تموم شده
تعجبی نداره تموم حرفای من و مادرم در تمام طول این بیست سال
خلاصه میشه به ظاهر من

و بعد از مرگ دایه
و اون اتفاق این تصمیمات زیاد تر و شکل سنگین تری به خودشون گرفتن
،هیجان برای من منع شد ،خطر منع شد ،ارزو ها باید دفن بشن
این قوانین مادره

صوفی پر سر و صدا به نشیمن اومد و اعلام کرد که بابا برگشته
من هر چی رو بخوام منکر بشم عشق مامی به بابا رو نمیتونم به طوری که
از مجله محبوبش دل کند و سریع به استقبالش رفت اون عاشق بوده ولی
برای من منع شده

"عشق در زندگی جایی نداره"

#5

کبوتر

فصل اول

پارت ۶

کپی و فوروارد

پشت سر مامی ایستادم

از همون بچگی شاهد بوسه های گرم و پر از عشقشون بودم.

بوسه هایی که بابا سخاوتمندانه به لب های مامی میزد!

پشت سر مامان ایستادم تا طبق روال ،از اون بوسه ها نسیب منم بشه !!ولی
خوب نه اون مدلی ...یه مدل دیگه!

بابا اروم از مامان جدا شد و به سمت من اومد وقتی که دستاشو دورم حلقه
کرد،

همون حس امنیت بعد از اون اتفاقات و تجربه کردم.

بوسه گرمش که روی پیشونیم نشست؛

چشامو باز کردم:پدر

خودمو تو بغلش مچاله کردم از همون بچگی فقط بابا بود که منو لوس
میکرد! مامانم هیچوقت نبود .

_عزیزدلم حالت خوبه؟

_مرسی بابا ،تو خوبی ؟

گونه امو لمس کرد و نگاهی به سر تا پایم انداخت: احساس میکنم لاغر
شدی هانی !

هنوز جواب نداده بودم که صدای مامی در اومد: اوه نه الکس تازه یک سایزم
اضافه کرده، اون باید به اندامش بیشتر توجه کنه.

سرمو پایین انداختم فقط وقتی که درباره ظاهرم باشه صحبت میکنه!

__بله پدر مامی درست میگه، بهتره که بریم شام بخوریم بعدا صحبت
میکنیم.

#6

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

بعد شام همه توی نشیمن نشسته بودیم و قهوه های صوفی رو اروم
میخوردیم.

باید هر جور شده بهشون بگم که میخام به ونزوئلا برم.
خب اونا با سفر کردن من مشکلی ندارن البته اگه ونزوئلا نباشه!! مامی
معتقده کشور بیماری هاست !

و خب منم خوشحال میشم یه بیماری با خودم بیارم و به جون مامی بندازم
تا دیگه منو با سخت گیری های بی موردش اذیت نکنه!
از این فکر که اوهامی بیش نبود ی لبخند خبیث روی لبام اومد!

فنجون رو با همون لبخند به لبم نزدیک میکنم و یهو و بدون هیچ مقدمه ای
میگم : من میخام برم سفر!

مامی فنجونشو بلند میکنه و به سمت لبش میبره و جرعه‌ای از قهوه رو
میخوره که بازم بدون فکر میگم : ونزوئلا

اون لبخند از بین رفته ولی من به ونزوئلا و عکس العمل مام که فکر
میکنم، دلم میخواد قهقهه بزنم!

باپریدن قهوه به گلوش و فاصله دادن فنجون فهمیدم که درست زده ام به
هدف. مامی راضی نیست!

عصبی نگام میکنه : فکر کنم ما چند وقت پیش یه لیست از کشور هایی که
تو اجازه سفر کردن در اونهارو داری، بهت دادیم! ونزوئلا در کدوم رده اون
لیست لعنتی قرار گرفته که من ندیدم؟ اینطور نیست الکس؟

بابا برای چند ثانیه بهم نگاه کرد و گفت : عزیز دلم چرا میخای به اونجا
بری؟ دلیلت چیه؟

ی نفس عمیق کشیدم.خب این یعنی اینکه بابا ممکنه متقاعد بشه و راضی
کردن بابا یعنی راضی شدن مامی !

پدر من بیشتر کشور های دنیا رو رفتم. دوست دارم با فرهنگ ونزوئلا هم
اشنا بشم.اون شهر پر از قدمت و اثار تاریخیه! من میخام که تجربه اش
کنم.

و واقعا هم میخوام! پس بهتره جلوی من رو نگیرید!

مامان بازم بدون فوت وقت سریع گفت : نه آنیا هر کشوری الا اونجا.
نمیخام بفرستمت جایی که نه امنیت داره و نه سلامتی ،شاخص سلامت
میگه اونجا سلامتی وجود نداره مردمش همه مریضن!نمیخام جسد تیکه
تیکه شده اتو برام بیارن *تو در اونجا بو قلمون کریسمس میشی*

ولی مام من که نمیخام برم و جاهایی باشم که جرم و جنایته من میخام
برم و اثار تاریخیو ببینم و تفریح کنم ،مطمئن باش مواظب خودم هستم!

_ (آنها خود مطمئن نیستی!! چي داري الكي قول ميدي به مادرت؟

_ مهم رفتن به ونزوئلاس! تو حرف نزن

_ من وجدانتم احمق! آخه ونزوئلا؟)

با صدای خروش مامان از فکر در اومدم و به

فنجونی نگاه کردم که محکم روی زیردستی کوبید و بلند شد فریاد زد:
دقیقا از همون مدل اطمینانایی که بهت داشتیم و قول های گذشته تو هیچ
جا نمیری آنی! تو باید...

_ الیزا بسه ،انیا تو میتونی بری تو اتاقت ما در این باره صحبت میکنیم

و این پدرم بود که منو برای بار هزارم از توییخای مام نجات داد!

خیلی خوبه که دارمش!

با چشمایی که مطمئنم رد اشک درشون پیدا بود اروم گفتم: چشم پدر

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

رو تخت نشستم دارم فکر میکنم به گذشته به اون روز به روزی که اعتماد
از بین رفت اطمینانی دیگه نبود به روزی که باعث شد مایک بشه یه
محافظ بیست و چهارساعته

فلش بک

هی آنی یه شات دیگه بریزم

اوه نه مکس نمیخام دهنم بوی ابجو و ویسکی بده

بیخیال دختر با یکی دو شات که چیزی نمیشه

اووم باشه پس فقط یه شات دیگه

میدونی دارم به چی فکر میکنم انی به اینکه تو زیادی سکسی هستی، بیا

بزن

شاتو ازش میگیرم و مثل خودش به ضرب میرم بالا

اوه لعنتی این چی بود چقدر تلخه

یه ترکیبی از ویسکی و ودکا، بیا پای بخور

باخنده میگم: میدونی چیه مکس تو خیلی خیلی بیشتر س*ک*سی هستی

_آنیا بابا

انگار از گذشته منو پرت کردن تو آینده

_بله پدر

_حالت خوبه؟ در زدم ولی جواب ندادی نگرانت شدم. چیزی شده عزیزدلم ؟

_پدر میشه باهم حرف بزنیم؟

_حتما شیرینم

خودمو تو بغل بابا میندازم بهش میچسبم

پدر باور کن من از اتفاقات گذشته شرمنده ام. دیگه تکرار نمیشه! قول میدم بابا.

به خودم و قول های الکیم نیشخند زدم!

میدونم عزیزم همه چیزو میدونم و به همین خاطر تصمیم گرفتم اجازه بدم بری اجازه بدم به این سفر بری چون لازمه، چون شیرین من اینو خواسته!

با خوشحالی گونه اشو بوسیدم

ممنون پدر قول میدم نگرانتون نکنم

با بلند شدن پدوم سریع بلند شدم

_از فردا میگویم مایک دنبال کارات باشه. باید مواظب خودت باشی انیا

با بیرون رفتن بابا از خوشحالی شروع به بالا پایین پریدن کردم

_شروع رویای شیرین من

#8

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

دارم کم کم پشیمون میشم از رفتن به ونزوئلا... چون دیگه گوشتی تو تنم
باقی نمونده که سوراخ نشده باشه!

بعد از قهر کردن چند روزه مامی بابت تصمیم بابا، امروز منو برد به وزارت
بهداشت ومن رو مجبور کرد تا بذارم هزارتا واکسن بهم تزریق کنند!
طوری که مسئول اونجا فکر میکرد مامی دیوانه شده!!البته منم شک دارم
که نشده باشه!

طبق چیزایی که من خونده بودم ۵ واکسن مورد نیاز بود ولی الان چیزی
حدود بیست نوع آنتی ژن از میکروب های مختلف تو بدنم بودند و من
داشتم کم کم میترسیدم! چون با گذشت زمان بی حال تر میشدم.

سرخجه ،سرخک،اوریون،دیفتری کزاز،سیاه سرفه ،ابله مرغان،فلج
اطفال،هپاتیت آ و حصبه !

وحتی واکسن هاری (ننه نیست که دشمن جونه)

بعد از سوراخ شدن تمام گوشتای تنم منو به زور به فروشگاه مورد علاقه
خودش کشوند و بدون هیچ حرف یا نظری از طرف من شروع به انتخاب
لباس مناسب با اب و هوای اونجا کرد!

از نظر اون دخترش همه جا باید پرنسس میبود !

لباسای مارکی که قیمتاش سر به فلک کشیده بود.

اگه میدونست کجا میخوام برم، این همه لباس گرون قیمت رو حروم
نمیکرد!

این خنده داره که من از ثروتی که این همه بخاد به چشم‌بیاد بیزارم ولی
اجبار چیزیه که تو مجبوری باهاش زندگی کنی البته در کنار خانواده این
اجبار وجود داره!

مامان همش اطلاعاتو از توی موبایلش میخوند و یه لباس یا پیرهن یا بیکینی برمیداشت. فکر میکنم داشت درباره ونزو اطلاعات میگرفت!

چیزی حدود سه ساعت بعد در حالی که مامی داشت با تلفن صحبت میکرد؛ کارکنان فروشگاه با چندین ساک خرید خیلی بزرگ پشت سر ما راه افتاده بودند! و من حالم اصلا خوب نبود!

ولی فکر رفتن به ونزو منو سرپا نگه داشته بود تا بتونم سخت پسندی مامیو تحمل کنم!

خب هتل رزرو شده اونم بهترین هتل ۵ ستاره شهر ساحلی ونزوئلا!

ی ماشین برای رفت امد رنت شده! بهترین ماشینی که تو ونزو میشتونست تو این زمان پیدا کنه!

چون به گفته اندرو مشاور حقوقی مامان رفت و امد با تا کسی خطرناکه! چه
بهرتر...من برای خطرش دارم میرم!

ویزای ۳ ماهه آماده اس اونم فقط به اصرار من

بلیط رو دیروز بابا خرید.و من فردا راهی اونجا بودم.هیچی به اندازه این سفر
مرموز منو به هیجان نمی اندازه!

و این باعث شد که من این سفرو بخوام..خیلیم بخوام!

بلیط مستقیم به کومانا پایتخت استان اندلس لو ونزوئلا چون اونجا امن تره
و برای راضی کردنشون بهتر..

ولی خوب کی گفته من قراره کومانا بمونم؟

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

__بین آنیا برای بار اخره بهت میگم اگه اشتباهی مرتکب بشی دیگه دختر
من نیستی! مطمئن باش این بار حتی پدرتم دیگه پشتت نیست. اون روحیه
سرکش مزخرفتو کنترل کن.

__الیزا ما باهام حرف زده بودیم. بس کن، آنی مواظب خودت باش
عزیزم. پول توی حسابت هست! امیدوارم بتونی درست مدیریت کنی!

و بعد اروم منو کشید تو بغلش. بابا مرد خود ساخته ای بود.. دوست داشت
منم مثل خودش بار پیام.. واسه همین هر سال کریسمس برام کتاب های
مدیریت زمان، مدیریت حساب بانکی، چگونه پول ساز شویم و چند کتاب
دیگه در همین مورد که دوتا شو هم خودش نوشته بود؛ بهم هدیه داده بود!
که البته من همیشه نصفه میخوندمشون !

_به حرفای مامانت گوش نکن. از عشق زیادی که بهت داره نمیدونه دقیقا
چطور ابرازش کنه! ولی خیلی دوست داره منم دوست دارم سویتی.

پیشونیمو مثل همیشه بوسید و عقب کشید.

_مام من خیلی دوست دارم، پدر قول میدم سالم برگردم .

همین که مامان سرشو تکون داد فهمیدم تا حدودی قبول کرده که من
دردسر درست نمیکنم!

چمدونا و ساکمو دستم گرفتم : دوستون دارم. برسم کومانا باهاتون تماس
میگیرم.

خدافظ لاولیا

پاسپورت و بلیطمو تحویل گیت پراوز دادم و کارت پروازو گرفتم.

پیش به سوی خوشبختی و هیجااان...هووووهوو

تکیه داده بودم به صندلی و از پنجره بیرون و نگاه میکردم! در حالی که
هندزفیری فسفری رنگم توی ی گوشام بود، به حرفای کپتن هم گوش
میدادم! این عالیه که هر لحظه به سمت هیجان و چیزایی که شنیدم قدم
برمیدارم

ی زوج سالمند کنارم نشسته بودند و اونقدر عشق تو رفتارشون بیداد میکرد
که حد نداشت!

زیرچشمی کمی نگاهشون کردم و فکر کردم چی شد چرا من تا حالا عشق
واقعی و تجربه نکردم؟ یعنی منم کسیو پیدا میکنم که باعشق کنارش پیر
بشم؟

چی داری میگی آنیا..عشق اصلا مهیج نیست!مخصوصا اگه به ازدواج ختم
بشه.

ترجیح میدم از پروازم لذت ببرم و به عشق و این دری وریا فکر
نکنم..هوم...اینطوری بهتره !

هواپیما که بلند شد ی آهنگ لایت گذاشتم و سعی کردم از همه چیز این
سفر لذت ببرم. پروازی چند ساعته و سفری به مدت سه ماه !
که امیدوارم به اون هیجانی که میخام برسه.

بعد ی ساعت از آهنگای راک و ملو، خسته شدم و دوباره به زوج کناری
خیره!

_ شما اهل ونزوئلاید مادام یا واسه سفر میرید؟

هدف سوالم این بود که بدونم این همه عشق تو رفتارشون سر منشعش
کدوم کشور و فرهنگه؟!

_ اوه بله سویت هارت ویکتوریا هستم و همسرم جولیوس ، ما هردو
ونزوئلایی هستیم.

با لبخند باهاشون دست دادم

_ خوشبختم. آنیا لمبرت هستم اهل کالیفرنیا

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

کومانا شهر قشنگیه!

خب میشه گفت...یعنی فرودگاهش که خوبه!

چمدون و ساکمو از بار تحویل گرفتم.

خوب اگه واقعا برای تفریح اومده بودم شهر خوبی بود که یه کم وقت توش بگذرونم. شهری با تمدن امریکای جنوبی!

ولی من قصدم از ونزوئلا "کاراکاسه ،خطر ناک ترین شهر در جهان"

_هی سینیوریتا ؟ تاکسی میخوايد؟

یه نگاه به مرد تیره پوست مهربون جلوم کردم.

_اوه بله ولی مقصدم یه کم دور تره سینیور

زبان کشور ونزوئلا اسپانیاییه و منم که تحت تعلیمای سخت زبان ملیت های مختلف و مسلط به این زبان!

_مشکلی نیست.

و نگاهی به سر و وضع لاکچری من انداخت!

فهمیدم! پول بیشتر میخواد.

در حالی که داشت چمدون و ساکای منو توی صندوق عقب میزاشت
پرسید: مقصدتون کجاس سینیوریتا؟

_کاراکاس

با تعجب سرشو بلند کرد و نگام کرد. چشماش از تعجب گرد شده بود. یه
نگاه به سر تا پام کرد و گفت: شوخی میکنید کاراکاس اونم تویه این
بحران؟!

حرفشو قطع کردم: مهم نیست اقا، میتونید منو برسونید یا نه؟

با شک هنوز داشت نگاهم میکرد: پول خوبی گیرت میاد.
شصتمو با خنده روی انگشت اشاره ام کشیدم.

دستپاچه شروع کرد به صحبت کردن: اوه بله حتما بفرمایید بشینید.

بعد از نشستن من آقای راننده حرکت کرد

من اگه میخواستم به کاراکاس برم میتونستم بلیط پرواز مستقیم به فرودگاه
سیمون بولیوار کاراکاس و بگیرم .

ولی من قصدم این بود که کسی مقصد اصلی منو نفهمه!

و تا حدودی هم بهش رسیدم..

_سینیور، میتونید جایی رو به من نشون بدید که من پولمو چنج کنم؟

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

خوب میتونم مسیح و شکر کنم که این راننده تاکسی مرد بسیار بسیار خوبیه. چون وقتی فهمید میخام چقدر پول چنج کنم، سریع جلومو گرفت و گفت اینطوری باید یه لشگر مرد پشت سر خودم راه بندازم تا پولارو با خودشون بیارن!

۱۸۰۰۰ بولیوار تقریبا میشد ۶ دلار آمریکا یا حدودا ۷ دلار. راننده به مسئول صرافی گفت که به من اسکناس های ۲؛ ۵؛ ۱۰؛ ۲۰؛ ۵۰؛ ۱۰۰ بولیواری بده چون اینا اسکناس های رایجن و بقیه به درد نمیخوره!

چیزی که منو خیلی متعجب کرد این بود که وقتی توی تاکسی نشستیم و راه مقصد و پیش گرفتیم و از راننده درباره این حجم از ارزانی پولشون گفتم با خنده گفت: با ۱۸۰۰۰ بولیوار (جدید) کمتر از دو کیلو گوشت و حدود ۳۶ داونه پیاز می‌شه خرید قیمت هر دونه تخم مرغ (نه شانه) ۲۵۰ بولیواره!

واقعا وحشت کرده بودم چون ۱۸۰۰۰ بولیوار از لحاظ اسکناسی پول زیادی ولی از لحاظ ارزش خیلی ناچیز.

حدود ۴۰۰ دلار پول چنج کرده بودم .

هدفم ۱۰۰۰ دلار بود که راننده مهربون نداشت.

و واقعا ازش ممنونم. چون کیف دستیم همین الانم به شدت سنگین شده!

راننده داشت از مواردی که باید تویه کاراکاس رعایت کنم میگفت:

_بین سینیوریتا هیچ وقت با خودت تلفن همراه بیرون نبر ، پول زیاد با خودت حمل نکن ، از طلا و جواهرات با ارزش استفاده نکن سعی کن ساده باشی ، به هیچ عنوان شب بیرون نرو ، اهالی کاراکاس خودشونم شب بیرون نمیرن ، اینجا دزدی زیاده.

_اوه اقا من وقتی به ایتالیا رفته بودم یکی سعی کرد کیفمو بدزده و منم با ورزشای رزمی که یاد گرفتم حسابشو رسیدم! قطعاً کسی نمیتونه به من آسیب برسونه.

راننده قهقهه ای زد و با صدایی که ته خنده داشت گفت:

بین دختر اینجا کاراکاسه. تو قرار نیست با یه خرده دزد احمق روبه رو شی! اینجا تفنگ رو سرت میزارن و هرچی داری و ازت میگیرن .

چه بسا به دخترای زیبایی مثل تو تجاوز نکنند و بعدم نکشت، خلیه!! مواظب خودت باش تو همسن دختر منی. اینجا امنیتی وجود نداره .

با شنیدن حرفاش اب دهنمو قورت دادم. خوب هرچیزی رو میشه تحمل
کرد ولی خوب مرگ یه کم ترسناکه! اونم برای منی که میخام تمام هیجان
های دنیارو تجربه کنم.

_ممنون از توصیه هاتون.

(خدایی از ته دلم میگما خوبه تو ونزو نیستم وگرنه تا الان خودمو کشته
بودم)

#12

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

درست وسطای مقصد بودیم که یادم افتاد مامی برای من هم ماشین و هم هتل رزرو کرده و نرفتن من به اونجا دردسرِ بزرگی در پیش داره!

یعنی میتونم به راننده بگم ماشین و برام به کاراکاس بیاره؟!مرد خوبی به نظر میاد ولی اگه ماشین و دزدید و رفت چی؟ BMW ماشین بدرد نخوری نیست که کسی نگاهش نکنه!!! خودشم که میگه اینجا امنیت نیست .

مسیح من چیکار کنم؟

باید اول ماشین و میگرفتم و بعد با ماشین خودم میرفتم برای کارکاس !!
ولی خوب من راه و بلد نبودم.

دارم دیوونه میشم.

وای هتل!..

انقدر کاراکاس ذهنمو مشغول خودش کرده بود که به محض رسیدن به
فرودگاه کومانا، همه چیز فراموشم شد!
آنیا..باید دست از جوگیر بودن برداری !

_خانوم به اون ادرسی که گفتید رسیدیم" هتل پنج ستاره کینا کاراکاس"
چمدوناتو بیرون بیارم از ماشین؟

بس کن انیا از فکر و خیال بیا بیرون .

_اوه ممنون اقا اگه ممکنه چند لحظه صبر کنید.

_حتما خانوم.

از تاکسی پیاده شدم و اروم و خرامان خرامان به سمت پله های ورودی
هتل راه افتادم. سری برای نگهبان تگون دادم و به زبان اسپانیایی بهش
گفتم: اگه ممکنه حواستون به اون تاکسی باشه !

اعتماد جایز نیست! درس اول سفر!

به سمت استیشن طلایی رنگ توی لابی هتل رفتم.

مسئول اونجا رو بهم به زبان انگلیسی گفت:

_کمکی از دست من برمیاد خانم ؟

_اوه بله من میخاستم اینجا اتاق بگیرم.

_پاسپورت لطفا

از کیف دستی کوچک مارک شنلم پاسپورت و مدارک شناساییمو بهش
تحویل دادم.

با دقت مشغول بررسی مدارک شد وقتی برای چند لحظه مکث کرد،دقیق
تر نگاهش کردم! میخاستم بپرسم مشکلی پیش اومده که گفت:آمریکایی، شما
آمریکایی هستید

با تعجب از عکس العملش اروم و زیر لب گفتم:بله مشکلی پیش اومده ؟

پاسپورت و مدارک رو اروم روی پیشخوان گذاشت و به سمتم هولش داد.

_متاسفم خانم چند روز اخیر بخاطر بحران هایی که اتفاق افتاده ،ما به
آمریکایا اتاق نمیدیم. البته نه تنها ما بلکه تمام هتل ها مگر اینکه از قبل

رزرو شده باشه ما نميخايم براي خودمون در دسر درست كنيم. مسئوليت
زيادي داره!

با حيرت نگاهش كردم. منظورش چيه؟ اخه يعني چي؟؟ پس من كجا بمونم
الان؟

#13

كبو تر

فصل اول

كبي و فوروارد

وقتی که حرفامو به زبون اوردم، در جواب فقط گفتم: متاسفم خانوم ما
نمیتونیم کاری کنیم. شاید مسافر خونه ها یا منازل اجاره ای راه حل درستی
برای مشکل شما باشه .

ابرو هام تو هم دیگه فرو رفت. از عواقب تصمیم بدون فکر همینه که الان
باهاش مواجه شدم!

گند زدم با این عشق هیجان بودنم... گند !

عصبی رو به مرد گفتم: ممنون اقا روز خوش

با قدمای محکم به سمت تاکسی که جلوی هتل ایستاده بود رفتم درو باز کردم و نشستم .

بدون اینکه بخام به این فکر کنم که غریبه اس گفتم :اقا شما جایی و میشناسید که به ی امریکایی اتاق بدن؟ هر محله ای باشه فرقی نداره. خب البته نه هر محله ای !

نذاشت حرفمو کامل بزنم. راه افتاد و همونطور که از اینه نگام میکرد ،گفت: یه محله متوسط هست. اونجا شاید اتاق خالی وجود داشته باشه !

حدودا نیم ساعت تویه راه بودیم .از قسمتای مختلف شهر عبور میکردیم اسمان خراشا و قسمت مدرنیه شهر و رد کرده بودیم به قسمتی از شهر رسیده بودیم که بافت مدرن و سنتی باهم در تعامل بودن!هوم..دوست داشتنیه.

قرمز و سفید و خاکستری های درخشان !

تطابق سنت و مدرنیته !

ادقام دو فرهنگ !

وقتی که جلوی یه محله ساکت نگه داشت و پیاده شد، تا خواستم دنبالش
پیاده بشم، رو بهم با لحن مهربونش گفت: دخترم صبر کن تا من پیرسم
ببینم اتاق هست یا نه؟ خودتو به زحمت ننداز!

به سمت یه خونه قدیمی راه افتاد چند بار به در زد

چند دقیقه بعد

یه پسر جوون با پوست گندمی درو باز کرد و شروع به خوش و بش با مرد راننده کرد.

خوب دقیق نمیدونم مرد راننده چی گفت که پسر جوون به تاکسی نگاه کرد. البته به من، نه به تاکسی!! منم اروم دستمو تکون دادم .

سرشو یه کم خم کرد به معنی سلام .

البته فکر کنم معنیش سلام بود!

پس چی بود اگه سلام نبود؟؟

احترام بود شاید!

چمیدونم ..

دوباره با مرد راننده صحبت کرد و یهو رفت توی خونه!

اوه لعنتی قبول نکرد من اونجا بمونم.

عجب با بی فکری هام دردسر درست کردم!

لعنت... حالا چیکار کنم؟؟

#14

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با اومدن مرد راننده همینطوری داشتم به در خونه نگاه میکردم.

نمیدونم چرا؟! ولی همش میگفتم شاید پسره درو باز کنه، منو ببینه و دلش
برام بسوزه!

هرچند از ترحم بیزارم ولی الان واقعا بهش احتیاج دارم.

_خانم پیاده نمیشید؟

با تعجب نگاهش کردم. داشت چمدون و ساکای من رو از ماشین خارج
میکرد! پس چرا من متوجه نشده بودم؟ یعنی انقدر تو افکارم غرق بودم؟

_چی؟؟ یعنی قبول کرد من بمونم؟ پس چرا رفت؟

_بله خانم قبول کرد. لطفا پیاده بشید .

اروم از ماشین پیاده شدم و کنار مرد راننده قرار گرفتم .

پشت سرش مثل جوجه اردک راه افتادم .

جلوی در خونه درو هول داد و با مهربونی گفت:اول خانم ها..

خب شجاعت درونم خودشو نشون داد و رفتم تو..

خونه چند طبقه قدیمی،شکل ی پاسیون بود سرد و خاکستری با دو درهای روبه رو به هم و پله هایی که اخرش راهرو بود و به طبقه بالا منتهی میشد!

روبه اون راننده گفتم :من باید پایین بمونم ،صاحب اینجا کجاس تا قرار داد ببندیم؟

یه صدای شیطون از پشت سرم بلند شد!!

_صاحب اینجا منم دختر امریکایی !

سریع برگشتم به پسره قد بلند و کمی هیکلی که دقیقاً پشت سرم بود و این حرفو زد، نگاه کردم. پوست تیره رنگ که معلوم بود زیاد جلوی افتاب بوده و چشمای عسلی براق! دستشو دراز کرد و با لحن بیخیال و لوده ای گفت: هی دختر امریکایی؟! با ما ها دست نمیدی؟

با لبخند از طرز صحبت کردنش اروم دستمو جلو بردم و طبق چیزی که یاد گرفته بودم فقط انگشتمو توی دستش قرار دادم !
_سلام. از دیدنتون خوشوقتم اقا.

بیخیال با خنده واقعی که باعث شد گوشه چشماش چین بیفته گفت: اقا نه! هکتور صدام کن ، منم خوشوقتم ، واسه چه مدت اینجایی؟

_انیا هستم هکتور و واسه سه ماه اینجام.

—خوب انیا من خودم اینجا نیستم خونه من یه محله دیگه اس ولی اینجا
امنه نگران نباش .

طبقه دوم واحد سه. تو اونجا اقامت میکنی. ماهانه ازت پول میگیرم.

واسه ماه اولم ۴۶۰۰۰۰ بولیوار!!

#15

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

بعد از پرداخت پول ،هکتور لطف کرد و خونه رو بهم نشون داد.

اگه مامی اینجا بود قطعا منو زنده به گور میکرد!

چراکه پرنسسش لایق ی قصره نه یه سوئیت ۴۰ متری که شامل اتاق خواب دستشویی و حمام

و ی جای حدودا ۶ متری به عنوان آشپز خونه که قطعا فقط میشد ی ادم مثل من که خیلی لاغر باشه، درش رفت و آمد کنه!

محیط سرد و خاکستری خونه با یه یخچال مینی، گاز کوچولوی رومیزی توی آشپزخونه و ی تخت قدیمی تک نفره ی زنگ زده توی اتاق پر شده بود. ی آینه کثیف و شکسته هم توی اتاق به دیوار وصل بود.

امیدوارم اینجا سوسک و موش نداشته باشه؛

چون حاضرم رو بدن خودم تحملشون کنم ولی قطعا رویه لباسام نه!!

در این که من عجیبم، اصلا شکی نیست!

بخاطر لطف آقای راننده که باعث شده بود من خونه پیدا کنم و البته نجات دادن خودم از دردسر، من بهش کارت رزرویشن هتلی که مامی برای سه ماه برام رزرو کرده بود رو دادم و تقاضا کردم برای سه ماه خوش بگذرونه! اونم به صورت رایگان!

آقای راننده خیلی استقبال کرد. چون سالگرد ازدواجش نزدیک بود و ی سوپرایز خفن به مدت سه ماه توی یک هتل پنج ستاره برای همسرش رقم زد! خب میتونم بگم، اون تقریبا پادوی من شد!

چون گفت هر وقت نیاز داشتم، مهم نیست چه وقتی از روزه، بهش زنگ بزنم!

مسیح... همه چی داره درست میشه !

هکتور رمز وای فای رو بهم داد و در ازاش ۳ دلار گرفت .

ولی الان بزرگترین مشکلم ماشینیه که رزرو شده و اگه تا چند روز آینده
دنبالش نرم و نگیرمش به مامی اطلاع داده میشه!
من نمیتونم به کوبانا برگردم و باید یکی رو پیدا کنم که این لطف و در حقم
بکنه.

_هی! دختر امریکایی؟

با قرار گرفتن دست یکی رو شونه ام جیغ خفیفی زدم و از جا پریدم و
سریع برگشتم سمتش.

لعنت...زهرة ترک شدم!

صدای درونم گفت "این تازه اولشه ببی!!"

هکتور دستاشو بالای سرش برد و تکون داد!

_هی بیخیال..نترس! ببخش که ترسوندمت. میخاستم کلید اینجارو بهت تحویل بدم.

خیالت از بابت امنیت ساختمون راحت باشه، ولی هیچ وقت شبا بیرون نرو! این ی هشدار نیست، ی دستوره! چون من شبارو نمیتونم تضمین بدم! و تو دست من امانتی.

نزدیک در بود که لبخند بی‌ریایی تحویلم داد: من باید برم امیدوارم شب خوبی داشته باشی و البته باید بگم اگه خوراکی میخوای، صبح زود بلند شو!! از لباسای مارکت دل بکن!! چندین ساعت تو صف وایسا و به خوراکایی که میخای، اونم صرفا جهت سیری شکمت، برس!!

همین که برگشت تا از در بره بیرون صداش زدم: اومم هکتور منظورت از صف چی بود؟؟

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

تا اومد جواب بده ، گوشیش زنگ خورد!

دستشو به معنی صبر کن سمت من گرفت .

گوشیشو از جیب جینش دراورد و شروع به صحبت کرد .

از طرز صحبت کردنش میشد فهمید طرف پسره !

بیخیال داشتم اطراف خونه رو نگاه میکردم

که با شنیدن یه حرف به زبون اسپانیایی توجهم به سمت هکتور جلب شد
که بی توجه به من داشت واسه شخص پشت تلفن توضیح میداد.

_امسال من مطمئنم مثل هر سال میبره ،خودش خالقش بوده انتظار چیو
داری که ببازه؟!اون شکست ناپذیره!بایدم بترسند .سیامیا (سیامی ها) قوانین
دارند.یا مرگ یا برنده شدن تو مسابقه! امسال منم شرکت میکنم.
اره فردا شب !!

حله رفیق. پس جشن پیروزی و بعد مسابقه میگیریم.

بدون خداحافظی گوشو قطع کرد .

رو بهم گفت: اوه چی میگفتی آنیا؟؟!ها درباره صف ها.

دستش را به دیوار گچی کنارش تکیه داد و دستی به صورتش کشید: ببین
انیا اینجا ما با کمبود مواد غذایی رو به رو هستیم و وقتی که مواد غذایی
میداد، مردم همه ساعت ها تو صف میمونن تا به خوارکی برسند! اینجا هیچ
وقت قفسه های پر از خوارکی نمیبینی!! مگه اینکه خواب باشی!
و شروع به خندیدن کرد: البته نه تنها اینجا بلکه کل ونزوئلا این شکلیه!

برای یه لحظه قلبم ایستاد. نه برای خودم بلکه برای اون اشخاصی که ممکنه
آخرین نفر در صف ها باشن و هیچی بهشون نرسه! خدای من یعنی گرسنه
میمونند؟؟

_حالا بهش فکر نکن تو گرسنه نیمومنی چون فعلا اینجارو بلد نیستی
میسپارم به اِدی برات خوراکی بیاره ولی بعدا خودت باید زرنگ باشی!
توصیه هام یادِت نره. شب بیرون نرو! از زرق و برقتم کم کن.

نگاهش روی لباس کوتاه و گردنبند نفسیم بود!

با تعجب نگاش کردم .

زرق و برق!...

من...

خب این لباس تنم و گردنبند، نسبت به تشریفاتی که من بهشون عادت کرده بودم، هیچ بود!

به نظر خودم، لباسم خیلی خیلی ساده است!

با این حال، دستپاچه گفتم :اوه حتما هکتور. ممنونم.

#17

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

زیر دوش ایستادم. آب داغ از فرق سرم تا انگشتای پامو که در
برگرفت؛ تمام خستگی بعد از پرواز چندین ساعته رو از تنم شست!
آب داغ بهترین حس عالم میتونه بهت هدیه بده.
خدایا شکرت...

اولین باره توی حمومی دوش میگیرم که وان و عطر و شامپوهای مختلف دور
تا دورشو نگرفته

و محیطش از تمیزی برق نمیرنه!

که البته بد هم نیست. با تموم اینا حس آزادی لذت بخشی رو توی وجودم
زنده کرده که نمیتونم منکرش بشم و عاشقش نباشم!

دوش آب بُستم. حوله تن پوش سفیدمو از روی جا لباسی زوار درفته قدیمی
توی حموم برداشتم و پوشیدم.

دمپایی سفید رنگی که جلوی حموم گذاشته بودم رو پام کردم و پا به اتاق
گذاشتم.

بجز نهار توی هواپیما، دیگه لب به هیچی نزده بودم و احساس گرسنگی هم
نداشتم!

شاید اثرات همون رژیمای سخت غذایی مامی بود که ۱۶ ساعت اجازه
خوردن هیچی رو بهم نمیداد. برای اینکه اندامم خراب نشه و رو فرم
بمونم!

من ی دختر سرکش ۱۵ ساله بودم که بر اش قوانین سختی وضع میشد. بابا هم با اینکه رابطش با من بهتر بود ولی جلوی این سخت گیری های مامی رو نمیگرفت!

و من برای آزادی از دست اولتیماتومای مامی و راضی نگه داشتنش، تو خونه و هر جایی که مامی بهم دسترسی داشت، فرد قانونمندی میشدم .

ولی بعد از اون اتفاق، قوانین سخت تر شد و تمام زندگی من شد قوانین مزخرف مامی که حتی باباهم بهم میگفت نیازه که رعایت شون کنی !!

شاید مسخره باشه ولی وقتی بدن آش و لاش تورو پیدا کنند، اونم در حالی که سر تا پا خونی هستی، ی جورایی ترسناکه!

ی جورایی همه چی برات عوض میشه !

حتی اعتماد کردن !!

هرچند که بابا همیشه میگه " تو شجاع‌ترین دختری هستی که دیدم".

اما این چیزو تغییر نمیده!

چون دید من به زندگی، از اون شب تغییر کرد.

هرچند معتقدم آدمایی که اشتباه نمیکنند، هیچ وقت اونقدری بزرگ نمیشنند!

و اولین چیزی که منو از من تمایز داد، رفتن به کلاب شبانه بود! و خوردن

دوشات اسکاچ!

اشتباه قشنگیه!! نه؟

قبل از اینکه برم دوش بگیرم، یکی از چمدونامو روی تخت باز کرده بودم.

برس و کریستال‌مو در اوردم و جلو آینه کثیف که فقط نصفی از چهره ام به

طور واضح معلوم بود، مشغول شونه کردن موهام شدم.

باید لب تابمو به کار بندازم و با مامی و بابا تماس بگیرم.

ی لیست از چیزایی که میخام، به اون کسی که قراره بیاد...اسمش چی بود؟؟

اه..امکان نداره یادم بره..مسیح،من تازه بیست سالم شده!

اوه نمیدونم شاید ادوارد یا اندریان !

به هر حال باید به اون شخص ی لیست بدم که بنظرم یک سومش تو این کشور پیدا بشه!

#18

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

بعد از شونه کردن موهام،

یکم لوسیون و عطر به بدنم زدم.

خوبیش اینه که تو فصلی اینجا اومدم که آب و هوا شرجی نیست!!

وگرنه طاقت رطوبت و هوای شرجیِ اینجارو اصلا نداشتم.

از اینکه لباسم بهم بچسبه متنفرم !

بعد از پوشیدن لباس زیر یه روبدوشامبر ساتن صورتی رنگ روش پوشیدم.

اگنس برام یه ملحفه سفید رنگ توی ساک گذاشته بود.

خدایا چقدر دلم براش تنگ شده!

اون تنها زنیه که بیشتر از مامی سخت گیرم، دلتنگش میشم!

تختُ تا جایی که میتونستم تکوندم و ملحفه رو روش پهن کردم و با دستام صافش کردم. نظافت برای من خیلی مهمه!

لحظه ورود متوجه نشده بودم ولی یه کمد دیواری هم رنگ دیوار توی اتاق تعبیه شده بود.

با باز کردنش تار عنکبوت بود که از سر و روی کمد بالا می‌رفت!

یا مسیح..چه خبره؟؟

چقدر کثیفه!

خدای من ..

ی تیکه پارچه کهنه ته کمد بود که با نوک انگشتام بیرون اوردمش.

خیلی خاکی بود! اول باید با آب، تمیز بشورمش.

تویه روشویی WC شروع به شستن اون تیکه پارچه کردم. از بس خاک گرفته بود سیاه شده بود!

یه کم از شامپو بدنمو روش خالی کردم و با دستای لاغر و بی جونم، شروع به مشت و مال دادنش کردم!

باید کمد رو هم تمیز کنم و لباسامو از وسط اتاق به کمد، انتقال بدم!

سه ماه، مدت کمی نیست.

یعنی اصلا نیست!

اوه.. یعنی فردا چی در انتظارمه؟

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نزدیک به نیمه شب بود که کار تمیز کردن به شیوه من تموم شد. وسایلامو
چیده بودم و همه چیز مرتب بود .
دستام چروک شده بود و حسابی خسته بودم .

وقتی خودمو به پشت رو تخت پرت کردم، احساس کردم کمرم شکست!
کلا یادم رفته بود اینجا اتاق خودم و تخت خودم نیست !!

لعنتی این کمر دیگه برام کمر نمیشه !

همین طوری با درد به سقف زل زده بودم، که یادم افتاد قرار بوده لب تابمو وصل کنم .

اروم بلند شدم و دستمو به کمرم گرفتم.

لعنتی!درد میکنه..

چرا حواسم نبود که به این حال و روز نیفتم؟

لب تابمو روشن کردم.از بس حوصله ام سر رفته بود شروع کردم به نت گردی!

اطلاعاتی درباره ونزوئلا گرفتم.از مکانای دیدنی،رستوران ها و حتی مواد غذایی که میشه برای خوردن توی کاراکاس پیدا کرد !

بلاخره چند تا عکس از خودم باید به مامی نشون می‌دادم! پس باید عوض کومانا، کاراکاسو میگشتم!

یهو یاد حرفایی که عصر هکتور درباره مسابقات میزد، افتادم.

توی قسمت سرچ گوگل زدم: "مسابقات سیامی"

چندین صفحه باز شد .

روی یکی شون کلیک کردم !

اطلاعات محدودی بود اونم از چند نفر که انگار قبلا شرکت کرده بودند .

"مسابقات سیامی از اون دسته مسابقاتیه که محدودیت دارند .

شنا ، اسب سواری ، تیراندازی ، بوکس ، آمادگی جسمانی ، دو ، رالی

(ریس ، سرعت) ، کشتی به سبک وحشی ، موتور سواری

هر مرحله چند نفر حذف میشوند تا مرحله آخر که سه نفر برای موتور

سواری آماده میشوند .

سبک و سیاق این مرحله با پارتنره"

تموم شد!!! یعنی چی؟؟

یعنی چی که با پارتنره؟

یعنی پارتنر نقش داور و داره؟

من که سر در نمیارم!

یعنی منظور هکتور این مسابقات بود؟؟

خب اره دیگه آنی! خودش گفت سیامی ..

خودش گفت یکی خلقش کرده!

یعنی اون کیه؟

هرچی تو صفحاتو گشتم ،اسمی از کسی نبود

خدایا ی هیجان درست و حسابی!!

من تنم میخاره برای این کارا ...

باید حتما بفهمم این مسابقات کی و کجاست. میخام از نزدیک ببینم.

ولی خب الان خیلی خستم. فردا اگه هکتورو دیدم، حتما ازش میپرسم!
با کرختی خودمو این بار با احتیاط و یواش روی تخت انداختم. با فکر به
آینده، نفهمیدم دقیقا کی چشمام گرم خواب شد.

#20

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با صدای کوبیده شدن در از خواب پریدم.

یکی داشت داد میزد: "اندورا اندورا!"

هول از رو تخت بلند شدم و به سمت در رفتم.

تا میخاستم درو باز کنم چشمم به خودم افتاد. روبدوشامبرم کاملاً کنار رفته بود لباس زیرم معلوم بود. موهام که به جنگلای امازون میگفت زکی!

سریع دست تو موهام کشیدم و جلوی روبدوشامبرمو به هم چسبوندیم.

درو باز کردم که یه مشت مستقیم تا نزدیک صورتم اومد!! که اگه زود عقب نمیکشیدم دماغم حتما میشکست.

مشتش طوری بود که انگار قصد کوبیده شده به دریو داشته که من بازش کردم!

یا مسیح! چه صبحِ دل انگیزی!

نگاهمو از امتداد دستش تا سرش حرکت دادم.

یه پسر حدود ۱۵،۱۶ ساله سفید پوست با موهای مشکی و چشمای سبز !

واو...چه خوشگله !

با صدایش به خودم اومدم و دست از نگاه کردن، که کم از هیزی کردن
نداشت، برداشتم !

_سینیوریتا اندورا !؟

صدامو صاف کردم و به زبون خودش جواب دادم:اوه نه عزیزم اشتباه
اومدی !

به طور بانمکی دستشو برد پشت سرش و کله اشو خاروند.بعد رو بهم
گفت:اونی که هکتور گفت برایش خوراکی ببرم،رنگ پوستش سفیده ! توام
رنگت سفیده دیگه ! پس تو همونی اندورا.

از حرفش خنده ام گرفت پس اون پسری که قرار بود برام خوار کی بیاره
این بود. اندریان یا ادوارد!

_آنها هستم، نه اندورا پسِ خوب؛ و میتونم اسم تورو بدونم؟

سینه ستبر کرد و با خوشحالی گفت: ادی هستم. همه اینجا کله فنچی صدام
میزنند. واست خوراکی اوردم. اجازه هست بیام داخل؟

از جلوی در کنار رفتم و دعوتش کردم داخلِ خونه. پشت سرش حرکت
کردم و حرکاتشو زیر نظر گرفتم.

خیلی شیرین و بچگانه، همونطور که سبد چرخ دار حمل خوراکیو همراه
خودش میکشید، توضیح داد: اینجا خوار کی کم پیدا میشه ولی من سعی

کردم همین که بار اومد از هر کدوم برات سه تا بردارم.اول فکر میکردم تا
بار بعدی که هفته بعد میرسه ممکنه کافی باشه ولی وقتی دیدمت، فهمیدم
تو شکستنی هستی (یعنی خیلی لاغری)

و تا اخر ماهو میرسونی!

ایستاد و گفت: کجا بزارمشون سینیوریتا؟

به کانتر کوچیک اشپزخونه اشاره کردم.

هر بسته رو اروم و با دقت در میاورد و روی کانتر میچید.

شامپو ،صابون ،مسواک،شکلات ،غلات صبحانه ،پنیر ،شیر ،عسل
،موادشوینده ،نودل ،گوشت ،مرغ،تخم مرغ،پک ادویه ها،و یه سری چیز
دیگه!

وقتی کاملا همه چی رو چید،

ی لیست بهم داد که فکر کنم فاکتور بود .

و از قسمت عقبی چرخ دستیش یه گونی بزرگ دراورد.

و شروع کرد به تکوندنش که باز بشه !

به حدی بزرگ بود گونی که چندتا ادم توش جا میشد!!

وقتی نگاه متعجب منو دید سرشو تگون داد و گفت :میشه ۱۸۵ میلیون بولیوار و اونقدر زیاد هست که نشه با دست بردشون. بخاطر همین گونی اوردم !

تعجبم کم کم از بین رفت.

چون حقیقتا راست میگفت. پول اینجا،افتضاح بی ارزش بود.

رو بهش گفتم:ادی مشکلی نیست که بهت دلار بدم؟ به دلار میتونی بگی چقدر میشه؟

با خوشحالی شروع به حساب کتاب کرد و چند دقیقه بعد گفت

_میشه ۲۸۶ دلار .

به سمت اتاقم رفتم و از تویه کیف پولم سه تا صد دلاری دراورددم و
برگشتم تا بهش بدم .

__یا بگیر

ازم گرفتش و با ذوق نگاهشون کرد.

بعد گفت:بقیه اشو الان ندارم.بعدا براتون بیارم؟؟

با لبخند گفتم :بیخیال ادی.بقیه اش انعامت!

#21

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

ادی کمک کرد که خوراکیارو بچینم سر جای خودشون و اطلاعات مفیدی هم، درباره این منطقه بهم داد.

پسر باهوشی بود. فهمیدم چرا بهش میگن کله فنچی چون توی همه چی سرک میکشید و تو هر کاری، سر رشته داشت.

وقتی میخاست بره،

یهو بازم یاد سیامی ها افتادم و صداش زدم: ادی میشه یه چیزی ازت بخوام؟

لبخند زد و کله اشو تکون داد.

— تو چیزی درباره مسابقات سیامی میدونی؟

کله اش دیگه تکون نخورد. ترس تو چهره اش موج میزد. مگه من چی
پرسیدم که اینطور گرخید؟؟
میخواست فرار کنه که بازو شو گرفتم.

__ترس ادی من به کسی نمیگم. خواهش میکنم بگو چه مسابقاتیه؟؟ کجا
برگزار میشه؟؟ زمانش کیه؟

با ترس گفت

__بزار برم. ازم نخواه چیزی بگم. اون بفهمه من چیزی گفتم این بار دیگه زنده
ام نمیزاره. ولم کن آنیا!

از ترس داشت میلریزد!! اون کیه که این بچه اینطوری حتی از یاد آوری
اسمس، اینجوری دست و پا شو گم کرده؟
خدای من این بچه از اون میترسید؟؟

هر کی که هستی.. لعنت بهت!

__بین ادی من قول میدم به کسی نگم از تو پرسیدم و تو بهم گفتی..خواهش
میکنم بگو کجاس و کیه؟

با ترس سرشو تکون داد: نه نه ولم کن .

وقتی خواستم حرف بزنم،

با دستاش تخت سینه ام کوبید!

به سمت در رفت، درو باز کرد و سریع فرار کرد!

حتی درو هم پشت سرش نبست !

خدای من..

این بچه از چی میترسه؟

مگه قراره چه اتفاقی بیفته؟

اونجا چه خبره؟

شاید ربطی به پارتنری بودن داشته باشه ولی عاخه چه ربطی؟

اون بچه نترسید!!

وحشت کرد.

من باید حتما میفهمیدم قضیه از چه قراره! ولی چطوری؟

حتما ی راهی هست!

ادی نباید بترسه! اون هر کی که هست، مطمئن ادم خوار نیست که ترس

داشته باشه!

ترس ادی بیخوده! چون هنوز بچه ست!

ولی باید بدونم، اون کیه؟

کیه که همه ازش حساب میبرند!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

صبح زود که بیدار شدم، فقط ی لیوان شیر خوردم.

اُورکت چرم مشکیمو روی تاپ قرمز پوشیدم. شلوار جین مشکی و کفشای پاشنه دار قرمز استایل ساده منو تکمیل کرده بود.

دیروز، بعد از رفتن ادی، با ذهنی مغشوش

همه‌ی سایتارو گشته بودم ولی به اطلاعات بدرد بخوری نرسیدم.

پس تصمیم گرفتم برم و ادی رو از نزدیک ببینم و راضیش کنم!

اگه ادی راضی نمیشد، مجبور بودم به هکتور رو بیارم.

دقیقا نمیدونستم مغازه‌ی خانوادہ‌ی ادی کجاست!؟

ولی یادمه هکتور گفت مغازشون همین اطرافه!

اینطوری هم پیاده روی میکردم، هم با محل آشنا میشدم، هم دنبال ادی میگشتم!

هر کسی از کنارم رد میشد با تعجب نگام میکرد! این ساده ترین تیپ ممکن بود که با استایل من جور در میومد! و من پوشیده تر و ساده تر از این لباس، نه پوشیدم و نه دارم!

شاید بهتره از اینجا چند دست لباس بخرم یا با گونی برای خودم لباس بدوزم!

اوه از فکرشم خندم میگیره!

همینطور که تو خیالاتم غوطه ور بودم، پیرمردی رو دیدم که دم در خونس روی ی گلیم کهنه نشسته بود، با صدای آرومی که توجه کسی رو جلب نکنه ازش پرسیدم: سینیور ممکنه چند لحظه وقت شما رو بگیرم؟؟

سرشو به سمت من برگردوند و گفت: حتما بفرمایید..

_کله فنچی رو کجا میتونم پیدا کنم؟

با لبخند گفت: کله فنچی خودمون؟

با خوشحالی تایید کردم: بله!

با دستش اشاره کرد: کوچه بعدی وارد خیابون میشید اولین مغازه سمت چپ، مغازه ادیه. این وقتِ روز توی مغازش میتونی پیداش کنی.

بعد از تشکر راه افتادم سمت اونجایی که ادرس داده بود.

اونقدر شلوغ بود که حد نداشت!

چندین صف طولانی دم در مغازه بود که همه قشری رو تو خودش جا داده بود! زن، مرد، پیر، جوون، حتی بچه!

از کنار هر صف که رد میشدم، همه ی صف نگام میکردند!

یا مسیح.. فکر نمیکنم حتی توی مادلینگ هم، مردم انقدر بت زل بزنند!

شاید چون انرژی شون منفی بود، انقدر حساس شده بودم و گرنه که من به نگاه عادی مردم، به خاطر شغل مامی و نوع زندگیمون، عادت کرده بودم!

چند ضربه به درب شیشه ای فروشگاه زدم، که ی خانم میانسال از پشت شیشه اشاره کرد که داخل صف برم.

قبل از اینکه فکر کنه من برای خرید به اینجا اومدم، تقریباً با داد گفتم: من با ادی کار دارم.

#23

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

زن سرشو تکیه داد و چند دقیقه بعد با ادی برگشت و به من اشاره کرد.

ادی با ترس بهم زل زده بود. انگار نمیدونست فرار کنه یا بمونه! به بیرون
مغازه که اومد، انگار پشیمون شد.

میخواست دوباره برگرده تو، که دستشو گرفتم و کشیدمش سمت دیگه‌ی
خیابون که خلوت تر بود.

داشت تقلا میکرد که فرار کنه !

که جلوشو گرفتم. به خاطر اندام نحیفی که داشت، زورم بهش میرسید. به
دیوار تکیه‌اش دادم و رو بهش گفتم: ادی ازت خواهش میکنم. فقط چند
لحظه!

بدنش ریلکس تر شد و چشماش کمی، فقط کمی آرام.

_من به مسیح قسم میخورم! به هیچکس نمیگم که تو به من گفتی. دارم
ازت خواهش میکنم .

بهم بگو چطور مسابقاتیه؟ کجا برگزار میشه؟ زمانش کیه؟ چطور باید
شرکت کرد؟

اروم، با لحن سرزنشگر و مضطربی گفت: دقیقا این سوالِ ممنوعه رو، با این
ووم صدا باید روبه روی ۲۰۰ تا چشمِ فضول که دنبال آتو از
منند، پرسی؟؟

نگاهی به پشت سر کردم و دیدم داره راست می‌گه! دستش رو گرفتم و به
سمت مخالف مغازه راه افتادم که ی کوچه ی تنگ و بن بست رو، کمی
اونطرف تر دیدم.

دستشو با سرعت بیشتری کشیدم تا زود تر به ی جای خلوت برسیم!
به کوچه که رسیدیم، گفت: قول بده به عیسی مسیح قسم بخور که به کسی
نمیگی من بهت گفتم!

با ارامش بازوهاشو لمس کردم: به عیسی مسیح قسم میخورم که هیچی
درباره تو به هیچکس نگم.

دستاشو از بازو هام جدا کرد، اطراف رو با دقت دید زد و وقتی دید اوضاع
امنه، شروع به توضیح دادن اطلاعاتی کرد که دوروز بود ذهنمو به درک
واصل کرده بودند!

_مسابقات چندین مرحله‌این!

خیلی پول توش شرط‌بندی میشه .

امشب مرحله آخره. موتور سواری به سبک سیامی !

پنج نفرند.. هکتور یکی از اوناست .

محله چارز..

پایین شهر و خطرناک ترین محله کاراکاس به حساب میاد. ساعت ۱۱ شب
شروع میشه!

نگاهش را توی چشمانم قفل کرد: ی منطقه خالی از سکونته که پر از مانع!

ی نفر برنده میشه و نصف پول شرط‌بندی و همچنین جایزه اصلی رو

میبره! چندین ساله فقط یه نفر برده.

یهو با ترس سرشو تگون داد و نگاهش را به دوردست داد: من دیگه هیچی
نمیدونم!

و سریع پا به فرار گذاشت. دیگه دنبالش نرفتم. چون هرچی میخاستمو
فهمیده بودم.

باید امشب میرفتم و یه کم ادرنالین به خونم تزریق میکردم! هرچند، آدرنالینِ
خونم، از همین الان بالا رفته بود!

پیش به سوی محله‌ی چارز!..

#24

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

از بس استرس داشتم نمیتونستم لب به هیچی بزنم. نمیدونم استرسِ چیه؟! ولی دلم آشوب بود، هم با حسِ خوب و هم با حسِ بد!

شاید خنده دار باشه ولی اگه الان به مامی زنگ بزنم و بگم از صبح تا الان که ساعت ۸ شبه فقط ی لیوان شیر خوردم، ممکن بود از خوشحالی غش کنه! و بگه مکملاتو که خوردی آنی؟ و وقتی میگفتم بله مامی! دوباره تشویقاش بلند بشه که هیکل ایده آل همینطوری به دست میاد دخترم.

کم کم باید آماده میشدم تا به چارز برای تماشای مسابقه برم! تمام لباسامو نگاه کرده بودم و باید اعتراف کنم هیچکدوم منو راضی نکردند!

دوباره ی گشتی بین لباسام زدم، که چشمم به لباس سفیدی افتاد که مامی برای من و خودش تو جنوب فرانسه خریده بود تا باهم ست کنیم و به ساحل بریم، تا خبرنگارا بگن "واو..چه مادرو دخترِ کولی"!! (cool)

مدل لباس طوری بود که شونه هامو نمی پوشوند و از قسمت زیر گردن تا روی سینه ها و در امتداد شونه هام، ی پارچه با لبه ی دالبر دالبر (یا همون چین چینی خودمون) کشیده شده بود. زیر سینه تنگ و دامنش تا بالای زانو هام بود که قسمت پایینش توری و طرحدار میشد. رنگ لباس سفید بود و هم راحت نشونم میداد، هم رسمی!

مدل لباس جوری بود که خیلی تو چشم نبودم و این راضیم میکرد.

بعد از آماده شدن به جای کفشای پاشنه بلند یه کفش اسپرت سفید رو ترجیح دادم. گردنبنده اشکیه یادگار دایه تکمیل کننده تیم بود .

در خونه رو قفل کردم و کلیدو جاساز کردم .

وقتی از خونه بیرون زدم ساعت ۹:۳۰ بود و با این فکر که محله چارز پایین شهر بود باید کمی عجله میکردم.

تا سر خیابون دویدم و دستمو برای یه تاکسی بلند کردم.

توی سیاهی شب و خیابون، مثل یه فرشته سفید رنگ میدرخشیدم!

از این فکر که من ی فرشته باشم، لبخندی رو لبم ظاهر شد.

سفیدی که با سیاهی شب به شدت تضاد داشت و باعث میشد به راحتی تشخیص داده بشم.

نکنه تو انتخاب رنگ، اشتباه کرده باشم؟

اوه..خدایا..کمکم کن.

یه تاکسی زرد رنگ جلوی پام ایستاد.

سوار شدم و از محفظه بین راننده و مسافر اروم و به زبان انگلیسی گفتم
:محلہ چارز لطفا.

راننده با صدای بدی، جوری زد روی ترمز که چون آمادگیشو نداشتم، سرم
به صندلی جلویی اصابت کرد. راننده با بهت و تعجب برگشت و از محفظه
نگام کرد:

_مطمئنید خانم؟ محلہ چارز مناسب شما نیست .

اگہ تا الان مطمئن نبودم از الان به بعد مطمئن شده بودم. سرمو کاملا جدی
تکون دادم و با لحن کاملا مطمئن گفتم :

_بلہ اقا لطفا منو برسونید بہ محلہ چارز.

درب محفظه رو بستم.طوری که دیگه نتونه دم به دقیقه اعتراض کنه!هرچی که باشه، پول خوبی بهش میدم.

به پشتی صندلی تکیه دادم و چشامو بستم. احتیاج داشتم تا رسیدن به اونجا ریلکس کنم.

چون حقیقتا نمیدونستم واقعا چی در انتظارمه!

#25

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نیم ساعت بعد، با صدای راننده چشمامو باز کردم. توی راه که بودیم، سعی

کردم کمی بخوابم. اما موفق نشدم!

فقط تونستم چشمامو ببندم و مدیتیشن کنم!

درب محفظه رو باز کردم:

_بله اقا مشکلی پیش اومده؟

_خیر خانوم به محله مورد نظرتون رسیدیم .

نپرسیدم چقدر میشه.

بهش ی اسکناس ۱۰ دلاری دادم که مطمئنن از کرایه ی مورد نظرش،

خیلی بیشتر بود.

همین که از تاکسی پیاده شدم؛ نزدیک بود از ترس سخته کنم.

برای چند لحظه مات به جایی که با پاهای خودم اومده بودم، نگاه کردم.

همین که تا کسی دنده عقب گرفت و رفت، ترسم بیشتر شد!

لعنتی من کجا اومده بودم؟

پس دلشوره ام بی دلیل نبود.

خونه های خراب، دیوارای ریخته؛ طوری که انگار اومده بودم جنگ!

علائم وحشتناک خیابونی!

اسکلتای انسان که رو در دیوار خونه ها بود و همچنین بوی افتضاحی که

توی فضا شناور بود.

حسِ مرگ، عجیب تو فضا استشمام میشد.

تاریکی محض بود و آسمون، تنها جایی بود که میشد بهش نگاه کرد.

اروم اروم راه میرفتم و به جلو قدم برمیداشتم.

ی جایی کاملاً خونه ها تموم میشد و خرابه ها شروع!

جلوی یه خرابه، ی چراغ کوچک روشن بود. نزدیک که شدم، حلبی و آهن پاره‌هایی که اونجارو اشغال کرده بودند، از حد تصور زیاد تر بود! دستمو روی یه تیکه از اون ورقه حلبی گذاشتم و هولش دادم!

کنار که رفت، معنی تاریکی رو قشنگ فهمیدم!

لعنتی! الان میفهمم که به معنای واقعی کلمه، کله خرم!

دو به شک مونده بودم که برم داخل یا نه؛

که صدای یه پسر از پشتم بلند شد. با صدای بلندی گفت:

—هی برو تو ... پارتنر هر کی که هستی زود برو! دارند پارتنر رو معرفی میکنند. جا میمونی از مسابقه.

از هول حرفش بدون اینکه به عقب برگردم، سریع رفتم تو!

گفت پارتنر؟؟ پارتنر دیگه چه خریه؟

مسیح عزیز... اگه من سالم برگشتم، سه شنبه رو روزه* میگیرم!

(*مسیحیا هم روزه میگیرند، با این تفاوت که روزه ی اونا چهل روزه است و در این ۴۰ روز، حق آشامیدن و گیاه خواری رو دارند!)

#26

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

همینطور که جلوتر میرفتم، فضا قابل رویت تر و جمعیت بود که به جمعیت اضافه میشد !

پشت جمعیت ایستادم.

راستش باید با خودم رو راست باشم. خیلی میترسم! انگار اومدم جشن هالوین! با این تفاوت، که اینجا دیگه صحنه سازی نیست!

همه چی واقعیه!

جو اینجا به حدی خوفناکه، که آنیای شجاع درونم خفه خون گرفته و تو خودش جمع شده بود !

اون عقب ایستاده بودم که با تنه ای که از پشت بهم خورد، به چند تا
دختری که جلوی من ایستاده بودند، برخورد کردم! یکیشون که فکر کنم پاشو
لقط کرده بودم، سریع برگشت تا بهم فوش بده؛
که با دیدنم سکوت کرد و با تعجب و حسادت نگام کرد و گفت:

_اوه. لا. لا! چه جیگری هستی تو.

با همین حرف، ردیف جلوییم با ردیف پشتیشون کاملاً برگشتند سمتم و بهم
خیره شدند!

بعضیاشون بی تفاوت، انگار که براشون مهم نباشه برگشتند و عده‌ای
خیرگی‌شونو روی ظاهرهم حفظ کردند!

از نگاه چه دختر و چه پسرشون، اصلاً حس خوبی بهم دست نمیداد.

دخترها با خصومت نگام میکردند و پسرها با نیاز و طمع!

حدس اینکه بازم با این انتخاب لباسم گند زده بودم، زیاد سخت نبود. با این پوست سفید، لباس سفید پوشیدنم دیگه چی بود!؟

همین که چند تا از پسرا نزدیکم شدند،

مغزم دستورِ فرار داد. داشتم به سمت مخالف پسرا با ترس می‌دویدم، که به ی چیز محکم، برخورد کردم.

وقتی چشمامو باز کردم تا بینم از شانسِ گندم با کله رفتم تو چی، بازو هام تو دست کسی فشرده شد! لعنتی من رفتم تو بغل ی پسر!!!!

خب فکر کنم گاوم زایید! چون من علاوه بر اینکه داشتم قالب تهی میکردم، تمام گذشته‌ی مزخرفم تو سرم داشت تکرار میشد.

توی ذهنم حتی نمیتونستم حرف بزنم و یا حتی حرکتی کنم!

بوی ابجو ارزون قیمت میداد. مست نباشه.. خدایا مست نباشه... داشت گریه می‌گرفت!

اگه...اگه مست باشه چی؟؟اگ...اگه مثل اون یارو و دوستاش بیوفته به
جونم چی؟؟

مغزم تازه داشت از شوک در میومد!

شروع کردم به تکون خوردن تا خودمو از بدن بدبوش جدا کنم؛
که یهو صدای اشناس بلند شد

_هی آنیا... اروم باش!

چته؟

آروم... چیزی نیست،منو ببین،من مواظبتم!

سرمو بلند کردم تا ببینم این صدای آشنا،مالِ کیه؟

چون هرچی فکر میکردم،کمتر به نتیجه میرسیدم.

به چشماش که رسیدم، انگار فرشته نجاتمو دیده باشم، دست از تغلا برداشتم
واروم بغلش کردم!

زیر لب گفتم

_مرسی هکتور..مرسی که اینجا یی !

اروم دستشو رو کمرم کشید و از خودش فاصله ام داد.

با اخم زل زد تو صورتم وبا لحنی که سعی میکرد جدی باشه، گفت:اینجا
چیکار میکنی؟؟چطور فهمیدی اینجا مسابقه برگزار میشه؟

بهش زل زدم.فکر اینجاشو نکرده بودم!سعی کردم خونسردیمو حفظ کنم.

آروم و شمرده شمرده گفتم: فکر میکنی برای چی بلند شدم اومدم
کاراکاس؟ برای تو صف ایستادن برای غذا؟

و بهش لبخند شیرینی زدم.خب من دروغ هم نگفته بودم!

با ابروهای بالا رفته نگام کرد! انگار که من آدم فضائیم!

همونطور که عمیق و فکری نگام میکرد، دوباره مثل لحن چند روز پیشش با شوخی و خنده گفت :

_حالا که تا اینجا اومدی اشکال نداره. بیا با بچه ها اشنات کنم دختر آمریکایی !

دستشو با فاصله پشت کمرم گذاشت و به سمت اون گروهی که ازشون فرار کرده بودم، راهنماییم کرد. سعی کردم ترس رو تو خودم حل کنم و چیزی از احساسات درونیم، به کسی نشون ندم!

کافی بود، ی آتوی کوچیک بدم دستِ این آدم!

با حفظ ظاهر، کنار هکتور به سمتشون رفتم.

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

وقتی رسیدیم به پسر، با لحنِ جدی ای که تاحالا ازش ندیده بودم، گفت:
_انگار قصد داشتن یه غلطی کنین؟! این دختر مهمون منه. نزدیکش نمیشید!
مهمون من میدونید که مهمون کی میشه؟؟

رو به من کرد

_نترس فقط یکم شیطونند و چشماشون خوشگل میبیننه، زیادی هرز میپره!

بعد از اینکه پسرارو بهم معرفی کرد، انگار نگاه اونام تغییر کرد. یعنی اینقدر
از هکتور میترسیدند؟

منظورش از "مهمون کی میشه" چی بود ؟

یه دختر دوان دوان خودشو به ما رسوند و از شونه هکتور اویزون شد. با صدایی که فکر میکرد جذابه ولی از نظر من لوس، فیک و رو اصاب بود، شروع به صحبت کردن کرد:

_اوه هکتور ممکنه من امشب پارتنر باشم. من مطمئنم تو هم امسال برنده میشی! میخام تو قهرمانیت سهیم باشم عزیزم.

هکتور برگشت و ی نگاه به من کرد.

_آنیا نمیخای تو پارتنر من باشی؟؟ دوست داری شرکت کنی تو مسابقه؟

سرمو با نا آگاهی تکون دادم و گفتم:

_من نمیدونم مسابقه چگونه؟! حتی نمیدونم پارتنر کیه و چه وظیفه ای
داره !

مسابقه بعدی شرکت میکنم.

ی لبخند شیرین که چال گونه امو معلوم کنه زدم. و سرمو تگون دادم به
معنی اینکه من جام راحتی !

به خنده افتاد و رو به دختر گفت

_الکسی بدو بریم.

رو به من کرد و گفت

_تگون نخور و مواظب خودت باشی. اینجا خطرناکه من باید برم. مسابقه
داره شروع میشه! فعلا دختر امریکایی.

همراه با جمعیت نزدیک شدم به جایی که چهار موتورسوار توی خط شروع به ترتیب ایستاده بودند .

گفتند پنج تا شرکت کننده اند که! پس اون یکی کجاست؟ از کسی هم نمیتونستم بپرسم!

چهار تا دختر به سمتشون رفتند که یکیشون الکسی بود!
ی کابل فلزی دست هر کدوم بود.

موتور سوارا که سوار شدند، اون دخترا یک صدا فریاد زدن و پشت پارتیشن سوار موتور شدند .

اونم چه سوار شدنی...! برعکس !

پشتشون به پشت موتور سوارا چسبیده بود و خودشونو با اون کابل به کمر موتور سوارا بستند. توی دستای هر کدوم چوب و وسایل عجیب غریبی بود!
نمیدونم چرا ولی واسه ی لحظه یاد فیلم سریع و خشن افتادم !

خدا کنه این وسایلا واسه چیزی نباشه که فکر میکنم! تو مسیر به جون
طرف مقابل بیفتن که از مسابقه حذف بشه!

یکی از پسرا نمیدونم داشت با کی صحبت میکرد ولی صداش میومد که به
طرف مقابلش میگفت:

_امسال مانع های مسیر و زیاد تر کردن ،هیچکس نمیدونه کجا چه مانع
هایی هست.من خیلی روی هوگو شرط بستم امیدوارم برنده شه !

لحظه ای که موتور سوارا شروع به گاز دادن و گرم کردنِ موتور کردند، ی
موتور دیگه اومد و توی خط شروع قرار گرفت.چهره اش معلوم نبود ولی
اون دختری که پشتش بود موهای کوتاهی داشت و سرشو بالا گرفته بود .

خشونت توی چهره اش موج میزد.

موهای شرابی و پوست برنزه!
برای ی دختر تضاد زیبایی نبود.

با صدای شلیک گلوله مسابقه آغاز شد و موتور سوارا به طرز دیوانه واری
شروع به حرکت کردند!

برای اولین بار تو طول شب،داشتم از اینجا بودنم لذت میبردم.

#28

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

صدای فریاد تماشاچیا، اونقدر بلند شده بود که در آستانه‌ی از دست دادن
شنواییم بودم!

امیدوارم مسابقه قانونی باشه... چون با کوچیک‌ترین مشکلی پای مامان و بابا
کشیده میشد وسط و علاوه بر اینکه منو با حقارت برمی‌گردونند و قانونای
سخت‌تری برام وضع میکنند، من اصلا علاقه نداشتم اسمشون به‌خاطر من
توی روزنامه‌ها بره! هرچند که اصلا برای من اهمیت نداشت اما مامی، منو
میکشت!

تو افکارم غوطه‌ور بودم که صدای بلندگو سر تا سر محوطه رو
گرفت "جونپور از مسابقه خارج شد. آسیب و ناک اوت در دیواره مرگ"

ی عده صدای دادشون بلند شد!

فکر کنم روش شرط بسته بودند .

همون عده، بعضی با قیافه‌های مغموم و گرفته و بعضی با خوشحالی پول رد و بدل کردند!

حدس اینکه کدوم شون شرطو باختند، از روی قیافه‌هاشون اصلا سخت نبود!

جالبیش این بود که پول شرط بندیشون دلار بود نه واحد پولی خودشون!

یکی از پسرا اومد سمت من و گفت:

_هی.. اینجا واینسا! خطرناکه، هکتورو به جون ما ننداز!!

لبخند زدم و از اونجا فاصله گرفتم.

واقعا حوصله ام سر رفته بود. حداقل باید ی مانیتور یا پرده سینمایی اینجا می گذاشتند که مسابقه رو ببینیم.

نه با بلندگو وقتی یکی آسیب دید، اعلام کنند!

اروم شروع کردم به قدم زدن و از جمعشون دور شدم. چون واقعا از یک جا ایستادن، خسته شده بودم.

نقاشی‌های جالبی رو دیوار بود که فکر میکنم هر کدوم نماد چیزی بودند! گاو، خرس، شیر، مار، عقاب، تمساح!

واقعا جالب بودند.

همه با رنگای سیاه کشیده شده بودند.

از دور که انگار نقاشی بود!

انقدر واقعی جلوه میکردند که میترسیدم برم نزدیک و لمسشون کنم، بلکم بفهمم چی به چیه!

همینطور داشتم برای خودم راه میرفتم و اطراف رو دید میزدم!

بی توجه به همه چیز و همه کس!

به این فکر میکردم که بودنم اینجا، مثلِ خواب و خیاله! همه چیز خیلی یهویی
اتفاق افتاد!

طوری که نفس کشیدن توی این هوای نسبتاً (نه خیلی) شرجی، خودِ معجزه
است!

این آزادی، چیزی فراتر از معجزه...

آرامش سرتا سر وجودمو فرا گرفت!

برای لحظه‌ای خندم گرفت!

آنها، دقیقاً جاهایی که نباید، آرومی!!

عاخه کی تو این فضای دلهره‌آور دچار احساس آرامش میشه!

وای خدای من، دلم میخواست بلند بلند بخندم!

که خب فکر کنم داشتم همین کارو انجام میدادم!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

قسمتای تاریک بازم شروع شده بود.

لعنتی...احساس کوری میکردم!

ولی انگاری قسمت از دیوارِ اون محله تاریک، شبیه به طاقچه بود و کاملاً
پر از شمع و علائم و اسم بود که از این فاصله به طور دقیق، قابل تشخیص
نبود.

به سمت اون قسمت حرکت کردم.

واو...عجیب ولی پر از قشنگی!!!

عکسای نیمه سوخته!

اسم و شمع و حتی گردنبند ..

زنونه و مردونه..

دستم روی دیوارهی طاقچه کشیدم که پر از نوشته و گردو خاک بود؛ ولی
کاملاً تاریک و ترسناک!

یکی از شمعارو بلند کردم و نزدیک به دیواره بردم و نوشته ها رو خوندم.

یا مسیح...

"شجاعانی که دلیرانه جنگیدند و به خاک و خون نشستند.

باشد برای یابود آنها تا همیشه به یادگار بمانند"

چشامو محکم روی هم فشار دادم. مرده بودند. هر کی تو این مسابقات
شرکت میکرد، یا میمرد یا برنده میشد!

"به خاک و خون نشسته اند" یعنی چی؟؟ یعنی مردن!..

خدایا نمیخوام باور کنم!

مرگ چیز دلخراشیه..

با تموم شجاعتتم نمیتونی در مقابل مرگ،

اروم باشی و راحت بپذیریش!

با عجله از اونجا دور شدم و شروع به دویدن کردم.

احتیاج داشتم بدوم تا این حس بد از وجودم خارج بشه!

مسخره بود ولی از تنها چیزی که متنفر بودم، مرگ بود. نمیتونستم با

شجاعت انتخابش کنم و بگم ی چیز عادیه!!

با این لباسا دویدن سخت بود. موهای فر شدم به صورتم میخورد و اذیت میکرد .

وقتی نفس کم اوردم و ایستادم؛ تازه فهمیدم خیلی از تماشاگرا دور شدم!
لعنتی..من کجام؟؟

دور و بر خودمو نگاه کردم، تا چشم کار میکرد خرابه و خرابه بود !
خدایا یعنی گند زدم؟؟!

گم شده بودم و نمیدونستم کجا اومدم.

حتی صدای بلندگو رو هم نمیتونستم بشنوم. انگار به ی جای دیگه اومده
بودم!

لعنت..لعنت..لعنت!

اروم اروم با احتیاط دور و بر خودمو نگاه میکردم و راه میرفتم تا به جاده‌ای
یا جایی که توش موجود زنده‌ای بجز خودم و جک و جونورا یافت بشه، برسم!

#30

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

بعد از عبور از چند تا خرابه، به جایی رسیدم که ی کم روشن تر بود
و میتونستم همه چیزو واضح ببینم! و اگه اشتباه نکنم، جاده بود!

مسیح.. ازت ممنونم..

اگه کنار جاده می ایستادم به هیچ عنوان کسی نمیتونست منو ببینه!

پس همون وسط جاده ایستادم تا اگه ماشینی اومد، سوار بشم و ادرس خونه هکتور، که یادش گرفته بودم، بهش بدم تا منو به خونه برسونه!

و اگه قصدم این بود که بازم برگردم اینجا، با خود هکتور میومدم که حداقل سالم بمونم و گم نشم!

خدایا.. هکتور!

ازت خواهش میکنم بلایی سرش نیاد.

اون وسط مثل دیوونه ها ایستاده بودم،

که دیدم ی نور از دور داره به سمتم میاد .

مسیح... تو چقدر بخشنده ای... ی ماشین پیدا شد!

دستامو بلند کردم و تګون دادم.

همین که نورا کم کم نزدیک تر میشدند و همه چیز واضح تر، فهمیدم اون نور متعلق به ماشین نیست! من درست توی مسیر مسابقه بودم و مثل یه پرنده بال بال میزدم!

هر لحظه سه تا موتور سوار نزدیک تر میشدند .

نمیتونستم فرار کنم!

پاهام به زمین قفل شده بودند و توان تګون خوردن نداشتم.

برای بار دوم تو این سفر، فهمیدم من ی کله خر به تمام معنام!

اینجا کجاست آخه؟!

از شانس گندم، باید درست تو مسیر مسابقه‌ای بایستم که همین چند دقیقه

پیش فهمیدم مسابقه‌ی بُکُش بکُشه؟!

حدود سیصد متر فاصله داشتم با مردن، که صدای عجیبی از دو طرف جاده
بلند شد و دیواره های فلزی از دل خاک بیرون زدند!

و به سرعت داشتن به وسط جاده نزدیک میشدند!
لعنتی! ...

دیگه از ته دل داشتم سخته میکردم!
یعنی قراره له بشم؟!

پاهای لعنتیم اصلا تگون نمیخوردند و قفل شده بودند! هیچ توانی توی بدنم
نبود!

لعنتی! من قصد خودکشی نداشتم!

پس چرا به اینجا اومدم؟

باید ادی رو جدی میگرفتم!

آنها، خفه شو! فقط خفه شو..

داشتم خودمو خیس میکردم که صدای آشنایی شنیدم! ولی توان تکون خوردن نداشتم.

_آنها برو کنار لعنتی برروو!

موتور سوارا به چند متری من رسیده بودند و دیواره های فلزی هر لحظه نزدیک تر میشدند !

آرزو میکردم یکی این دیواره هارو از کار بندازه! نمیخام له بشم.

نمیخام مرگم با درد باشه !

باشه میمیرم ولی نه اینطوری..

حس کردن اینکه اعضای بدنت توی فشار له میشند، وحشتناک و رعب آورده!

مطمئن بودم نمیتونم نجات پیدا کنم. موتور سوارا نمیتونستند توقف کنند.

با توقف، جون خودشونم به خطر می افتاد!

هیچ کسی حاضر نیست جونشو به خاطر یکی، که حتی هم وطنشم نیست، از دست بده!

اونم توی مسابقه ای که براشون حکم مرگ و زندگيو داره!

یا حضرت مسیح!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

چشامو محکم بسته بودم.

نمیخواستم مرگو ببینم.

من هنوز جوونم و کلی آرزو دارم!

ولی حاله سیاه مرگو دور خودم حس میکردم.

با نزدیک شدن صدای اون دیوارای فلزی،

از ته دلم جیغ کشیدم.

هر لحظه امکان داشت قبل از له شدن سخته کنم!

احساس میکردم هیچ خونی تو وجودم نمونده!

اینکه نمیتونستم حرکت کنم بدترین درد بود.

پاهام قفل شده بودند به هم!

احساس میکردم پا ندارم و این بدترین شکنجه‌ی ممکن بود! من الان باید

برعکس مسیری که موتور سوارا هستند، در حال فرار کردن باشم!

برای نجات جون لعنتیم!

اوه مامی... تو راست میگفتی!

من اصلا بلد نیستم مراقب خودم باشم.

من ی دختر کوچولوی لوسم، که فقط توهم شجاع بودنو داره!

اوه، اینکه بابا بعد از مردنم، حتی نمی‌تونه چهره‌مو تشخیص بده، درد آورده!

من اینجا کاملا پرس میشم!

هیچ‌راهی ندارم جز انتخاب مرگ!

بلند بلند داشتم هذیون میگفتم!

نمیدونم، شاید تب کرده باشم.. ولی حالی که من داشتم، به تشنج نزدیک تر بود!

لحظه‌ای که آماده بودم برای مرگ، با فشاری دست، به سرعت از جا کنده شدم و کوبیده شدم رویه به چیز سفت!

از ترس حتی نمیتونستم چشمامو باز کنم!

ولی اینکه داشتم حرکت میکردم، قابل تشخیص بود!

یعنی جوری که باد موهامو به صورتم میزد، میشد فهمید که ساکن نیستم!

نفسای داغ یکی به صورتم میخورد .

اروم اروم چشامو باز کردم که نگام تو یه جفت چشم سیاه قفل شد. دور تا دور اون سیاهی، رگه های خونی قرار گرفته بود، که این ترسناک ترش میکرد!

یا مسیح.. نکنه عزرائیل، خون آشامه؟؟

اب دهنمو پرصدا قورت دادم. ی چیزی محکم به پشتم فشار میاورد و اذیتم میکرد.

ی کم سرمو روی شونه ام خم کردم تا پشت سرمو ببینم، که فرمون موتورو دیدم!

با ترس برگشتم سمت اون کسی که منو انداخته بود جلوی خودش! در واقع کسی که منو از له شدن، نجات داده بود!

سرعتش خیلی بالا بود.

بدون اینکه به چیزی فکر کنم، با تموم وجودم جیغ کشیدم!

تو همین حین، که داشتم گوشای خودم رو هم کر میکردم، سرعت موتور
زیادتر شد و اون عصبی به زبون اسپانیایی غرید (Callate: خفه شو)

"شیوه تلفظ: دَع یاده"

بلافاصله خفه شدم. به معنای واقعی کلمه زهره‌ام ترکید!

عصبی نگام میکرد. خیلی عصبی!

حاضرم قسم بخورم اگه میتونست منو مینداخت پایین و با موتورش چند
دور با سرعت از روم رد میشد!

باد با سرعت به موهام میخورد و تو صورت خودم و اون پخشش میکرد!

صدای خشنش از ی جایی بین موهام به گوشم رسید که غرید:

_موهاتو جمع کن.

اونقدر لحن و شیوهای که کلمات رو بیان میکرد،سفت و محکم و دستوری بود که هم باعث میشد ازش بترسم و هم گوش به فرمان باشم!

سریع هر دو تا دستمو بالا اوردم و موهامو جمع کردم؛ولی دوباره به هم ریخت !

داشتم کلنجار میرفتم با موهام تا یجوری جمعشون کنم!
بدون این فکر که الان چطور روی موتوری با سرعت زیاد ، که راننده‌اش به جای نگاه کردن به مسیر، به حرکاتِ من زل زده بود، نشستم و هنوز سالمم!
راننده‌ای که مطمئنم از من متنفر بود!
چراکه سیاهی چشماش رنگِ خصومت داشت!
و خونی های دورش بیشتر هم شده بود.

دستی رو پشت گردنم حس کردم که منو با سرعت و خشونت، کشید جلو!
طوری که سرم توی گودی گردنش قرار گرفت!

نفس حبس شدمو،رها کردم و از گرمای بدنش،نهایتِ استفاده رو بردم!
موهام بین سر خودم وشونه‌ی اون گیر افتاده بود!

#32

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

اون دوتا موتور سوار صداشون نمیومد.

یا ما جلو افتاده بودیم یا اونا!!

که البته با این سرعتی که ناجیِ خشن داره، فکر میکنم اولی درست تر باشه!

نمیدونم این پسره کیه؟! ولی هر کی که هست،

به طور ترسناکی لایی میکشه!

طوری از بین موانعی که روی جاده‌ی مسابقه کار گذاشتند، عبور میکرد، که هر لحظه امکان افتادنم وجود داشت!

دختری که به عنوان پارتنر باید پشتش مستقر باشه، رو موتور نبود.
ذهنم حالا که از مرگ نجات پیدا کرده، بازم کنجکاویشو به دست آورده
بود .

کنجکاو برای دونستن!

رگ های گردنش، برجسته بود و با کمی دقت، نبضشو احساس میکردم!

موهایش مثل چشماش مشکمی بود و ته ریش داشت!

بازوهای محکمش دقیقا دو طرفم، من رو احاطه کرده بودند!

لعنتی...من دقیقا تو بغلِ ی پسر، آروم بودم!!!

من بعد از اون اتفاق، تو بغل هیچ مردی جز بابا اینقدر طولانی، آروم نمونده بودم!

اون منو از مرگ نجات داده بود؛ ولی بازم ی مرد بود!

تو حال هوای خودم بودم و داشتم از گرمای تنش استفاده میکردم.

از فکر اینکه تا آخر مسابقه، باید اینجا تو بغل این اخمو بمونم، نفسمو با آه توی گردنش فوت کردم؛ که یهو به عقب پرت شدم!

داشتم می‌افتادم که محکم بازومو گرفت و دوباره کشوندم سمت خودش!

تو چشماش زل زده بودم که بدون مقدمه موتورو خاموش کرد و با سر

اشاره کرد از موتور پیاده شم!

اروم و با ترس، به حرفش گوش دادم و از موتور پیاده شدم. اون خیلی
...یجوریه! نمیدونم... انگاری نیروی قوی توی چشماش، طرز نگاه

کردنش، صداش، دستاش... حتی موهایش! وجود داره!

طوری با خشم نگام میکنه که به پرس شدن لای اون دیوارای فلزی، راضی
میشم.

نکنه بخواد منو بکشه؟

خودشم از موتور پایین اومد و بدون اینکه چیزی بگه، کت چرمی که تنش
بودو از تنش در آورد و سمت من گرفت!

خوب هوا که خوبه! پس چرا کتشو به من میده؟

میخواستم تشکر کنم و بگم که به کتش احتیاج ندارم که صدای خش دار و
بی حوصله اش، که کاملاً خشونت توش بیداد میکرد، بلند شد:

...پوش زود باش، وقت نداریم.

از دستش گرفتم و سریع پوشیدم.

چیکار کنم؟؟ ازش میترسم و دلیلی برای نترسیدن پیدا نمیکنم! این که
واقعا مسخره ست!

کت تو تنم زار میزد! استیناشو حداقل باید چند بار تا میزدم که اندازه‌ام
بشه.

شبيه این مدلای سائز پلاس شده بودم.

خم شد سمت موتورش و ی چیزی مثل دکمه رو فشار داد و دوباره سریع
سوار شد.

از گوشه چشم اشاره کرد که برم سوار شم!

عمر!!!!!!...

من بمیرم سوار نمیشم.

منو نجات داده که داده! من التماس نکردم، خودش منو انداخت روی
موتورش و گرنه من با انتخاب خودم، سوار این موتور نمیشدم!
آنیای درونم مخالفت کرد "آره جونِ عمت"

#33

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

عقب عقب رفتم و سرمو به معنی نه تکنون دادم .

نگاهشو ازم گرفت و به موتور داد.

همین که موتور و روشن کرد، میخواستم بگم نرو!

که دیدم با سرعت، دستشو روی گاز فشار داد و کنارم با موتور ایستاد .

طوری بازو مو گرفت و منو سمت خودش کشید، که مطمئن بودم کبود میشد .

نگاهشو بی حوصله توی چشمام میخ کرد و با خشم زمزمه کرد:

__بین سفید برفی، من حوصله ناز کردن ندارم. یالا سوار شو و گرنه به موتورم زنجیرت میکنم که تا آخر مسابقه دنبالم روی زمین کشیده بشی. انتخاب با خودته!

اروم نگاهمو از چشمای برزخیش گرفتم و ناچار سرمو به معنای باشه تکون دادم .

رو بهش گفتم:

—باشه میشینم، فقط من ...خب یعنی، منو ی جا وسط راه پیاده کن که بتونم به شهر برگردم. چون..موتور خیلی خطرناکه مخصوصا با سرعتی که تو داری، این مسابقه هم خطرشو بیشتر کرده! من نمیخوام بمیرم. اگه مردم چی؟
چطور..

با نگاه کردن به قیافه اش حرف تو دهنم ماسید و فهمیدم که زیادی چرت گفتم!

انگار که مشتاق بود سرمو بکوبه به ی جایی یا برم گردونه به اون دیوار مرگ تا له بشم!

تا خواستم حرف بزnm سریع پیاده شد؛

اومد سمتم و پشتشو به من کرد و دستامو از روی شونه هاش گرفت، دور گردنش حلقه کرد و منو روی کولش گذاشت!

انقدر این کارهارو سریع انجام داد، که جایی برای اعتراض نگذاشت!

—حرف زدن بسه! پاهاتو دور کمرم حلقه کن.

چی؟؟؟!عمر!!

انگار بلند گفتم، که تشر زد: کاری که گفتمو، انجام بده!

مسیح، امشب داری منو با چیزایی که نباید امتحان میکنی!

پاهامو بالا جبار، با فاصله دور کمرش حلقه کردم.

سمت موتور رفت و روی موتور نشست و منم همگام با خودش، روی موتور نشوند!

دستامو ول کرد و دسته‌های موتور و گرفت.

دستامو از دور گردنش باز و توی سینه‌ام جمع کردم. خواستم پاهام رو هم از دور کمرش باز کنم که نگذاشت!

دوباره تشر زد :

_منو بگیر .

اروم زیر لب گفتم :

_ممنونم. اینطور راحت ترم. فقط میشه بذاری پاهامو...

_بین دخترجون، الان کابل ندارم که تورو به خودم بچسبونم. پس همونجور که هستی بتمرگ سر جات که به اندازه ی کافی وقتمو گرفتی.

و بعد طوری گاز داد که موتور از جاش کنده شد!

جوری که اگه پاهام دور کمرش حلقه نبود، الان کف جاده افتاده بودم. به خاطر اینکه دستام دورش حلقه نبود، تقریباً روی هوا به حالت درازکش در اومدم! به غلط کردن افتادم و سریع دستامو دور کمرش به هر سختی بود حلقه کردم. محکم خودمو بهش فشار میدادم. اون لعنتی که حتی اسمشم بلد نبودم، منو سخته داد !

همینطور که گاز میداد، سرشو از روی شونه برگردوند و بهم نگاه کرد.

با پوزخند گفت :

_انگار یه جور دیگه راحت بودی؟!

هیچی نگفتم و محکم تر خودمو بهش فشار دادم.

من درسمو گرفته بودم.

نمیخواستم بمیرم. مگه زوره؟!

با این موتور سواریش!!

سرمو به شونه اش تکیه دادم و چشامو بستم. امیداورم تا مقصد دیگه هیچ
اتفاق بدی نیفته.

دلم میخواست برگردم خونه و ی دل سیر بخوابم.

#34

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نمیدونم چند دقیقه ست که تو مسیریم و چقدر گذشته بود، اما سرما بدجوری داشت اذیتم میکرد. حتی گرمای تن این پسرهام نمیتونست کاری کنه!

چشامو باز کردم تا بهش بگم چرا سرده؟ که با دیدن جایی که توش داشت موتور سواری میکرد، به معنای کامل کلمه ساکت شدم!

قطب جنوب...

یعنی ی چیزی شبیه به قطب جنوب!

تو این فصل، این همه برف و یخ از کجا آورده بودند؟

ی فضای قفس مانند که کاملاً پوشیده از یخ بود؛ قندیلا یخی که از سقف
اویزون شده بودند! نوکای هر کدوم به حدی تیز بود که اگه رو ادم
می افتادند، قطعاً طرف سوراخ میشد و شریانهایش، یخ میزد!

فضا اونقدر لغزنده بود که اصلاً نیازی نبود دستشو روی گاز نگه داره! موتور
با سرعتِ محالی، داشت پرواز میکرد؛

توی مسیری که رفته رفته باریک تر میشد! حتی واسه چرخای موتور هم
خطرناک بود، چه برسه به ما که روش نشستیم.

واسه ی لحظه ترسیدن و همه چیزو کنار گذاشتم و کنجکاو، خواستم بپرسم "
مسیرای قبلی چطوری بودند؟!"

که با دیدن چیزی که جلوم بود یه جیغ خفیف کشیدم!

خدایا مگه توی مسابقات مرگ شرکت کرده بودم؟؟!

فضای سرد کم کم داشت کمتر میشد و به اون راه باریک نزدیک میشدیم. بدیش اینجا بود که اون راه باریک، روی یه چیزی مثل استخر بود ولی با این تفاوت که بجای انسان، پیرانا ها* در حال شنا بودند.

محکم روی شونه اش زدم.

_تو رو خدا نرو میفتیم، من نمیخام خوارک اینا بشم، خودتم میمیری، وایسا
من پیاده میشم. وایسا|||

داشتم جیغ میزد. اونم انگار کر بود که جوابمو نمیداد!
من بمیرم از اونجا رد نمیشم. چه رو موتور باشم چه نباشم!

اونجا فقط در صورتی که مثلی پر سبک باشی میتونی ازش سالم رد بشی! نه یه موتور سنگین..

با دوتا ادم بالغ سنگین تر!

(*پیرانا: ماهی گوشت خوار)

#35

بدون توجه به حرفای من، داشت به اون پلِ مرگ نزدیک میشد!
از ترس محکم و بیشتر خودمو بهش چسبوندم. پاهامو دور کمرش، محکم تر
کردم و دستامو جلو بردم و روی شکمش به سختی، به هم رسوندم.

تیشرت مشکی تنشو طوری چنگ زدم،

که هر لحظه احساس میکردم ممکنه پاره شه!

هرچند پاره هم میشد، من بهش بی حد و مرز چسبیده بودم!

وقتی دیدم اصلا به من گوش نمیده،

سرمو بردم سمت گوشش:

__بین باشه تو خیلی خفنی ولی به مسیح قسم من نمیخوام بمیرم. نگاه به اون

دندونای تیزشون بنداز!! اگه بیفتیم تیکه تیکه میشیم.

زیر لب غرید.

چیزی گفت که به گوشم نرسید!

بلند داد زدم: چی گفتی؟؟ نمیشنوم!

سرعتشو کمتر کرد .

۵۰ متر مونده به پل مکث کرد. سرعتشو پایین آورد و ایستاد تا صداشو

بشنوم.

سرد و ترسناک رو به من گفت :

_بذار چند تا چیزو برات روشن کنم قبل اینکه تو ادامه مسیر کاری کنی که خودم بندازمت تو دریاچه!یک، هر اتفاقی افتاد منو ول نکن.دو،تو گوشم زر زر نکن.سه،برای خودت بترس.؛پس جیغ ممنوع.چهار،پل به هیچی بنده،با سرعت نرم،همون لحظه ی اول به آرزوت میرسی و در کنار من میمیری!

تو ذهنم فقط این کلمات میومد"پررو پررو،عوضی عوضی عوضی"

دستش را از روی دسته ی موتور برداشت، کمی بیشتر به طرفم مایل شد و گردنم را گرفت و مرا طوری به خودش نزدیک کرد، که کم کم او را نفس میکشیدم.با دستی که روی گردنم بود،موهایم را طوری کشید که چانه ام به سمت بالا حرکت کرد و چشمانم،با چشمانش تلاقی:هشدار آخر،به محض اینکه جیکت در بیاد،خودم سند مرگتو امضا میکنم.منو از اینکه نجات دادم پشیمون نکن.

در چشمانم دقیق شد تا تاثیر حرفهایش را ببیند و بعد راضی از ترسِ
خوابیده در چشمانِ خیانت‌کارم، ولم کرد و دوباره به سمت موتور برگشت و
گاز را چندبار فشار داد، همیشه از این صدا خوشم می آمد.
_الانم منو سفت بچسب. وگرنه عواقبش پای خودت.

این بار، برخلاف دفعه‌ی قبل به حرفش گوش دادم. لحنش از من
فرمان‌بردار ساخته بود!

دوست داشتم بدانم او فقط در مسابقات اینطور خشن است یا در زندگی
شخصی اش هم، همینطور رفتار میکند!

مرا نسبت به خودش حسابی کنجکاو کرد با این نطقِ غرایبی که داشت!
او رسماً با من اتمام حجت کرده بود!

همینطور که از گرمای تنش لذت می‌بردم، در دریای شناورِ افکارم به قدرتِ
محض کسی فکر می‌کردم که من را از مرگی دردناک نجات داده بود و
بعد، طوری رفتار میکرد که انگار پشیمان است!

ناگهان طوری با شتاب، به جلو پرتاب شدم و بدنم چفتِ تنش شد، که به
خودم و خودش لعنت فرستادم!

#36

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

سرعتِ موتور در واحدِ ثانیه تغییر میکرد و بیشتر میشد. موهایم در هوا پرواز
میکردند!

اگر در یک مسیر عادی بودیم، روی موتور می‌ایستادم و از جریان هوا لابه
لای موهایم نهایت لذت را می‌بردم.

اما الان و در این لحظه، هیچ حسی جز وحشت نداشتم. پیراناها در کمین
بودند. هیچ فکری جز فکر به مرگ در مغزم جولان نمیداد.

کم کم با بیشتر شدن سرعت روی برف ها، انگار پرواز میکردیم و دقیق
نفهمیدم چگونه روی آب، با سرعت فرود آمدیم. قطره های آب به سمت
آسمان حمله ور شدند و تقریبا خیس شدیم.

سعی کردم پیراناها رو نبینم و بینم دقیقا موتور روی چی حرکت میکنه! چون
هیچ چیز قابل تشخیصی زیر پامون نبود؛
جز آب و پیراناها در حال شنا!

یادم به عکس هایی افتاد که مامی دقیقا وسط دریا، در حالی که روی شیشه
ایستاده بود، می‌گرفت!

یعنی ما الان روی شیشه با این سرعتِ روی هزار داشتیم پرواز میکردیم؟!

از دور انگار پل بود، ی پل آهنی زنگ زده!

اما وقتی از اون دریچه عبور کردیم، دیگه آهنی وجود نداشت. فهمیدم اون برای ورودی پل کار گذاشته شده بود که خب باعث میشد بیشتر بررسی!

هوا به نسبت مرحله ی قبلی گرم تر و قابل تحمل تر بود. اما هنوز خنک بود. دستانم را دور شکم اخمو محکم تر و بینی ام را به پشت گردنش نزدیک کردم. بوی چوب میداد. شدیداً تلخ!

مثلِ اخلاقش!

خنده ام گرفت.

خب در مقایسه با عطر تلخش، اخلاقش و چشمانش تلخ تر بودند! همین فکر باعث شد بلند تر بخندم. ی بار دیگه هم گفتم! در اینکه من ی دیوونه ی تمام عیارم شکی نیست!

فقط امیدوارم، این پسره ی تلخ، صدایم را نشنیده باشد.

چون استرس باعث شده بود غیرعادی تر و بلند تر از حد معمول خنده که نه، قهقهه بزنم. آن هم در گردن کسی که به من اولتیماتوم مرگ داده بود!

سرم را عقب برده بودم و با وضعیت اسفباری میخندیدم. من عاشق هیجان بودم و از وقتی پا به ونزوئلا گذاشته بودم، هیجان عاشقم شده بود!

خب انتخاب خودم بود. راه برگشتی نیست. خدای من، من اصلاً کنترل روی خنده ام ندارم. اشک از چشمانم سرازیر شده بود و در کمال تعجب، اخمو هیچ عکس العملی نشان نمیداد!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

داشتم به خنده ی بی سَر و تَهم ادامه میدادم که ناگهان وزنِ اخمو، روی بدنم سنگینی کرد. نفسم بند آمد و خنده ام به طرزِ مرگ آوری قطع شد.

لعنتی... نه میتوانستم جایی را ببینم و نه میتوانستم نفس بکشم. فقط میتوانستم بفهمم که هنوز با همان سرعت در حال حرکتیم!

اجازه ی هر حرکتی از من گرفته شده بود. کم کم داشت گریه ام میگرفت.

من با یک عوضی که نمیدانستم کیست، در نا کجا آباد در حالِ مردن بودم!

_(آنها تو ی احمقی!)

_الان اصلا دوست ندارم راجب به حماقتِ خودم فکر کنم. فقط میخوام این

غول تشن از روی من بلند بشه و مثل آدم، موتور سواری کنه!!

صدای درونِ شیطانیم: میتونی برای شروع، جیغ بزنی!)

اوه خدای من، من اصلا درکی از موقعیتی که توش گیر افتاده بودیم

نداشتم. فقط حس میکردم مثل باد داریم حرکت میکنیم.

دستانم انقدر محکم در هم قفل شده بود و به مردکِ ناشناس فشار می‌آورد

که به عرق کردن افتاده و لیز شده بود. طوری از ترس، خفه شده بودم و

دست پاهایم سر شده بود، که احساس فلجی میکردم.

نفس هایم تند شده بود. سرم را کمی به سمتِ راست کج کردم تا هوای

بیشتری به ریه ام بفرستم، که در همین حین تابلویی را در چند متری مسیر

دیدم که رویش نوشته بود "پلِ مثلث"! توجهی نکردم و موهایم را در آب دیدم و سعی کردم موقعیت ایجاد شده را از بالا تصور کنم!

مردکِ بی فکر، روی تایلر عقبیِ تک چرخ زده و روی همان چرخ، به حرکتش ادامه میداد!

جیغ کشیدم: بی عقل، دارم میوفتم.. صاف کن این لعنتیو..

یا نشنید یا کلن نسبت به حرفهایم بی تفاوت بود، که دومی منطقی تر بود! دوباره، سه باره، اصلاً چندباره جیغ کشیدم.

صورتِم به سمتِ راست قرار داشت و دریاچه‌ی مرگ به خوبی قابل رویت بود!

با هر جیغِ بلندی که میکشیدم، انگار پیراناها به حضورم پی میبردند و به سمتِ صدا می آمدند!

وقتی گروهی از پیرانها را دیدم که به این سمت می آیند، کنترل صدایم دست خودم نبود.

بلند بلند فریاد میکشیدم و به هر زبانی که بلدم بودم درخواست کمک میکردم. عظم به جایی قد نمیداد!

درخواست کمکم را فقط پیرانها شنیدند! و دل سنگی که روی من افتاده بود، نه!

دهانم را برای فریاد بعدی باز کردم که موتور به حالت افقی قرار گرفت و دستی پاهای به هم چفت شده ام را از هم باز کرد و به سمتم پرتشان کرد!

_خیلی تحملت کردم.

صدایش با باد همسو شده بود که حتی لحنِ عصبی اش را هم تشخیص دادم!

تهدید هایش را از یاد برده بودم!

من...لعنت..مرا از موتور به پایین پرت میکند؟؟

سرعتِ موتر را زیاد کرد و ناگهان به سمت بالا پرتاب شدم!

این بار روی تایلر جلویی تک چرخ زده بود. پاهایم برای لحظه ای توی هوا
معلق شد. با دستانم سعی کردم به جای قبلی ام برگردم. زبانم بند آمده بود.

دستانِ عرق کرده ام را به تیشرتِ مردکِ بی عقل چنگ زدم اما چون دستم
خیس بود و جانی در دستانم نمانده بود، موفق نشدم و به پهلوی دریاچه
افتادم. حینی که در آب پرت میشدم، ماهی های گوشت خوارِ چنندش را دیدم
که به من نزدیک اند و جیغی کشیدم که مطمئنم تا چند روز، اگر زنده
میماندم، صدایم میگرفت.

وقتی کامل خیس شدم، سرم را به امیدِ کمکِ ناجی ام بالا آوردم اما او
نایستاده بود..

لعنتی...

مرا ول کرده بود! و مثل باد به حرکتش ادامه میداد!

مرا در دریاچه ای که چند ثانیه به تکه تکه شدنم مانده بود، ول کرده بود.

مسیح، خودمو به تو میسپارم.

خدایا چکار کنم؟؟!

#38

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نمیدونم چی شد که غرورمو زیر پا گذاشتم و قبل از اینکه خیلی دیر بشه و توسط این موجودات چندش خونخوار تیکه تیکه بشم، از ته دل فریاد زدم:

_تورو خدا منو نجات بده.. هرچیزی که بخوای بهت میدم! هرکاری بخوای انجام میدم. فقط برگردو نجاتم بده ...
دست و پا میزدَم.

شنا بلد بودم ولی دیواره های پل شیشه ای طوری بود که نمیشد خودمو بالا بکشم.

همین که یکی از ماهی ها بهم نزدیک شد با دستام سعی کردم پشش بزنم که یه گاز از دستم گرفت.

از درد دستم شروع کردم به جیغ زدن.

خون دستم پخش شده بود و بقیه پیراناها که بوی خون به دماغشون خورده بود، با سرعت بالا به سمتم میومدند. تقریباً همشون برای حمله بهم، به سمتم میومدند!

زمانی که دوباره میخواستند بهم هجوم بیاورند، یکی از هر دو بازو گرفتم و بلندم کرد.

خون دستم لباس سفیدمو قرمز کرده بود.

گریه میکردم هم از درد هم از ترس!

بدون اینکه فکر کنم که اون یک مرده، یا باعث کشته شدنم توسط این خونخوارا، خودمو تو بغلش انداختم و با تمام وجودم زیر گریه زدم.

میون حق هقام اروم بهش گفتم :

_مرسی،مرسی که نجاتم دادی.

سرمو به سینه اش فشار میدادم.از ته دل ترسیده بودم و مطمئن بودم الان به شدت رنگ پریده‌ام. هم از خونی که از دست داده بودم و هم از ترس اینکه داشتم به دست این جونورا تیکه تیکه میشدم.

دستش زیر چونه ام قرار گرفت سرمو بلند کرد.

با چشمایی که انگار اصلا تحت تاثیر این همه بدبختی و گریه من قرار نگرفته بود گفت :

_هرچی که بخوام میدی بهم. درسته؟!

یا دوباره پرت کنم تو اب؟

از ترس اون دندونای تیز و دردی که به جون دستم افتاده بود،

تند تند سرمو تگون دادم:

_باشه هرچی .

دستم و گرفت و از روی پل لعنتی نفرین شده عبورم داد.

لباسم به تنم چسبیده بود و به شدت می لرزیدم .

دندونام بهم میخورد حتی کتشم خیس بود و هیچی باعث نمیشد که از
لرزیدنم کم بشه.

کمرمو گرفت و منو نشوند روی موتورش که روی جک زده بود .

دستمو نگاه کرد .

بدون اینکه حرفی بزنه پایین لباسمو گرفت و تا اخر جر داد.محکم روی
دست زخمیم پیچید و گره اش زد.خودشم اومد و سوار شد.

دستامو دور کمرش حلقه کردم سرمو به پشتش تکیه دادم.همین که شروع
به گاز دادن کرد خودمو بیشتر بهش چسبوندم.از درد مرتب لبمو گاز
میگرفتم.

#39

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

_محکم بچسب آخرای مسابقه اس.

با صداش به خودم اومدم.بازم سرد و جدی!

این مرد از این همه جدیت و سرد بودن خسته نمیشه؟؟از لحظه ای که دیدمش تا الان حتی ی ثانیه هم، اون اخم بین ابروهایش،از هم باز نشده بود.

تیشترتش از اشکام و لباسِ خیسَم،خیس شده بود و به بدنش چسبیده بود .

من تمامِ عمرم، این قدر اشک نریخته بودم و این حد از گریه کردن، از آنیای
شجاع درونم بعید بود .

درد وحشتناکی رو داشتم تحمل میکردم. انگار توی دندوناشون ی چیزی بود
که باعث شده بود دستم آتیش بگیره و گز گز کنه! درد بدی به جون دستم
انداخته بود. خیلی بد.. ولی سعی میکردم آروم اشک بریزم تا این اخمو دوباره
به سرش نزنه.

محکم تر بهش چسبیدم.

مسیر امن تر شده بود. البته امن از خطر ولی موانع کوچیکی هنوز روی جاده
وجود داشت که ازشون لایی میکشید.

رسیده بودیم به جایی که ی سه راهی وجود داشت. دوتا موتور سواری که
بعد از دیواره مرگ ندیده بودمشون، به سرعت سمت ما اومدند !

مرد مغرور ناجی من به سرعت داشت ادامه میداد .

هکتور و اون موتور سوارم دنبالمون میومدند .

من اون موتور سوارو نمیشناختم ولی از هکتور پیشی گرفت و موازی با ما
قرار گرفت.

با موتورش شروع به ضربه زدن به ما کرد. عوضی! تنها چیزی که تو ذهنم
اومد این بود.

نمیخواستم جیغ بزنم ولی اگه یکم دیگه ادامه میداد، قطعاً به پام میخورد و
پام از درد قطع میشد.

پس با دست سالمم به شونه ناچیم چنگ زدم.

سرشو برنگردوند فقط سرعتشو بیشتر کرد .

اروم سرمو به سمت گوشش بردم و نجوا کردم :

_اگر برنده بشی و نذاری کسی به من آسیب برسونه، هر چیزی...

دندان هایم را از درد، روی هم فشار دادم تا صدایم بلند نشود: هر چیزی که
بخوای، نه نمیارم. فقط برنده شو و منو سالم به خطِ پایان برسون.

انگار بهش انرژی داده باشند؛ به طور وحشتناکی گاز داد و پیشی گرفت .
اون موتور سوار وحشی که میخواست باعث شه از دور خارج بشیم، پشتمون
قرار گرفت .

ولی اونم به دنبالمون سرعتشو زیاد تر کرد. هکتور انگار نمیخواست بهمون
اسیب بزنه!

ولی این یکی، انگار با ناجیِ اخمو دشمنی داشت!

#40

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با نزدیک شدن به خط پایان، جمعیتی که اونجا ایستاده بودند، واضح تر میشدند.

سرعت خیلی بالاتر رفته بود و موهام از شدت بادی که به صورتم میخورد، پریشون شده بود و بدنم به سگ لرزه افتاده بود!! برای همین سرمو زیر گردن و پشت کمرش، قایم کرده بودم.

دشمنِ ناجیِ اخمو همچنان به شدت داشت با ما کل مینداخت؛ ولی انگار ناجی برایش مهم نبود و فقط سرعتشو زیاده تر میکرد .

اخرای خط پایان بودیم که کل انداختشون جدی تر شد.

به سمت من، با فکِ قفل شده غرید:

پاهاتو حلقه کن دور کمرم.

سریع پاهامو حلقه کردم دورش.

دو موتور وحشتناک بهم برخورد میکردند.

خودمو طوری بهش چسبونده بودم که انگار نصف وجود این مرد، من بودم.

دیگه جیغ نمیزدم بلکه با تموم وجودم مایل بودم

که ناجیم این مردو از دور خارج کنه؛ چون بسکه به موتور ضربه زده بود

که حالت تهوع گرفته بودم.

ناجی توی یه حرکت انتحاری، اون مردو دور زد و به پشت سرش رفت. با
ضربه ای که با موتور به پشت موتور اون مرد زد، باعث شد کنترل از
دستش خارج بشه و به زمین بیفته!

به راحتی ضربه فنیش کرده بود.

خب میمردی زود تر اینکارو بکنی؟؟

دوباره سرعتمونو بیشتر کرد.

و بالاخره هم خودش قهرمان شد و هم خیال من راحت شد که به ی جای
امن رسیدیم که بتونم به دستم رسیدگی کنم، چون به جرعت میتونم بگم که
درد وحشتناکیو همراه با سرما تحمل کرده بودم .

همین که پیاده شد، من هم دنبالش پیاده شدم. هکتور با حالت سرخوشی
اومد و بغلش کرد و به پشت اخمو، چندتا ضربه ی دوستانه زد :

_ایول داری داداش. کیف کردم. بازم خودت قهرمان شدی.

همین که چشمش به من افتاد حرف تو دهنش ماسید. با هول سمت من
اومد و دستمو گرفت:

چی شده آنی؟؟ حالت خوبه؟! گندش بزَن.

سمت ناجیِ اُخمو برگشت و بازو شو گرفت :

هی هوگو چی شده؟ آنی چرا دستش خونی؟! چیکارش کردی پسر؟

خیلی ریلکس هکتور و نگاه کرد. خونسرد و جدی، چاشنی با نیشخند گفت :
افتاد تو استخر خون.

رنگ از چهره هکتور پرید. اومد سمتم.

زیر بازو مو گرفت تا دستمو بررسی کنه! توجهی به هکتور که زخم دردناکِ
دستم را موشکافی میکرد، نکردم.

اسم ناجی من هوگو بود !

به چهره اش دقیق شدم .

پوست برنزه..فک زوایه دار و مردونه!چشمای کشیده مشکی و بینی کشیده لبای پرو قلوه ای .

اگه امریکا بود مطمئن به ی مدل پولساز تبدیل میشد.

ی نشون کوچیک بالای لبش داشت.

چشمای با نفوذ خشنی داشت که به چهره سرد و خشنش میومد .

قد بلند بود و وزنش حدودا ۲۰۰ پوندی باید می بود! (۸۵کیلو گرم)

هیکلش معلوم بود حاصل ورزش خیلی زیاده. تیشرت مشکیش به تنش

چسبیده بود و اندام بی نقصشو بهتر نشون میداد.

میخواستم ازش تشکر کنم؛

بابت اینکه یک بار منو به آغوش مرگ فرستاده و دوبار منو نجات داده بود.

که یهو چشمم به اون دختر موشرابی افتاد که با چهره‌ای سرد و چشمایی که
ازش خشم فوران میکرد، به من زل زده بود!

نه مثلِ اینکه امشب، شبِ شانس من نیست!

#41

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با دست سالمم به شونه هکتوز زدم. وقتی برگشت سمتم رو بهش
اروم، طوری که فقط خودش بشنوه، گفتم:

_دستم خیلی درد داره. میشه از این اقا تشکر کنی و منو برسونی خونه؟!

سریع حالت چهره اش عوض شد و به سمت اون پسره، هوگو رفت. نمیدونم
چی بهش گفت که جدی به من نگاه کرد و سرشو برای هکتور تگون داد .

برگشت سمت من و بهم گفت که با ماشین یکی از بچه ها میریم تا منو به
خونه برسونه!

ناخواسته سری برای ناجیِ اخمو تگون دادم؛

و با هکتور راه افتادم به سمت ماشینی که درشو برام باز کرده بود.

بعد از نشستنم با سرعت معقولی به راه افتاد.

با خودم داشتم کلنجر میرفتم که ازش سوال بپرسم یا نه؟! که دلو به دریا
زدم و صداش زدم:

_هکتور؟

نیم نگاهی به من انداخت:

_بله دختر امریکایی؟

_اوممم، راستش، چند تا سوال داشتم.

این بار کمی طولانی تر نگاهم کرد و سرشو به معنای پرس تگون داد.

_صاحب این مسابقات کیه؟

لبخند رو لبش اومد :

_اونی که سوار موتورش بودی، هوگو.

پس درست حدس زده بودم. من اما اطلاعات بیشتری نیاز داشتم. لیمو تر کردم:

_همون پسری که جونمو نجات داد و اخماش جزو جدا نشدنی صورتش بود؟؟

با لبخند طوری که انگار خیلی براش احترام قائله گفت:

_آره. همون! اسمش هوگوست. خالق این مسابقاته! اوایل کمتر کسی ریسک میکرد، ولی رفته رفته بخاطر پول و مسائل دیگه طرفدار مسابقاتش بیشتر شد، البته هوگو بوکسرم هست .

یه تای ابرومو بالا فرستادم. بوکسور و خالق مسابقات!

جالبه!..

چرا با جون خودتون بازی میکنید؟ دوست دارم بدونم ارزششو داره؟

ما با جون خودمون بازی نمیکنیم دختر آمریکایی! شجاعتمونو میسنجیم.

#42

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

منظورت چیه؟؟

دستاشو دور فرمون حلقه کرد و طوری که انگار روی این قضیه خیلی
تعصب داره، شروع به حرف زدن کرد :

__بین آنی،ی مرد زمانی مرد میشه که شجاعتش مورد آزمون قرار گرفته
بشه!خیلیا خودشونو مرد میدونند ولی شجاعت ندارند.

شجاعتِ اینکه در لحظه بین مرگ و زندگی،یکی رو انتخاب کنند. ادمای
زیادی زندگی رو انتخاب میکنند!میفهمی چی میگم؟دقیقا مثل زمانی که تو
دیواره مرگ بودی،با تموم وجودت داشتی فریاد میزدی که کسی کمکت
کنه. تو زندگی رو انتخاب کرده بودی.کسی که مرگو انتخاب کنه، دست از
تلاش برنمیداره!اون وقت اگه مرگ به سراغش بیاد شرمنده نیست که
تلاشی برای زندگیش نکرده!نه مثل ی شکست خورده که زندگیشو میخاد
ولی هیچ تلاشی براش نمیکنه.

سکوت کردم.چون حرفاش تا حدودی که نه،خیلی بیشتر منطقی بود!

باز هم سوال داشتم ولی بازم درد دستم شروع شده بود؛ و نمیتونستم بیشتر
بپرسم. پس بیخیال شدم و سرمو به صندلی تکیه دادم به امید اینکه برم
خونه و یه دوش آب گرم بگیرم و بخوابم. واقعا به حمام و خواب احتیاج
داشتم.

با ایستادن ماشین چشمامو باز کردم. میخواستم پیاده بشم که چشمم به
محیط جدید و تابلوی بیمارستان خورد.

وقتی به هکتور نگاه کردم به دستم اشاره کرد و شونه اشو بالا انداخت .
پسره ی مهربون.

آب گرم، مسکن تمام درداست. هنوز سه روز از اومدنم نگذشته بود و سه تا
بخیه خیلی کوچیک رو روی دستم دچار شده بودم!

سه تا بخیه که به گفته ی دکتر باید بیشتر میبود ولی من چون باعث میشد
جاش بمونه،نگذاشتم بیشتر از سه تا بخیه روی دستم بذارند.

خنده داره ولی شکر میکنم بیشتر اینجا نبودم. وگرنه به ازای هر روزم یه
بخیه اضافه میشد !
الان که اینطوره.

دوش گرفتن با یه دست کار سخته،مخصوصا الان که یه دستمو از آب دور
کردم و دوش میگیرم.وضعیتم تعریفی نیست!

آب رو بستم و حوله کوتاه سفیدمو دور خودم پیچوندم.

نمیتونستم موهامو توی حوله با ی دست پیچم.پس بیخیالش شدم و با
موهای خیس از حمام زدم بیرون .

بیرون رفتم و روی صندلی قدیمی که گوشه اشپز خونه پیداش کرده بودم و جلوی آینه ی مات گذاشته بودمش، نشستم.

#43

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با دست سالم شروع به شونه زدن موهام و خوندن زیر لبی اهنگی که خیلی دوش داشتم، کردم؛ تا اروم بگیرم!
همیشه شونه کردن موهام بهم آرامش میداد .

Little girl kisses her mom

دختر کوچولو مادرش رو بوسید

Tells her I love you

بهش گفت دوست دارم

Holds on to her hand

دستشو میگیره

Little girl doesn't have much

دختر کوچولو هنوز زیاد بزرگ نشده

She walks with a smile

اون با لبخند راه میره

She's so full of life

اون پر از زندگیه (شاد و خرمه)

But she cries in the night

اما اون شب گریه میکنه

Just to try to hold on

فقط سعی میکنه که تحمل کنه

No one can hear her

هیچکس نمیتونه (صداشو) بشنوه

She's all alone

اون کلا تنهاست

This little girl closes her eyes

این دختر کوچولو چشمهاشو میبندد

All that she wants

تمام چیزی که اون میخواد

Is someone to love

اینه که کسی رو داشته باشه تا دوستش داشته باشه

Someone to love

کسی که دوستش داشته باشه

Little girl

دختر کوچولو

She's all grown up

اون بزرگ میشه

Oh she's getting famous

اوه اون معروف میشه

She's a big star

اون یه ستاره بزرگ (معروف) شده

Oh little girl

اوه دختر کوچولو

Fights with her mom

با مادرش دعوا میکنه

Can't believe money

نمیتونی باور کنی پول

Changed who she loved

کسی رو که دخترک دوست داشت رو عوض کرده

And she cries in the night

و اون شب گریه میکنه

Just to try to hold on

فقط سعی میکنه که تحمل کنه

But no one can hear her

اما هیچکس نمیتونه (صداشو) بشنوه

She's all alone

اون کلا تنهاست

This little girl closes her eyes

این دختر کوچولو چشمهاشو میبندد

All that she wants

تمام چیزی که اون میخواد

Is someone to love

اینه که کسی رو داشته باشه تا دوستش داشته باشه

Someone to love

کسی که دوستش داشته باشه

She cries in the night

اون شب گریه میکنه

فقط سعی میکنه که تحمل کنه

No one can hear her

هیچکس نمیتونه (صداشو) بشنوه

She's all alone

اون کلا تنهاست

This little girl closes her eyes

این دختر کوچولو چشمهاشو میبندد

All that she wants

تمام چیزی که اون میخواد

Is someone to love (someone

اینه که کسی رو داشته باشه تا دوستش داشته داشته باشه (کسی رو)

Someone to love (someone

کسی که دوستش داشته باشه

اهنگ که تموم شد، دیگه نمیخوندم ولی خاطرات یادم افتاده بود. دعوایم با

مامی، تبدیل کردن من به چیزی که نمیخواستم.

گریه کردنم...

و این اهنگ همدرد من توشب هایی بود که در اوج کودکی، شیرینی رویاهام
تبدیل به تلخی ارزوهای مامی شد.

قطره اشک گوشه چشممو پاک میکنم و سرمو بلند میکنم تا شونه‌مو روی
میز کنسول کوچیک پایین آینه بذارم که با دیدن تصویر تو آینه، اونو میبینم
که به دیوار تکیه داده و منو نگاه میکنه!
جیغ بلندی میکشم و بلند میشم.

تکیه اشو از دیوار برداشت و به سمتم اومد .

زبونم از حالت قفل اولیه در اومد با اخم بهش توپیدم :

_اینجا چه غلطی میکنی؟ کی بهت اجازه داده بیای توی خونه من؟! چجوری
اومدی تو؟؟

اروم به سمتم میومد و هیچی نمیگفت. فقط با چشماش داشت منو قورت
میداد. دستاشو توی جیبش کرده بود. عضلاتش منقبض شده بودند.

حرصم در اومده بود :

_هی واسم مهم نیست که جونمو نجات دادی! نزدیکم بشی یا بخوای بلایی
سرم بیاری صندلیو تویه سرت خُرد میکنم .

نیشخند گوشه لبش بهم دهن کجی کرد!

همین که به حرف اومد فهمیدم که درست حدس زدم،اون از نظر قدرت از
من سر تر بود و داشت منو مسخره میکرد!

_امتحان کن سفیدبرفی!

#45

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

یه نگاه به صندلی و یه نگاه به اون انداختم که خیلی ریلکس ایستاده بود و حتی واسش مهم نبود که من تهدیدِ آبکیمو عملی کنم. انگار میدونست من نمیتونم بزمنش!

بیخیال اون صندلی شدم و سعی کردم با لحن ملایم تری، از اون لحن اولیه‌ام فاصله بگیرم:

...بین مرسی، من ازت ممنونم که نجاتم دادی، شاید اگه نجاتم نمیدادی له میشدم بین اون دیوارا!

ولی اینکه اینجایی اصلا مناسب نیست.

لطفا برو

پوزخندی گوشه لبش پدیدار شد.

__بین سفید برفی این تو نیستی که تعین میکنی من کجا باشم یا نباشم. من
اومدم که حقمو بگیرم. همون حقی که وقتی داشتم از دست اون ماهیا نجات
میدادم بهم راجبش اختیار تام دادی !

اوه خدایا من بهش گفته بودم هرچی که بخواد بهش میدم. با لبخند نگاش
کردم و سرمو تکون دادم:

__اوه حتما. ببخشید صبر کن چند دقیقه.

با عجله سمت کیف پولم که روی تخت انداخته بودم رفتم، که بازوم به
بدنش خورد و اون موقع بود که متوجه حوله تنم شدم.

واسه یه لحظه چشامو محکم روی هم فشار دادم. خدایا من این همه مدت
جلوش اینجوری بودم!؟

اب دهنمو قورت دادم. الان دیگه دیر بود اگه میرفتم لباس بپوشم. پس
بهترین کار اینه به روی خودم نیارم که چی شده!

از توی کیف پولم چند تا اسکناس هزار دلاری برداشتم و روبه روش ایستادم
پولارو بلند کردم و جلوی چشماش تکون دادم. گردنم درد گرفته بود؛ چون
سرمو بالا نگه داشته بودم تا صورتشو ببینم. چه قد بلندی داره لامصب!

یه اخم افتضاح تو چشماش نشست که واقعا دست و پامو گم کردم. با تته
پته گفتم:

_اوم خوب میدونم کمه ولی وقتی برگردم بیشتر برات میفرستم الان بیشتر
از این ندارم .

اخمش رفع نشد که هیچ، غلیظ تر هم شده بود که چشامو بستم و بدون فکر گفتم:

__ببین بخدا پول دارم ولی واسه سه ماهمه. اگه الان همه اشو بهت بدم دیگه هیچی ندارم.

یکی از چشامو باز کردم دیدم با نیشخند داره نگام میکنه!

دستشو که جلو آورد، ی قدم عقب رفتم.

نیشخندش عمیق تر شد. یه تیکه از موهامو تو دستش گرفت و کشید!

__آخخ.. چیکار میکنی؟!

لحتم بیشتر از اینکه سوالی باشه، تعجبی بود!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

_من بهت گفتم پول میخوام که داری این دوزار پولو به رخ من میکشی؟؟

با لحن جدیش که مو به تن آدم سیخ میکرد، حرف میزد! گوشش را نزدیک تر آورد و در چشمان ترسیده و رنجورم، زل زد:

_من گفتم؟؟؟!

با ترس سرمو تګون ډاډم.

—اډرین سفید برفی. من پول نميځوام. چيزی که من ميځوام ارزشش از پول
بالا تره برام. من اونقدر پول دارم که ډنبال چند هزار تا بیشتر نباشم.

هنوز موم توی دستش بود.

نگاهمو از دستای بزرګش تا چشمان برزخی و متمسخرش امتداد داده وبا
چشماني تنګ شده از شک، اروم پرسیدم:

—پس چی ميځوای؟؟ از کجا میدونی که من دارمش يا حتی حاضر م بهت
بدمش؟ !

ګوشه لبش کج شد .

—چيزی که من ميځوام و تو داری، تو و امثال تو!

چرا انقدر گنگ حرف میزد؟!

با تعجب زیر لب گفتم:

—چی؟ برو سر اصل مطلب خواستنت.

چشماش رنگ عجیب غیر قابل نفوذی گرفت. چیزی که نمیشد بگم خشم یا عصبانیت یا خیلی چیزای دیگه! رنگی مثل هیجان، کشف یه چیز جدید!

—بدنت، من بدنتو میخوام. درِ ازای جونت، رابطه میخوام.. واضح تر بگم یا گرفتی منظورو؟

و پوزخند زد.

بهت زده نگاهش کردم! چی میخواد دقیقا؟

اون چی گفت؟ بدنم؟؟ سک*س؟؟

محکم با دستم تو سینه اش زدم که حتی یه تکونم محض دلخوشیم
نخورد؛ ولی دست خودم افتضاح درد گرفت! اون دستم چلاق بود زدم این
یکیم چلاق کردم. ولی آخه مگه هیکلش از فولاده؟!

با عصبانیت رو بهش فریاد زدم:

_گمشو بیرون. چی پیش خودت فکر کردی؟ هان؟ که نجاتش میدم و هرچی
بگم اونم میگه "اره!! بیا!!! قبوله!!" تازه از خدایم هست؟ گورتو گم کن عوضی.

موهامو بی توجه به دردش از دست لعنتیش، محکم بیرون کشیدم و به
سمت تخت رفتم تا گوشیمو بردارم در همون حال رو بهش داد زدم :

_گمشو گفتم.الان به هکتور زنگ میزنم حرومزاده !

داشتم تو مخاطبینم دنبال شماره ای که هکتور چند روز پیش باهاش بهم داده بود میگشتم که گوشی از دستم کشیده شد وهولم داد روی تخت.

تا خواستم جیغ بکشم خودشم اومد روی تختو دستشو جلوی دهنم گذاشت.
با اون بدن گنده اش رو بدنم سایه انداخت.اونم یه سایه ی سنگین!

#47

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

زیر گوشم تشر زد:

__بین سفید برفی ،بزار درس اولو یادت بدم. تا از چیزی مطمئن نیستی
حرف نزن!حتی برای نجات جونت!مرگ چیز شیرینیه ولی ادمایی مثل تو
لیاقتشو ندارند؛ که برای زندگی گوهشون دست و پا میزنند. تو حرف
زدی...پاشم وامیستی.ادا و نازو نوزم نداریم.

دستشو از روی دهنم برداشت.سنگینه بدنش داشت لهنم میکرد.

جیغ زدم :

__برو کنار حرومزاده ،گمشووو ..

ازت متنفرم ...

سو استفاده گر...

حرومزاده...

بدنمو با بدنش قفل کرده بود. سرمو تکنون میدادم تا هر جور شده حواسش
پرت بشه تا فرار کنم .
سرشو خم کرد روی صورتم.

نفسای داغشو فوت میکرد روی لبام .

من الان باید از این گرما، از این وجود لذت ببرم؛ ولی اگه یه ادم عادی و
بدون گذشته ترسناکش بود، حتما الان لذت میبرد، نه من!

من مٲ سگ میترسیدم خدایا این ترسا قرار نیست تموم بشند انگار..

مسیح برای امشب کافیمه!

نمیکشم دیگه.

دوباره تقلا کردم، تو صورتش فریاد زدم و فوش دادم ولی با نیشخند و پر
از لذت نگام میکرد. حتی انگار بیشتر هم لذت میبرد حیوون!
همچنان صورتش جدی بود ولی جدیتی که با لذت امیخته بود.

سرشو پایین آورد با دستش چونه امو ثابت کرد. تو صورتم نفسشو فوت
کرد و با پوزخند زیر لب گفت :

_هیش...فقط لذت ببر..

لباشو روی لبای نیمه بازم گذاشت.

لعنت...خیلی گرمند!

ولی من از ترس خشکم زده بود. بدنم به شدت داشت واکنش نشون
میداد! همون واکنشایی که تا چند دقیقه دیگه قطع به یقین باعث میشد تا
مرز مردن بردم و سخته کنم!

با خشونت لبامو میبوسید و باهاشون بازی میکرد. با گازی که از لبم گرفت شروع به تقلا کردم. تموم اون خاطره های گند از جلوی چشم کنار نمیرفتند. حس نمیکردم فردی که داره منو با هوس و لذت میبوسه هوگوعه!

فقط.. فقط اون تصاویر تو ذهنم بود و باعث میشد نخوام ادامه بدم. داشتم سخته میکردم و مطمئن بودم اون نمیفهمه چه به حال و روزم داره میاره!

محکم تر لبامو گاز گرفت که طعم خونو توی دهنم حس کردم .
تقلاهام بیشتر شده بود.

همین که به اندازه یه نفس ازم فاصله گرفت، با گریه جیغ زدم:

_تورو به مادر مقدس قسمت میدم هوگو! ولم کن خواهش میکنم...

تلفنش شروع به زنگ زدن کرد. بی توجه، دوباره به سمت لبام هجوم آورد. گریه میکردم خاطرات مزخرف داشت منو میکشت. بدنم هیچی رو قبول نمیکرد.

با دوباره زنگ خوردن گوشیش و جواب ندادنش، گوشی روی پیغامگیر رفت .

داشت لبامو محکم میبوسید که با چیزی که شنید یه لحظه ایستاد!

_هی داداش خودتو برسون دیلن گند زده. پلیسا گرفتنش... انگار پاتوقو لو داده!

تو چشمایی که قرمز شده بودند، زل زدم.

فقط دعا میکردم که منو ول کنه و بره.

چون دیگه هیچی حس نمیکردم و بدنم از شدت واکنشام نسبت به تجربه تلخ گذشته، که دوباره داشت تکرار میشد، داغون شده بود.

عصبی از روم بلند شد. قبل از اینکه به سمت در بره برگشت و محکم
گردنبند یادگار دایه رو از گردنم کشید، تو مشتاش نگه داشت و سر منو از
تخت کند و به خودش نزدیک کرد:

_هنوز تموم نشده سفید برفی!

و با چشمکی حال به هم زن، سمت در رفت!

#48

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

از صبح درد داشتم. زمان دوره ام نبود ولی همون دردای لعنتی سراغم اومده بود. کمر و دلم به شدت درد میکرد؛ حتی بیشتر از همیشه!

صبح که بلند شدم ی قرص ادویل خوردم و تا الان که ساعت ۱۱ صبحه، بس خوابیدم! سه روز از اون شب لعنت شده میگذره و من دچار شوک عصبی خفیف شدم و فکر میکنم دوره ی زودتر از موئدم هم، به این شوک و ترس زیاد از حد ربط داره.

اون لعنتی گردنبند مورد علاقم رو برده بود و من برای گردنبند دایه که برام مثل جونم عزیز بود، مجبور بودم دوباره قیافه ی نحشو ببینم. به جای خالی گردنبند تو گردنم دست زدم. انگار اعضای بدنمو برده بودند! جاش خیلی خالی بود.

روحم خسته بود! سه روزه که پامو از خونه بیرون نگذاشتم. درو قفل کردم، پنجره هارو بستم و پرده های پوشیده رو تا جایی که میشد، کشیدم! خونه تاریک و سوت و کوره و من مثل جنگل های سیل زده یا یه گوشه نشستم و به روبه رو زل زدم یا خوابیدم و از واقعیت فرار کردم.

طی این چند روز که به ونزو اومدم، هیچ چیز درست و حسابی نخوردم و میتونم بگم واقعا گشتمه! باید دوش بگیرم.

ی لیوان قهوه با شکلات درست کردم و خوردم و به حموم رفتم. دستم بهتر بود اما حالم، افتضاح...

ی دوش مختصر گرفتم، بدنمو خشک کردم و ی بلیز ساده و گشاد آبی که تا پایین باسن بود پوشیدم.

به آشپزخونه رفتم تا رفع گشنگی کنم. سرم گیج میرفت. اسپاگتی هایی که ادی آورده بود، از قفسه با چندتا گوجه از یخچال برداشتم. اسپاگتی هارو توی آب ریختم و قابلمه رو روی گاز گذاشتم.

گوجه هارو با رنده‌ای که روی روشویی پیدا کرده بودم رنده و اونا رو تو ماهیتابه ریختم و روی گاز گذاشتم. هرچی که به دستم میرسید و میدونستم پاستارو خوشمزه میکنه توی ماهیتابه ریختم و درش رو گذاشتم تا پخته بشند.

توی این فاصله رفتم و موهام رو خشک کردم. درد دلم کمتر شده بود اما اعصابم، رفته رفته خورد تر میشد! به چه حقی از من رابطه میخواست؟؟ مردکِ عوضی!..

پاستاهارو آب کشی کردم و توی مواد ریختم و گذاشتم کمی روی گاز دارای حرارت بمونه.

باید برم گردنبندم رو پس بگیرم! اما چجوری؟؟ از کجا پیدااش کنم؟ اون حق نداشت گردنبندمو پاره کنه و باخودش ببره.. حق نداشت دزدِ دیوث!!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

پاستاهارو توی بشقاب کشیدم و روی این گذاشتم. ی چنگال از توی کشوی
زیر گاز برداشتم و تمیز شستمش! کابینتارو گشتم تا ببینم نوشیدنی چی
هست؟! شرابِ قرمزِ ارزون که حتی مارکشم نمیشناختم! توی جام ریختم و
اومدم بشینم که دیدم صندلی نیست.

اعصابم متشنج بود. "آخه اینم شد خونه؟"

داد زده بودم!

یادم افتاد صندلی توی اتاق خوابه. خودم برده بودمش اونجا. لعنت!
با حرص قدم هایم را تا اتاق خواب کشاندم و صندلی را با حرص بلند
کردم. به این که رسیدم صندلی را با صدای بدی روی زمین کوفتم و به
ضرب نشستم.

لقمه اول را که خوردم، از جا بلند شدم و قابلمه را از روی گاز آوردم. غذا
توی بشقاب سرد شده بود. قابلمه هنوز گرم بود. از توی قابلمه خوردم.

دیروز برای بار دوم در سفر به مامی و بابا زنگ زدم. مامی می گفت از سفر
که برگشتم، مرا وزن میکند و وای به حالم است اگر حتی نیم پوند، به وزنم
اضافه شده باشد! و من فقط پوزخند زده بودم. از دست مامی خسته بودم.

بابا اما پرسیده بود که حالم خوب است و من میخواستم داد بزنم " نه بابا !
نه ! خوب نیستم "

اما تنها گفتم خوبم. اصرار داشتند محل اقامتم را ببیند و من طفره رفته بودم
که تازه از تفریح برگشته و خسته ام.

بعد از قطع تماس تصویری و دیدن شان، حداقل حالم بهتر بود. دستم را هم
نشانشان ندادم. حوصله ی پرسش و پاسخ نداشتم. دوست نداشتم بیشتر از
این دروغ ببافم.

ظرف های نشسته را در سینک رها کردم و رفتم تا آماده شوم. ادی با
پول، قفل دهانش را باز میکرد. باید از او آدرس پاتوق هوگو را میگرفتم. هکتور
برای هوگو میمرد. و واقعا هم میمرد! شب مسابقه فهمیدم. هکتور آدرس
نمیداد هیچ، مرا از رفتن منصرف میکرد!

داشتم برای رزم آماده میشدم. پس دست از تیپ دخترانه ام کشیدم و تیپ
اسپرت را انتخاب کردم. در این مورد، به نگاه های مردم ونز اهمیت
نمیدادم. بگذار هرچقدر دوست دارند نگاه کنند.

#50

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

شلوار قد ۶۰ قرمز آتیشی ام را به پا کردم. پیرهن یقه دار سفید دخترانه ام که آستین هایش کمی بالاتر از آرنج بود و حالت تا شده داشت، پوشیدم و دکمه هایش را تا بالای سینه بستم. پایین پیرهن را نامنظم داخل شلوار کردم، طوری که پف بماند.

کمر بند قهوه ای چرم پایون دارِ نازکم را آنقدر محکم بستم تا کمر باریکم را باریک تر نشان دهد.

انگشتی که بابا برام خریده بود تا شجاع بودم را برای پریدن از جت توی اقیانوس جشن بگیرد، دستم کردم. حس خوبی میداد.

دستم را که ضد عفونی کرده و گذاشته بودم باز بماند را با گاز استریل باند پیچی کردم و دستبند چرم قهوه ای ام را به دست سالمم بستم.

کفش های اسنیکر سفیدم را پوشیدم و عینک دودی قهوه‌ای مارکم با یک دسته صد دلاری برای حرف کشیدن از ادی، یک پد بهداشتی محض احتیاط و موبایلم را برداشتم و توی کیف دستی قرمزم گذاشتم.

موهایم را محکم کشیدم و بایک کش آلبالویی، دم اسبی بستم. یک خط چشم باریک کشیدم تا چشمان طوسی‌ام، بیشتر خودنمایی کنند.

با برق لب ۲۴ ساعته‌ام، به همه چیز خاتمه داده و به سمت مغازه ی ادی راه افتادم. حرکت موهایم به چپ و راست، آرامم میکرد!

دیگر خانه نشینی بس بود.

من باید با ترسم...

با کسی که باعث شده بود خودم را گم و از نو پیدا کنم، رو در رو شوم!

باید هوگو را ببینم.

ادی اولش چیزی بروز نمیداد. میگفت اینبار چیزی نمی گوید. اما با ۵ تا صد
دلاری، چفت دهندش را باز کرد و آدرس مکانی را داد که به گفته ی
خودش، خطرناک و ترسناک است.

مطمئن ترسناک تر از صاحبش نبود. بود؟

مردم دوباره صف بسته بودند. ادی می گفت امروز ماهی و صدف
آورده اند. گفت برایم کمی کنار میگذارد. پسر خوبی بود.

تا کسی گرفتم و تا آدرس را گفتم، راننده کپ کرده گفته بود مرا
نمی رساند. حتی اگر پول بیشتری بدهم!

به خاطر خدا... مگه کجا میخواست منو ببره؟!

عینک دودی ام را در آوردم و از بین محفظه دوتا صد دلاری نشانش
دادم. سکوت کرده بود.

_وقتی رسیدیم، دوتا دیگه بهت میدم. میبریم یا نه؟

پول را گرفت. نفسی از سر راحتی کشیدم.

نیشخند زدم:

"بابا مرسی بابت این پول"

#51

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با دقت خیابونارو نگاه میکردم. خیابون به خیابون ، کوچه به کوچه ، محله به محله !

یک ساعت گذشته بود و از شهر خارج شده بودیم.

منطقه مسکونی دیگه تو دید نبود. فقط تا جایی که چشم کار میکرد خرابه بود و خرابه !

کارتون خوابایی که کنار خرابه ها خوابیده بودند ...

وضعیت مردم اینجا واقعا اسفبار بود.

غیر قابل تصور و غیر انسانی !

راننده جلوی یه ساختمون مترو که نگه داشت .

محفظه رو باز کرد و با صدای نه چندان ارومی که ترس درش بیداد میکرد، به ساختمون اشاره زد و گفت:

_هی خانوم اینجا همون جاییه که خواستی.

پول مارو زود بده تا بریم اینجا خیلی خطرناکه. خودتم زیاد نمون به مردم اینجا اعتمادی نیست!

دو تا اسکناس صد دلاری بهش دادم

و عصبی از ماشین پیاده شدم که راننده به سرعت گازشو گرفت و رفت.

به سمت همون ساختمون مترو که راه افتادم. خدایا اینجا کجاست که

اومدم؟!

ساختمون معلوم بود قبلا یه چیز درست و حسابی بوده؛ ولی به مرور زمان
ازش یه خونه خرابه ولی به شدت بزرگ باقی مونده بود.

ورقه اهنی که به جای در و پنجره وصل شده بود به دیوار و روش بازم از
اون علامتای عجیب و غریب زده شده بود!

به یه زبون عجیب رو در یه چیزی به قرمز نوشته شده بود که معنیشو
نمیدونستم! حتی نمیدونستم چه زبانی هست؟!

ولی حدسم این بود شاید این باشه ورود افراد دیگه ممنوع یا یه همچین
چیزی.

سرمو تگون دادم و از در قدیمی و زنگ زده عبور کردم.

دیوارای نم زده که کپک زده بودند،

تار عنکبوت، موش، و مطمئنا یه عالم جونور دیگه!

چراغای سقفی روشن بودند ولی نور کمی داشتند و بعضیاشون از کار افتاده بودند .

سرمو تگون دادم"از فکر بیرون بیا آنی! هوگوی لعنتیو پیدا کن. گردنبند دایه رو بگیر و حقشو بزار کف دستشو برگرد"

مصمم میخوامستم به انتهای این راهروی طویل برم که صدایی متوقفم کرد:

هی_

سریع رومو برگردوندم و به کسی که حرف زده بود نگاه کردم.

کسی نه و کسانی!!

چهار تا مرد هیکلی با چهره های زشت و زخمی!

تا منو دیدند،چهره اشون پر از تعجب شد.

راه افتادند سمتم و چهار قدم مونده بود که برسند بهم، ایستادند.

یکیشون که معلوم بود از بقیه یه کم بیشتر عقل تو کله اش هست به حرف اومد :

_ کی هستی؟

اینجا چیکار داری؟

اون سه تا غول بیابونی اب از لب و لوچه اشون راه افتاده بود. بازم با انتخاب لباسم گند زده بودم؟؟

مستقیم و بی پرده نگام میکردند .

_ با هوگو کار دارم.

با جدیت گفتم:

یه کار خیلی مهم .

با تموم شدن حرفم هر چهار نفرشون زدند زیر خنده!

رو آب بخندید .

تو با هوگو کار داری؟؟

سرمو تکون دادم:

میخوام ببینمش.

چیه؟ حامله ای یا پول میخوای؟؟

و با دوستاش هر هر شروع کردند به خندیدن..انگار این ی چیزِ روتینه
براشون.

اخمم تو هم رفت .

__ باید بینمش. منو میبرین پیشش یا اونقدر جیغ بزnm تا اون بیاد؟؟

اون مرده که انگار عاقل تر بود، گفت:

__ از کجا میدونی اینجاست؟

__ مطمئنم که اینجاست.

__ به نفعته کارت مهم باشه! وگرنه میفتی زیر دست و پامون. چی تو کیفته؟

__ در حد سن شما نیست.

نگاهی رد و بدل کردند، و با نیشخند به زل زدنشون به من ادامه دادند.

عاقله که انگار راویشون بود، گفت:

__باید بدونیم چی همراة داری و گرنه هوگو رو تو خواب ببین.

__اگه نوچه هاش باشید، که بد به حالتون. کیفمو به خودش میدم. میجنبد یا داد بزئم؟

اشاره کرد که جلوتر راه بیفتم.

#52

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

اروم و جدی قدم برمیداشتم. درو کنار زدند و با سر اشاره کردند که داخل
برم.

اینجا هم مرتب تر بود و هم تمیزتر... نورشم عالی بود.
وقتی یکم جلو تر رفتم با چیزی که دیدم واسه یه لحظه مکث کردم .
ردِ پارتیه مگه؟؟

یه عالمه دختر و پسر داشتند تو هم می لولیدند.
پسرا روی کاناپه‌های بادی شکلی دراز کشیده بودن و هر کدوم یه دختر تو
بغلشون بود؛
که مشغول عشق بازی و لب گرفتن بودند.

یه جایی بالاتر از همه روی یه صندلی، که به همه جا مشرف بود، هوگو نشسته بود. اون دختره موشرابیم تو بغلش بود و داشتن از هم لب میگرفتند.

البته بهتره بگم دختره داشت لب میگرفت، چون هوگو دستاشو روی دسته های صندلی مخصوصش گذاشته بود و تکونی به خودش نمیداد .

صدای اون مردا از پشت سرم بلند شد که هوگو رو صدا زدند.

با صدای اونا جمعیت نگاهشون به سمتم برگشت، بجز هوگو و اون دختره! منتظر ایستادم که اونم نگاهم کنه که همچنان بی توجه بود .
داد زدم :

_هییی مرتیکه عوضی؟؟؟!

موشرابی برگشت سمتم.رژ لبش پخش شده بود.

یکی از توی جمعیت داد زد:

__چه جیگری!

صدای یکی دیگه بلند شد:

__بهت ادرس اشتباه دادند خوشگله اینجا کلاپ نیست!

صدای خنده‌ی ی عده ای بلند شد.

اخم‌امو تو هم کردم و سعی کردم تُن صدامو جدی کنم:

__باهات کار دارم هوگو...

از پشت اون دختره نگام کرد و تو چشم‌ام زل زد. نمیدونم چی تو نگاهش بود که اون دختره سریع بلند شد و رفت پشت صندلیش ایستاد.

فقط به هوگو نگاه کردم،

نه به هیچکس دیگه ای! برای اینکه اعتماد بنفسمو از دست ندم باید به اون نگاه کنم.

صدای خش دارش بلند شد. سرد و خشن:
_بگو

اب دهنمو قورت دادم و یه نفس عمیق کشیدم :
_گردنبندمو میخوام. بهم پیش بده .

یه چیزی شبیه به پوزخند رو لبش نشست .

به جلو خم شد پاهاشو به عرض شونه اش باز کرده بود. آرنجاشو روی هر دو زانوش گذاشت و به من خیره شد .

چند دقیقه فقط نگام کرد. زمانی که میخوام دوباره به حرف بیام، صداش بلند شد:

__میدونی چیه سفید برفی؟ یکی از قانون سیامی ها اینه چیزی رو که به دست بیاریم، پس نمیدیم !

حالا قراره اون چیز ادم باشه یا یه چیز بدردنخور،

اون مالِ ما میشه !

ولی خوب من بهت یه فرصت میدم. کاری که به ندرت میکنم.

صدای هوی جمع بلند شد و هوگو با نگاهی که عکس‌العمل را می‌سنجید، خیره‌ام بود:

__یه مسیر برات می‌سازیم تا به من برسی!

اگه سالم تا آخر مسیر رسیدی گردنبند تو پس میگیری...

مکث کرد و نگاهش کدر و شرور شد: اگه نه باید یه چیز با ارزش تر بدی!

رد پارتی = پارتی هایی که هیچ محدودیتی نداره پارتی قرمز که درش همه
جور اتفاقات ازاده

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

ریسک بود. اگه ببازم ممکنه چیزی بخواد که نتونم از پشش بر بیام.

سابقه خواستنش زیادی خراب بود!

ولی پای آخرین یادگار دایه وسط بود. من قسم خورده بودم تا آخرین لحظه
زندگیم از گردنم بازش نکنم.

سرمو بلند کردم که چشمم به پوزخند مسخره رو لبای اون دختر موشرابی
لعنتی افتاد .

نه نمیزارم حتی اگه بمیرم نمیزارم به چشمشون یه بی عرضه ی ترسو باشم.

سرمو به تایید تکون دادم:

قبوله..فقط بگو کی؟؟

یک ساعت گذشته بود. حالا بالای یه سکو بودم.

یه مسیر نسبتا طولانی با پای برهنه !

یه مسیر که از چندین مرحله تشکیل شده بود .

شیشه، ذغال داغ، یه ماده چسبناک سفید رنگ که اصلا نمیدونستم چیه
،عقرب و چند تا جونور کوچیک دیگه ،و در اخر یه تخته پر از میخ که کل
سطح اخرو در بر گرفته بود!

خوب میتونم همین حالا بگم دایه دارم میام پیشته!
چون قرار نیست زنده از این مراحل رد بشم.

قبل از اینکه شروع کنم،

هوگو به یکی از دخترا اشاره کرد که اومد سمت من و یه کلاه روی موهام
گذاشت و کل موهامو توی کلاه جا کرد .

صداش به گوشم رسید که گفت :

__بهت اوانس میدم؛محدودیت زمانی نداری!

ولی عقربا واقعا زهر دارند.از خودت دفاع کن.

یه اوانس دیگه‌ام کلاه بود تا موها تو از دست ندی !

انگار میخواست یه چیزی بگه ولی شک داشت. که انگار شک پیروز نشد :

یه اوانس دیگه‌ام بهت میدم. برای دخترای نازک نارنجی مثل تو
چهره‌اشون مایه‌ی درآمدشونه! نقابی که اونجاست رو بزن و شروع کن.

نقاب چوبی که اون دختر به سمتم گرفته بودو به چهره‌ام زدم.

از پشت نقاب یه نگاه به مسیر و یه نگاه به اندام ظریف و پاهای کوچولوی
خودم انداختم.

"تحمل کن..باشه؟؟ تو حتما باید تحمل کنی..تو حتی با مار ها هم عکس
گرفتی...چیزی نیست که ازش بترسی! عقل تو به کار بنداز..تو میتونی آنی"

#54

پارتای امشب تقدیم به مریم عزیز

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

مچ پای راستمو اروم تگون دادم؛

وهمینطور چپ !

"آنیا دقیقا مثل یه *بالرین* باید ازش عبور کنی. رو نوک پات بچرخ و راه برو هیچی سخت نیست".

نوک پای راستمو توی قسمتی که کمتر شیشه وجود داشت گذاشتم .
روی نوک پام ایستادم؛ پای چپمو با زاویه نود درجه قائم به پای راستم
نزدیک کردم.

فقط به جلو و شیشه ها نگاه میکردم؛ نه به هیچ چیز دیگه ای!

کارم سخت تر شد.

همه جا دیگه پر از شیشه بود و هیچ راهی وجود نداشت که خالی از شیشه
باشه...

انگار اینم یه اوانس کوچیک بود.

باید قید پامو میزدَم !

اروم چرخیدم و نوک پای چپمو روی یه تیکه شیشه که به طور افقی رو زمین بود گذاشتم که سریع شکست ..

_آخ...

"گندت بزنند آنیا..یعنی هیچی از فیزیک یاد نگرفتی؟! فشار با سطح رابطه‌ی عکس داره!

با کل پاهات راه برو نه با نوکش! ی اشتباه غیر حرفه ای دیگه"

اگه کند باشم کارم تمومه!

زخمی بشم ولی زود این مرحله تموم بشه بهتر از اینکه که پاهام تیکه تیکه بشند و وسط راه از پا بیفتم.

با تموم جراتی که هر لحظه به خودم میدادم،

شروع کردم به راه رفتن روی اون شیشه ها!

سعی میکردم از قانون پاسکال پیروی کنم اما فایده ای نداشت، مسیر تقریباً طولانی بود و شیشه ها خواهناخواه توی پام فرو میرفتند و از گوشت به استخون میرسیدند.

دردی که داشتم خیلی خیلی زیاد بود. حال من شبیه حال کسی بود که گوشت بدنشو تیکه تیکه میکردن وقتی زنده بود.

تا می ایستادم و حرکت نمیکردم درد کمتر میشد ولی تا راه میرفتم انگار میخ تو جونم فرو میکردند.

خوبه که حداقل غذا خوردم و به اینجا اومدم.

با فرو رفتن پام توی یه شیشه ی بزرگ به خودم اومدم و به پاهام نگاه کردم کاملاً قرمز از خون بودند.

نمیخواستم برگردم و رد پایهای خونیمو روی شیشه ها ببینم.

قوای بدنم هر لحظه داشت تحلیل میرفت و دیگه توانی تو خودم
نمیدیدم. حس میکردم تمام خون بدنم توی پاهام جمع شده و به مغزم
هیچی نمیرسه!

مخصوصا منی که همزمان داشتم از دو جا خون از دست میدادم.

نزدیک بود که با زانو بیفتم که چشمم به اون تخته ای افتاد که فقط چند
قدم باهام فاصله داشت.

اگه بهش میرسیدم میتونستم یکم استراحت کنم تا مرحله بعد...

با تمام قوایی که بعید میدونم تو اون لحظه حتی در من وجود داشته باشه،
بلند شدم و به سمت تخته پا تند کردم و دیگه حتی به دردی که داشت تا
استخون پامو سوراخ میکرد بی توجهی کردم.

وقتی بهش رسیدم خسته روش نشستم و به پام زل زدم... دلم میخواست
گریه کنم!

من فقط هدیه دایه رو میخوام.

ازت متنفرم مرتیکه عوضی ..

یه نفس عمیق کشیدم و با دستانم پاهامو یکم فشار دادم خورش بند نمیومد.
خوبه حداقل شلوارم قرمز!

اون تیکه های بلند شیشه رو میخوام در بیارم که یادم افتاد مرحله ای
که الان باید طی کنم ذغال داغه!

پس بهتره باشند... حداقل کف پاهام کمتر میسوزه!

#55

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با کمک دستام که حالا اونام خونی شده بودن سر پا ایستادم .

بهم گفته بود حتما باید رد کنم این مراحلو...

اگه بدوم دردش فقط یه لحظه اس... اره باید بدوم!

باید تا تخته بعدی اصلا توقف نکنم و فقط بدوم .

شروع کردم به دویدن اول هیچی حس نکردم ولی دقیقا وسطش ایستادم

و از ته دلم جیغ زدممممم:

_خدا لعنتت کنه ،ازت متنفرم

به زور میتونستم پامو حرکت بدم.

اگه پاهام سالم بود کل این مسیر توی ۵ دقیقه طی میشد ولی الان پاهام و موانعم طوریه که اگه هر کدومو ۵ سال طول بدم هیچ مشکلی نیست .
پام داشت میسوخت.

دایه من خیلی عاشقتم.

با خودم تکرار کردم "عاشقتم عاشقتم عاشقتم"

نیروی محرکه‌ی من عشقم به دایه بود.نه هیچ چیز دیگه ای!

قدمامو به هر سختی بود برداشتم.بوی خون سوخته به مشامم میرسید و انگار پاهام چسبیده بودند به اون ذغالای لعنتی ونمیتونستم به تخته بعدی برسم.نمیتونستم مگر اینکه خودمو روش پرت میکردم.

بدنمو به سمت اون تخته که نجات دهنده من بود و این مرحله لعنتی رو
تموم میکرد پرت کردم.

خدایا دنده هام...

اشکام صورتمو پوشونده بود و داشتم میمردم. ولی تنها خوبیش این نقاب بود
که نمیداشت اونا چهره امو ببینند.

چهار دست و پا رو زانوام بلند شدم.

اصلا نمیدونستم این ماده سفید چسبناک چیه که کش میومد.

به سختی بلند شدم. از درد لبمو گاز گرفتم.

اونقدر شدید که طعم خونو حس کردم.

پامو تو اون ماده فرو کردم که احساس خنکی زیادی بدنمو و مخصوصا پامو
گرفت.

مسیح شکرت! درد پام کمتر شده بود و خیلی راحت میتونستم از توش عبور کنم.

اینم یه اوانس بود یعنی؟! نمیدونم.

وقتی پامو رو تخته گذاشتم به مرحله بعد رسیدم .

خاک آره ای که یه عالمه عقرب و جونورایی که نمیشناختم روش بود.

درد پام خیلی کمتر شده بود .

عقربا فاصله داشتن اگه تند تند قدم برمیداشتم عقربا با اون سرعت کمشون بهم نمیرسیدند و این مرحله ام تموم میشد.

همین که پامو رو خاک آره ها گذاشتم درد پام اونقدر شدید شد که به غلط کردن افتادم.

تا خواستم قدم بردارم اون عقربا به شدت به سمتم هجوم آوردند.

سریع چند قدم برداشتم که چندتاشون اون دُم‌های سیاه کثیفشونو بلند کردند و محکم به پام زدند .

جیغی که کشیدم به جرات میتونم بگم بلند ترین جیغی بود که تو عمرم زده بودم.

56#

نسبت به مراحل قبلی،مسیر کوتاه تر بود. به هر سختی شده بود لنگون لنگون با پای راستم که کمتر نیش خورده بود خودمو رسوندم.

چشمام داشت تار میدید هیچی رو نمیتونستم دقیق ببینم.

مطمئن بودم اثر اون زهرای کوفتی و سوختگی پام بود.

درد پام تشدید شده بود. به حدی که میتونم بگم اون ماده که اول فکر میکردم یه اوانس بود ولی الان فهمیدم برای افزایش درد این نیشای لعنتی بود.

مثل یه ماده که عقربا دوشش داشتند که با حس بوش به سمتم حمله ور شدند.

وقتی رو تخته نشسته بودم با تموم توانی که تو بدنم بود؛ اون ماسک لعنتی رو از روی صورتم برداشتم .

حتی مطمئن بودم که صورتم از درد و اثر اون نیشا کبود شده ..

کلاه لعنتیم از سرم کشیدم بیرون و موهامو آزاد کردم.

یه نگاه تار به اون تخته پر از میخ انداختم که میخاش با اون نوکای تیز آماده
سوراخ کردن بدنم بودند.

به زورم که شده بود بلند شدم. تا اینجای راه که اومدم، باید از این مرحله
هم عبور کنم و بعد با خیال راحت، برای ابد و یک روز بخوابم.

پامو لبه تخته‌ای که میخا روش بود گذاشتم.

میخواستم خودمو بکشم بالا که چشمام سیاهی رفت و به سمت میخا
افتادم. از فکر اینکه توی جفت چشام میخ فرو بره، دعا کردم که دیگه بلند
نشم.

مسیح.. بمیرم!

من تو زندگی بعدیم، اصلا از کنار پدر و مادرم جُم نمیخورم. مسیح... اگه روی
این میخا افتادم، و نمردم، آتائست میشم.

چشام بسته شد و برای آخرین بار زیر لب گفتم:

"دایه خیلی دوست دارم"

#57

تقدیم به تینا

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

"هوگو"

رو صندلیم نشسته بودم و بهش نگاه میکردم.
دیگه اون دختر جیغ جیغی اول تو رفتارش نبود .
انگار این گردنبند کوفتی برایش زیادی ارزش داشت.

از تیپایی که میزد معلوم بود پولداره..مخصوصا از تیتیش مامانی بودنش!

اندامش،اولین چیزی بود که منو به خودش جذب کرد.من همیشه دخترای
قد بلند و باریک و توپر رو به عنوان پارتنر یا جفت انتخاب میکردم.که خب
کم پیدا میشند!

بهش شک داشتم .

خیلی زیاد دور و بر من بود. پاتوق منو، پیدا کرده بود. و بهش میخوره که راحت پیدا کرده باشه..

دختره ی باهوش!

چی میخوای از من؟

عجیب بود. خیلی عجیب... چشماش، نوع راه رفتنش، طوری که کلمات رو بیان میکرد، مچ پاهای باریک و کشیده اش! اون اصلا با این کشور همخونی نداره و یادمه که هکتور گفت از آمریکا اومده!

خب.. برای چه کاری؟ چرا انقدر باید تو دست و پای من باشه؟

التماس کردنش اون شب، توی مسابقه، میتونم بگم منو به اوج رسوند!

شاید اگه بهم لذت نمیداد و منو به این فکر نمی انداخت که وقتی داره برای بدست آوردن لذتش، به من التماس میکنه، ممکنه چه حالی بشم؟؟ هیچ وقت نجاتش نمیدادم.

اون بدهیشو به من صاف نکرده..من مردِ پس گرفتن حقمم!حقمم پیش این
دختره‌ی چموشه که فکر میکنه خیلی زرنگه!

هیچ کس نتونسته هوگو رو دور بزنه!هیچ کسم نمیتونه...درهر حال،حضور این
دختر اینجا توی قلمروی من،بی علت نیست!

حالام که برای یه گردنبند ارزون قیمت که ارزشی به نسبت به استایلاش
نداشت،

داشت خودشو به کشتن میداد.

دختره‌ی احمق،چون کارم لنگش بود و تو خماری بودم،

بهش اسون گرفتم ولی از جیغایی که میکشید، معلوم بود هنوزم یه دختر
لوس و جیغ جیغوعه؛

که بهتره هرچه زودتر طلبمو بده و از شرش خلاص شم.

تو مرحله عقربا، میدیدم که زجر میکشه ولی دختره ی سِرتق، حاضر نبود پا
پس بکشه!

وقتی رو تخته نشست و کلاه و نقابشو برداشت، صورت کبود از دردش
معلوم شد.

کی میرسه که من بهش درد بدم؟

من خیلی خوشحال میشم اگه ادامه نده و شکستشو بپذیره ..

چون اونطوری میتونم خوب حسابشو برسم و خودم بهش درد بدم!

وقتی بلند شد، اخمامو تو هم کردم.

اشاره زدم به بچه‌ها تا حواسشون باشه.

چطور میخوای از مرحله آخر عبور کنی دختر کوچولوی لوس؟ هوم؟
پوزخندی زدم .

وقتی دستشو به سمت سرش برد، فهمیدم که دیگه نمیتونه بایسته!
انگار چشماش سیاهی رفت و به سمت میخا پرت شد.
قبل از اینکه تیکه تیکه بشه،
دستم روی دکمه کنار صندلی گذاشتم.
احمقای زیادی هستند که نمیخوان تن بدن به خواسته های من و مرگو با
جون و دل میپذیرند.

پس تله های مرحله آخر همیشه به درد میخوره!
هرچند بعید میدونم کسی از کارای من سردر بیاره!

وقتی محکم روی سطح صاف تخته افتاد، بلند شدم
و به سمتش رفتم .

روی یکی از زانوها خم شدم؛

دستم روی شاه‌رگ گردنش گذاشتم.

کند میزد. عقربام کار خودشونو کرده بودند. پسرای خوب!

عقب کشیدم :

—میا، بهش برس.

#58

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

از لحظه ای که نشسته بودم، به لیوانم دست نازدم. ویسکی مورد علاقه‌ام بود - اسکاچ. یه تیکه یخ مکعبی هم اون ته لیوان جا گرفته بود و به آرومی ذوب، و با الکلی که هر جرعه‌اش گلومو می‌سوزوند قاطی می‌شد.

چهارتا از افرادم (رفیق‌ام) پشت سرم ایستاده بودند، و همشون زیر لباساشون کاملاً مجهز بودند.

کلاو مقابلم نشست، یه زخم بزرگ روی گونه چپش قرار داشت. انگار کسی سعی کرده بود پوستشو زنده بکنه - و اون موفق شده بود فرار کنه. یه کت اسپرت آبی رنگ با یه پیرهن یقه هفتی خاکستری زیرش پوشیده بود.

هر چند با وقار و تحکم نشسته بود ولی نشانی از از شان و شخصیتی که من دارا بودم درش دیده نمی‌شد. اون یه خلافکار بود، یه جانی و یه مزدور.

ولی

من پادشاه بودم.

-بیست درصد.

چشماش از انزجار باریک شدند و سرشو کمی خم کرد.

-می‌تونی کمترش کنی.

-هر چقدر که دلم بخواد می‌تونم کم یا زیادش کنم.

تاکید کردم:بیست درصد.

هر اتاقی که اون توش قدم می‌گذاشت یه درجه حرارتی داشت. و بسته به شرایط بالا و پایین می‌رفت. ولی من ترموستات بودم. من کسی بودم که همه چیزو کنترل می‌کرد.

فکشو محکم فشار داد و گفت:

-ده درصد.

خنده ملایمی کردم و گفتم:

-حالا شد بیست و پنج درصد.

برقی از خشم و غضب از نگاهش گذشت ولی بقیه احساسات سرکوب شده‌اشو تو خودش نگه داشت.

-هفته پیش سخاوت بیشتری نشون دادی هوگو... الان داری نامردی

میکنی

-اون برای کوین بود که درخواستش این بود که دست و پای طرفو براش ببریم. انتظار داری برات بکشمشون بدون اینکه در عوضش چیزی بخوام؟

دستمو روی میز کوبیدم: تو ازم می‌خوای علی الحساب سه نفرو بکشم و اون قصر لعنتی رو برات خالی کنم. پس اره عوضی. بیست و پنج درصد سود از

کل اون چیزی که تو اون ساختمونه و ۳ میلیون دلار! یا قبول کن یا بزن به چاک.

بیشترین سرمایه من و گروه من از طریق ارتباط با سازمان های تبهکاری بدست میومد. توی این سرمایه گذاری کمکشون میکردم پول میدادم یا ادم میکشتم. ولی با سود خیلی زیادی پولمو و وقتمو پس می گرفتم. و از اونجایی که تبهکارا بیشتر از افراد بیگناه، به شهرت و اعتبارشون اهمیت می دادند، همیشه بدهی هاشونو به موقع پرداخت می کردند.

و کسی که از بد قول بودنشون خوشحال میشه، منم! من خیلی خیلی خوشحال میشم اگه پرداخت نشه!

کلاو درحالیکه از شرایط عصبانی بود سری تگون داد ولی نمی تونست اعتراض کنه. اگه می خواستند کارشونو پیش ببرند، به من نیاز داشتند. همه ی این عوضیا تو دنیای تبهکاری به نوعی محتاج من بودند .

-باشه قبول می کنم.

بالاخره!

سرمو عقب بردم و قهقهه ای زدم: افرین پسر خوب
میتونی بری. کارو انجام شده بدون ولی قبلش پولو رد کن بیاد..

#59

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

اروم اروم از اسکاچم میخوردم.

_ خبری از هکتور نیست. کجاست؟

_ طبق چیزی که به الیوت گفته رفته یه ماشین و بیاره.

سرمو بلند کردم و تو چشماش زل زدم:

_ بدون گفتن به بچه ها؟؟

از کی تاحالا هکتور خودسر شده که خودشو تو خطر بندازه ،اگه برنگشت اقدام کنید.

سرمو تکیه دادم به پشتی صندلی چشمامو بسته بودم که صدای در و بعدش صدای میا بلند شد :

_ پانسمانش کردیم،خیلی ازش خون رفته بود.

بچه ها بهش پادزهر دادند

پاهش افتضاح داغون شده...افتضاح!

سرشو تڪون داد و بيخيال گفت :

_ولي دختر شجاعيه. کمتر کسی حاضره اينكارو بكنه.هرچند كه مرحله اخرو
گند زد.
ميگم...

بلند شدم و حرفشو قطع كردم:

_كجاس؟

_بيهوشه تو اتاق خوابيده.

از در زدم بيرون.بايد بينمش!

از پله هاي قديمي سوله اروم اروم بالا رفتم.

قدرت خیلی خوبه...

اینکه قدرت دستت باشه خیلی خوب تره!

من پادشاهیم که برای افرادم یه مرد خطرناکم نه مرگ اور ..ولی فقط،تا
قبل از خیانت اونا به من!

هیچ کس جرعت نداره به من خیانت کنه،چون میدونه بدتر از چیزی که
لایقشه دریافت میکنه !

اونی که جرات خیانت به منو داشته باشه مرگ،اونم به بدترین شکل ممکن
حقشه!

در اتاقو هول دادم و در نگاه اول به چهره‌ی مهتابی دختری نگاه کردم، که
امروز خودشو به من ثابت کرد.

رو تخت دراز کشیده بود.

لیوان اسکاچم دستم بود با دوتا زیتون که داخلش قرار داشت. یه جرعه از مشروبمو نوشیدم.

من هیپنوتیزم این زن زیبا، که رو تخت با معصومیتی که کمتر زمانی دیده بودم، خوابیده بود، شدم. طوری که حتی اسکاچم رو فراموش کردم.

لباش رژ قرمز داشت یا قرمز بود... نمیدونم لبای پرو قلوه ای درشت. موهای زیتونی طلایی بلند و فرش اطراف صورت و شونه هاش ریخته بودند.

همچین رنگی کم نظیر بود و سخت میشد طبیعی پیدااش کرد ولی انگار مال این دختره طبیعی بود. اونا بلند، براق و نرم به نظر میومدند و تا نزدیکی کمرش می رسیدند.

مژه های پر پشت و بلند به سیاهی شبش، چشمای تیره ای، که یادم بود تو شب مسابقه مثل برلیان می درخشیدند، رو در بر گرفته بودند .

تموم جزئیات صورتش کاملاً عالی و بی نقص همه چیه به نمایش گذاشته بود !

با اون گونه های برجسته، لبای کلفت و اون خط فک بی عیب و نقص که تا گردن ظریفش کشیده شده بود، اونو به طرز لعنتی واری، زیبا نشون می داد.

پوست سفید رنگش خیلی عالی با پیراهن سفید رنگش جور شده بود و هارمونی خاصی ایجاد کرده بود .

دکمه های لباسش چندتاش باز شده بودند و خط

سینه های بزرگ بهم چسبیده اش معلوم بود !

زنای زیبایی مثل اون وارد کاراکاس نمی شدند، مگر اینکه هرزه باشند یا خلافکار!

ولی اون بیش از حد زیبا بود که یه هرزه باشه! و بیش از حدم خنگ برای
خلافکار بودن!

شاید تموم اینا یه پوششه برای نزدیک شدن به من... شاید اون یه
جاسوس بود تو تشکیلات من، که رازای منو بفهمه و به دشمنام بده.
آرزو کردم که اون یه جاسوس باشه تا به بدترین شیوه ممکن باهاش سکس
کنم و بعد بکشمش!

#60

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نور کم اونو بیشتر هیپنوتیزم کننده به نمایش گذاشته بود..

ولی اون بدون شک بی نظیر و خیلی زیبا بود.

مثل هر مرد دیگه ای اونو درحالیکه به پشت خوابیده، پاهاش رو باز کرده و
آلتم عمیق توش فرو میره، به طوری که سینه هاش تکون می خوره، تصور
کردم!

همونطور که نوشیدنی رو می نوشیدم، بهش نگاه کردم.

اون فوق العاده بود طوری که دوست داشتم بی توجه به وضعیت وخیم
جسمیش، همین الان بلندش کنم و باهاش سکس کنم...اونم به سخت ترین
شیوه ممکن...

نوشیدنی ام رو تو دستام جا به جا کردم و به سمت صندلی کنار تخت
رفتم.

عطرش رو حس کردم. عطرش بوی قوی داشت که با بوی تنش ترکیب
شده بود.

این احتمالا سکسی ترین بوی کره ی زمین بود!

الان بهتر اونو می دیدم. می تونستم پاهای سفید شو که به واسطه تا زدن
شلوار قرمزش تا بالای زانوش کنار هم بود رو ببینم.

پاهای تراشیده و خوش ترکیبش که حتی با وجود پانسمان ها، بازم تو چشم
بودند.

اون کمر بسیار باریکی داشت و بزرگی زیادی سینه هاش غافلگیر کننده بود.

از اون هیکلای ساعت شنی که به یه باسن گرد و طاقچه ای ختم میشد .
آلتم سفت شده و به زیپ شلوارم فشار می آورد. به صورتش نگاه کردم، از
نزدیک خیلی جذاب تر بود.

این دختر آمریکایی، باید بلد باشه چطوری یه مردو راضی کنه!

خیلی چموش و دست نیافتنی به نظر میرسه!

اینو همون شبی که تو خونش غافلگیرش کردم فهمیدم.

اگه دیلن اون شب خرابکاری نمیکرد، الان طعم این دختریو کامل چشیده
بودم.

که خب دیلن، تقاص این تاخیرو میده...

من تقریبا از اون شب، هرشب اونو به عنوان شریک جنسیم تصور میکردم و
به اوج میرسیدم!

اونم با یه نفره دیگه!

امشب شاید یکم اوضاع فرق کنه!

هرچند خیلی ظریف، نحیف و رنجور به نظر میرسه... ولی من نیاز دارم که
صداشو دربیارم!

خیره به اون، اسکاچمو تا ته سر کشیدم و لیوانو روی زمین کنار صندلی
گذاشتم.

دیدن اون توی قلمروی من، خیلی جذاب بود!

مثل این بود که موش، خودش در خونه‌ی گربه رو بزنه.. مگه اینکه گربه
احمق باشه از این شانس استفاده نکنه!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

اسمش آنیا بود.

به چهره‌اش می‌ومد ولی هنوزم باید می‌فهمیدم که کیه؟ !

روزی که می‌خواستم برم هکتورو ببینم،

متوجه شدم داره نگام میکنه!

همین که به سمتش برگشتم شروع به صحبت با یه زن کرد.

خیلی تابلو منو تعقیب میکرد... در واقع، خیلی خیلی تابلو!

وقتی که هکتور گفت خونه اشو به یه دختر امریکایی کرایه داده تعجب کردم،

ولی لحظه ای که توی دیوار مرگ دیدمش و هکتور داد میزد که نجاتش بده، قضیه برام جالب تر شده بود!

وقتیم که هکتور معرفیش کرد و رسوندش خونه، مطمئن شدم این دختر هر کسی که بود با هدف به من نزدیک شده بود .

توی هتل نرفتنش...

اونم با این تیپ و استایل!

خونه بهترین عضو گروه منو اجاره کردن ...

سر از مسابقاتی در آورد که هیچ کس، حتی بیشتر ونزوئلا جاشو نمیدونستند!

و حلام که پاتوق ما...

با ناله ای که از درد کرد، نگام سمتش افتاد.

لبای قرمزشو گاز ارومی گرفت و دوباره ساکت شد!

اون حتی تو خوابم قصد اغوا کردن منو داره!

لعنتی..چی میخوای از من؟

صدای نالش، از تو گوشم بیرون نمیره!

من کی انقدر خواستاری دختر شدم؟

نگام به لباس و یادم به چند شب پیش افتاد که طعم اون لبارو چشیدم...

شیرین مثل عسل ..

مثل یه توت فرنگی که روش عسل ریخته باشی !

لعنتی..دیلن...اینکه چند روزه فکرم مشغوله این دختره،تقصیر توست!

هرچند که زیادی ادای تنگارو در می آورد!

اشکای الکی

و مزخرف...

باید هر جور که شده میفهمیدم از طرف کیه؟! اونوقت عذاب دادنش خیلی لذت بخش تر میشد.

با دوستنش،لذتم کامل میشه!

به چشمای بسته و لبای غنچه شده اش نگاه کردم و فکر اینکه به زودی مال من میشه،باعث شد سخت تر بشم.

چشمامو محکم روی هم فشار دادم و زمزمه کردم:

_خوب بخواب کوچولو که وقتی بیدار شی زندگی واقعی رو بهت نشون میدم!

#62

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

آنیا

پاهایم گزگز میکرد و هرچی تلاش میکردم چشمام باز نمیشد. از درد ناله میکردم.

دل، پاهایم و سرم به شدت درد میکرد!

دوباره تلاش کردم تا چشمم رو باز کنم، نور که به چشمم خورد، آنها را با رخت بستم.

سعی کردم به نور عادت کنم. این بار که چشمم رو باز کردم، اتاقی حدود 4×3 که یک تخت چوبی ساده و یک کاناپه‌ی یک نفره وسایل اتاق را تکمیل کرده بود، دیدم.

کسی در اتاق نبود و پنجره‌ای کوچک، سمت راست اتاق، نشان میداد روز است.

چه موقع از روز است؟

من چرا نمردم..!؟

نیمخیز شده و پاهایم را باندپیچی شده میبینم!

چرا بدنم سوراخ سوراخ نیست!؟

آخرین بار خودم را در حال سقوط روی میخ های مرحله ی آخر به یاد می آورم.

و هنوز زنده ام!

یا مسیح... کی نجاتم داده؟!

گردنبند... دلم میخواست گریه کنم. حس بدیه تا مرگ با پاهای خودت قدم برداری و به چیزی که میخوای نرسی!

هوگو... هوگو... هوگو!

ازت متنفرم... ازت متنفرم.. ازت!..

خدایا حالا چکار کنم؟

بهترین راه اینه فعلا فرار کنم.

چون از مراحل به طور کامل عبور نکردم...

میخواد باز ی چیز نامعقول از من بخواد.

اون عوضی...اون عوضی تاوانشو پس میده!..

سعی کردم روی پاهام بایستم...انقدر دردش تشدید شد، که جیغ بلندی زدم.

خب لعنتیا بهم مسکن میزدید!

روی زمین نشستم تا چهار دست و پا به راهم ادامه بدم. شلوار قرمز را تا

زیر زانو هام پایین کشیده و به راه افتادم!

انقدر بی حال بودم که دلم میخواست دوباره بخوابم. ولی نمیشد!

لعنتی، کیف دستیم...

کیف دستیم تو اتاق نبود!

بدون پول، چجوری از دست این دیو دو سر فرار کنم؟؟

مستاصل وسط اتاق چهار دست و پا نشسته بودم و به خودم و آن مرتیکه‌ی
بی عقل و شعور فحش میدادم.

#63

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

داشتم حرص میخوردم از اینکه نمیتونستم راه برم.

نمیدونستم الان کجام و اون مرتیکه عوضی کجاست؟!

من گردنبندمو میخواستم و اون بیهوش شدنِ بی‌موقعم باعث شد بهش
نرسم...

از حرص و ناتوانی، بلند داد زدم!

_هی کجایین، کیف منو کجا بردین؟ اهایییی اشغالا...

تا خواستم دوباره داد بزنم، در باز شدو یه دختر با پوست تیره وارد اتاق
شد.

چشمای قهوه‌ای، پوست تیره با موهای نارنجی... چه تضاد بدی!

با اخم روبهم کرد و داد زد:

_هی اینجا طویله نیست که داد میزنی! مگه ما خدمتکار تیم؟! اینجا قوانین
خاصِ خودشو داره.

یه بار دیگه صدات بلند بشه تیکه تیکه ات میکنیم و اون موقع میشی
خوراک ماهیای دریا.فهمیدی؟

با جدیت بهش توپیدم:

_میشه خفه شی؟هر غلطی دوست داری بکن فکر کردی ازت

میترسم؟قانون برای من تعیین نکن!

زود باش کیف منو بیار میخوام برم .

از تو و تموم ادمای اینجا و اون حرومزاده اشغالم شکایت میکنم .

حالتون میکنم... شما ادمای...

با باز شدن در حرف تو دهنم ماسید.همونجور که روی زمین نشسته بودم از

پایین فقط نگاش میکردم.حس بدی بود نگاه از پایین به بالا ولی به لطف

پاهام،نمیتونستم خودمو از این وضعیت نجات بدم و بایستم!

با بالاتنه برهنه جلوم ایستاده بود.یه شلوارک مشکی استرج پوشیده بود.
دارم اولین نگاهم رو به بالا تنه عریانش می اندازم، و اون کاملاً با شکوهه...
به طور کاملی باشکوه!

پوست کاراملیش روی عضلات بی نقص شکمش کشیده شده بود.
شونه های پهنش کم کم عرضشون کم میشد و به یک کمر باریک منتهی
میشدند.

اون وی (V)سکسی که تا پایین و جایی زیر شلوارش ادامه دار بود.

خدای من این حجم از عضله رو حتی تو خوابم نمیتونم تصور کنم.اون یه
چیزی فراتر از سیکس پکه!
روی پهلوی چپش تتویی از چیزی وجود داره که من قادر به فهمش نیستم.

روی سینه اش حتی یه تار مو نیست و عجیبه که انگار از اولم نبوده !

لحظه ای که از خودم متنفر شدم دقیقا همین الانه!

همین الانی که هورمونهام داشتن خودشونو واسه اولین بار میکشتم و حس

های دخترانه‌ام سربه فلک کشیده بودند!

فقط دیدن این منظره می تونست کامل خیسم کنه!

که این برای من حکم مرگو داشت.

نکنه زهر اون عقربای لعنتی باعث شده من انقدر بی پروا بشم؟

#64

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

رو به اون دختر کرد و سرشو تگون داد که سریع بیرون رفت.

درو پشت سرش بست و بهش تکیه داد .

همین که دستاشو رو سینه اش چلیپا کرد، اب دهنمو قورت دادم.

خدایا اون حتما الهه سکس رُم باستانه !

بدنم به شدت داشت برای اولین بار نبض میزد و تحریک شدن خودمو
حس کرده بودم.

با صداش به خودم اومدم .

خدایا حتی صداشم سکسی بود!

چرا تا الان متوجه نشده بودم؟

لعنت... من چم شده؟

_داشتی میگفتی ما ادمای...

سرشو تگون داد: خب ادامه اش؟ ادمای؟؟؟

اب دهنمو طوری قورت دادم که سبک گلوم تگون خورد. سعی کردم از اینچ به اینچ عضلاتش و اون خیرگی سکسیش نگاهمو بگیرم. که موفق بودم!

با پرویی تو چشماش زل زدم:

_کیف منو بده.. تو اشغال ترین و بیشعور ترین آدمی هستی که تابحال

دیدم. ازت متنفرم.. تو.. تو...

تکیه اشو از در برداشت و به سمتم اومد.

رو زانوش نشست و دستشو به سمت یقه ام آورد. با کشیدنش منو به خودش نزدیک تر کرد.

خدای من بدنش از عرق خیس بود و برق میزد!
ی بوی خاصی میداد..نمیشد گفت تنها بوی عطر و ادکلنی که زده!
بوی تنش با بوی تلخ ادکلنش قاطی شده بود و حس خوبی به آدم میداد!
چونه مو گرفت تا به چشماش توجه کنم.
نکنه متوجه خیرگی زیادم به بدنش شده باشه؟!

_زیادی حرف میزنی ..

بهتره زبونت کوتاه باشه قبل اینکه واست کوتاهش کنم .

هکتور کجاس؟ آخرین بار دور و بر تو بوده ..

با شنیدن این حرف از زبانش چشمام برق زد. شاید با گفتنش گردنبند و
پس بده ..

_به شرطی میگم کجاس و چرا رفته که گردنبندمو پس بدی وگرنه..

دستش را از روی چونه به سمت پایین و زیر خط فکم رساند و آرام آرام
بلند شد، تا جایی که من هم بلند شده و از گردن آویزان بودم!

به سختی، چون فکم تحت فشار بود، لب زدم:

آخخ چیکار میکنی روانی؟!

#65

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

روی زانو هام بلند شده بودم. نوک انگشتای پام رو زمین بود و درد تو وجودم داشت میپیچید .

صدای سرد و خشدارش بلند شد:

_زیادی کوچولویی واسه شرط گذاشتن سفید برفی... من الان هرکاری بخوام میتونم بکنم...

تاکید کرد: هر بلایی که دلم بخواد میتونم سرت بیارم و تو، مجبوری باهام راه بیای ..

از این حرفش گُر گرفتم و بی توجه به دردی که توی استخون فکم گسترده
تر میشد و دندون‌هایی که بهم چفت شده بودند، بهش توپیدم:

_تو اصلاً کی هستی که واسه من تعیین تکلیف میکنی؟ فکر میکنی منم مَث
ادمای اسکل دورو برتم که حرف نزنم و تو هرچی دوست داری بهم بگی و
منم بگم چشم؟ کور خوندی ...
من میتونم نابودت کنم !

با پوزخند زل زدم تو چشمای مسخ کننده و مثل قیر سیاهش... آب دهنمو
به سختی قورت دادم و با دستام، سعی کردم دستشو پایین بیارم. اما زور من
کجا و زور اون کجا..

یه نیشخند مسخره بهم زدو فشار انگشتاشو زیر چونه ام بیشتر کرد. بد
پيله!

_ نابودم کن کوچولو...

شمرده شمرده لب زد:میخوای...نابود کردنو... نشونت بدم؟؟

تا خواستم حرف بزنم،دوباره شروع کرد به حرف زدن.. این بار با لحنی ترسناک تر:

_نشونت میدم چجوری میتونی یکو شکنجه کنی و خودت نهایت لذتو ببری!

چشمکِ بی‌ریایی زد:اونوقت میتونی بری به همه بگی چجوری زیر من دست و پا زدی و با هر جیغت،منو یک قدم به اوج نزدیک تر کردی!

این بار،خشمگین بود که تشر زد:لذتو میخوای،دهنتو غلاف کن که بد باهات تا نکنم دختره‌ی خنگ..

از حرفاش و طرز نگاهش حالم داشت بهم میخورد..اون یه حرومزاده ست!...

تو صورتش داد زدم:

_تو حتی نمیتونی بهم دست بزنی... من ازت متنفرم.. تو خوابت ببینی که من
بهت ...

یکی از دستاش بدون فشار، دور گردنم حلقه شد و عملاً لباس روی لبام
قرار گرفت.

همزمان هیجان و لرز عجیبی وجودم رو فرا گرفت.

بلافاصله بدنم نسبت بهش واکنش نشون داد!

خدا لعنتت کنه..

بدنم به شدت داشت بهم خیانت میکرد...چطور ممکنه؟؟؟

برعکس بار اول الان بوسه اش یه جورایی بدنمو داشت سست میکرد. نیرو و قدرتی که ازش ساطع میشد یه جورایی منو جذب خودش کرده بود. طوری که حتی دردِ فک تحت فشارم رو هم فراموش کرده بودم!

خیلی به ندرت پیش میومد به مردی با ویژگی های هوگو برخورد کنم! ازش متنفرم...

حتی نمیتونستم حرکت کنم.

اون منو کیش و مات کرده بود!

سرشو آرام عقب کشید و به لبام زل زد: خب داشتی میگفتی، من حتی نمیتونم بهت دست بزنم... هوم آره...

دستشو از دور گردنم روی تیره‌ی کمرم کشید و سرش را جایی نزدیک گوشم برد... و من مثل بره ای کوچک در دستانش میلرزیدم.

توی گوشم نفس زد: میخوای بهت نشون بدم از خودت بیشتر از من متنفری؟؟

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

به اندازه یه بند انگشت ازم فاصله گرفت.

با یه تا ابروی بالا رفته و چشمایی که قرمز شده بودند، بهم نگاه کرد!

جوری با نفوذ، که انگار من در برابر اون، هیچ سلاحی برای دفاع ندارم!

قدرت حرف زدن نداشتم. هرچی قدرت داشتم اون و نگاهش ازم گرفته بود.

طبیعتا باید الان میزدم تو دهنش، فوشش میدادم!

ولی هیچ کاری نمیتونستم بکنم... اون راست میگه... لعنتی.. چطور میتونه بفهمه
با کاری که داره با بدنم میکنه، منو از خودم و واکنشایی که دست خودم
نیست، متنفر میکنه!

تو چشمات نگاه میکردم... خیره خیره!

برای یه لحظه از سنگینی نگاهش سرمو به پایین انداختم که چشمم به بدن
و پاهای لختش افتاد. خدایا... گندت بزنی انیا!..

سریع نگاه خیره ام رو به بالا تنه اش بر می گردونم و به چشمات نگاه می
کنم... انگار چشمات، جای امن تری برای خیره بودنه!

اونم به من نگاه می کنه، چشماش خمار از اشتیاق و شعله ور با شهوته...من
این نگاهو میشناسم و عجیب اینه که ناراحتم نمیکنه!

نباید اینطور باشه...نباید!

قبل از اینکه دوباره بهم نزدیک بشه در حالیکه دستشو روی گونه ام اروم
میکشید، یه نیشخند سکسی روی لبهاش جا خوش میکنه!

با دستهای صورتم و قاب می گیره و زانوهایم رو روی زمین میذاره...دستم
رو روی فک و گردنم میذارم و جایی که درد میکنه رو ماساژ میدم...

دست مخالفشو روی دستم میذاره و لبهایش روی لبهام برای یه بوسه آهسته
و شکنجه وار قرار می گیره که باعث می شه چشامو ببندم و از ته دل
خودمو لعنت کنم!

دستهایش از روی صورت و گردنم پایین می لغزه و روی دکمه های لباسم
قرار میگیره..اروم بازشون میکنه!

روی لبام زمزمه میکنه:

_می خوام پوستت رو روی پوستم حس کنم..

برای لحظه ای با لبه پیراهنم بازی می کنه و بعد آروم اونو عقب میزنه در
حالی که نگاهشو از چشمام حتی برای یه ثانیه بر نمیداره!

مسیح...اون داره با من چیکار میکنه؟

معنای هیپتوتیزم رو همین الان که تو چشماش نگاه میکنم دارم میفهمم .

خدایا قدرت هیچکاری رو ندارم!

چشماش بدنم بدون لباسم رو میکاوه:

"_بدنت رو زیرم حس کنم"

کلماتش هیپنوتیزم کننده ان. مجذوب کننده و مخرب...چونمو توی دستش
میگیره... به چشمام زل میزنه و روی لب هام زمزمه میکنه:

"_خودمو داخلت حس کنم"

اون خیلی خوب میدونه داره باهام چیکار میکنه و این اصلا خوب نیست!...

در حالیکه نگاهش از نگاهم کنده نمی شه کمی ازم فاصله می گیره و لباس
رو از تنم بیرون می کشه!

نگاهشو از چشمام تا روی لب ها و گردنم سوق میده...آروم آروم نگاهشو
پایین تر میبره و زبونشو روی لبهاش میکشه!

این کارش مثل جرقه‌ای آتش خواستنمو شعله ور میکنه..من با یک سوتین
بندی قرمز و شلوار قرمز جلوش نشستم و هیچ تقلایی برای رهایی از
دستش نمیکنم !

نگاهشو تا روی چشمام بالا میکشه و این بار چشماش درنده ترند.
با لبخندی شهوتناک که خشونت درش بیداد میکنه می گه:
_تو زیبایی... خیلی زیبا... باید تصمیم بگیرم با این زیبایی دقیقا چیکار کنم..

نفسم رو حبس می کنم. حرفش باعث شد از ترس، به خودم بلرزم.

اون خاطرات عذاب آور و ترسای هیستریک، یکهو از ناگجا آباد آمدند و من رو در بر گرفتند... این بار لرزشم برای چیزی جز ترس نبود و اون اشتباه برداشت کرد.

"_فکر کنم باید معذ..."

"شش شش ..."

مقابل لبهام زمزمه می کنه:

"_فکر نکن سفید برفی.. وقت فکر کردن تموم شده"

پهلوهامو میگیره و بلندم میکنه!

به آرومی روی تخت پرتم میکنه و روی بدنم سایه میندازه...لبهاشو روی لبهام میزاره و خشن، میبوسه و گاز میگیره...

لبهاش از روی لبهای خیسم تا روی گونه‌م میره و بر میگردد!

درهمون حینی که با زبونش،لبهامو از هم باز میکنه تا بوسه رو عمیق تر کنه،روی لبام لب میزنه:

"_فقط حس کن"

صدای خش دارش اینو ازم طلب می کنه و جالب اینجاست که منم همینو میخوام!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با یه دستش منو نگه داشت و با دست دیگه اش، از روی پارچه‌ی نازک
سوتین، نوازشم کرد.

وقتی سر سینه حساسم رو با دو انگشت تحریک می کنه، کمرم ناخودآگاه به
سمت بالا حرکت میکنه!

شوک حاصل از تماسش گرما رو تو بدنم پخش می کنه و احساساتم رو
شعله ور می کنه.

عجیبه که جیغ نمیزنم، داد نمیزنم و گریه نمیکنم!

مثل بار اول نیست... اون خیلی ارومه و داره من رو هم آروم میکنه... انگار
که خاطرات کهنه رو میشوره و خاطرات جدید ثبت میکنه!

طوری که اون ترس و اضطراب و دلواپسی، به پستوهای ذهنم رفته و
کمرنگ شدند. طوری که اون نخواستن، الان یه خواستن بزرگ غیر قابل
انکاره! اون داره منو رام و خام میکنه!

هوگو در حالیکه با ی دستش نگهم داشته بود، روی بدنم حرکت می
کرد... لبه‌اش با خط حساس شونه ام بازی می کردند و تحریک شدگیش
بههم فشار می‌آورد.

من تو خلسه‌ی ناباوریم!..

اون دقیقا داره چیکار میکنه که انقدر لذت بخشه؟!

خدا من کاملا آماده و خیسم!

با هر حرکتی که روی تخت انجام میداد خودش رو بهم می مالوند و اصطکاک لذت بخشی رو با پایین تنه ام ایجاد می کرد.

با فشار دادن خودش بهم، گلوله ای از تنش در من ایجاد می شه، که من باهاش ناآشنام...این تنش اوج می گیره و به اهستگی به نیازم برای رها شدن می پیونده...تک تک سلول های بدنم به طرز معجزه آسایی منقبض شدند و خودشونو رها کردند!

خدایا این اولین باره...

این امکان نداره!

چطور ممکنه؟

هیچ حرکتی نمیتونستم بکنم ..

انگار این یه جادو بود و اون ازش خبر داشت !

علی رگم احساسات بیش از اندازه‌ای که درونم موج میزنه و منو مالک خودش میکنه... علی رگم تموم حس خوبی که گرفتم، حس می کنم عصبی ام! خیلی خیلی عصبی!

خودشو روی بدنم یکم بالا میکشه و نگام میکنه... انگار که اون خالق من باشه، با پیروزی نگام میکنه و به خشمم دامن میزنه !

فقط توی چشم زل میرنه و من از چشمش، راه فراری ندارم !

در طول این مدت همونطور که نگاهش درون چشمهام غرق شده بود، هرگز نوازش دستش رو روی بدنم رها نکرد... اون حتی به دستامم رحم نکرد!

انگشتاش به طرز غیرقابل باوری سبک از کف دستم روی بازو هام و از
روی بازو هام تا زیر گلوم، نوازش گونه حرکت و امواجی رو به داخل رون هام
ساطع میکردند!

به جای اینکه از نافرمانیم عصبانی بشه و تهدیدشو عملی کنه، بنظر میرسید
اون هم تحت تاثیر من و بدن سفیدم قرار گرفته!

اخم میکنم... من چطور میتونم تو آغوش کسی که میدونم چقدر سنگدل و
بی رحمه، کسی که دیشب با همون دختر موشرابی در حال خوش گذرونی
بود... کسی که کل این شهر از اسمش میترسند... من... چطور میتونم تو بغل
همچین آدمی آروم باشم؟؟؟؟

اون کیه؟؟ کیه که میتونه حس نیاز رو برام برجسته تر از حس ترس کنه؟؟
کیه که میتونه روی بدنم سلطه ی کامل داشته باشه!؟

هیچ کس... هیچ پسری... تا حالا... اوه لعنتی...

با حرکت دستش بین ابروهای به هم نزدیک شده از اخم، به خودم
اومدم... دوباره به اون سیاهچاله های عمیق نگاه کردم و بعد از این همه
مدت قفل زبونمو شکستم:

_چیکار داری میکنی باهام؟؟

#68

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

روی تخت دراز کشیده بودم و به سقف سفید نگاه میکردم. چند ساعت پیش از جلوی چشمم کنار نمیره و مثلی فیلم در حال پخش، هی تکرار میشه!

اون، روی بدنش، خودش و غریزه اش کنترل فوق العاده ای داره!

هرچند، این موضوع، مقدار خجالتی که گریبان گیرش شده بودم رو کم نمیکنه! من واقعا از شرم سرخ سرخ شدم و اون، خیلی ریلکس، گذاشت رفت! انگار این من بودم که افتاده بودم روش و بوسیدمش!

اون رفت... چند ساعتی میشه که رفته.

وقتی ازش اون سوال مزخرفو پرسیدم، پوزخند زد و رفت... جوابی برای سوالام نداشت!

برای آخرین حرکتش گوشه لبمو بوسید و گاز گرفت و بدون اینکه نگام کنه، رفت!

نیم ساعت بعد، اون دختر سیاه پوست اومد و یه ویلچر قدیمی زوار در
رفته با خودش آورد و

گفت: "اگه احتیاج داشتم میتونم ازش استفاده کنم"

وقتی با کلی خجالت، به زنی که نمیشناختمش و دوست نداشتم ازش چیزی
طلب کنم، گفتم که پریود شدم؛ رفت و با ی پد بهداشتی برگشت که پیدا
کردنش اینجا کم از غنیمت نبود.

نمیدونم... ولی حس میکنم که هوگو سفارش کرده، چون بسته‌ی پد نو بود و
نسبتاً مرغوب!

الان چندین ساعته که روی تخت بدون حرکت دراز کشیدم و حوصلم سر رفته!!

درد پاهام کم شده و عجیبه که تاوولی زیر پام نیست ولی بریده بریده و زخمی بودند.

به کمک یوگا دستای قوی و پرزوری داشتم .

ویلچرو به سمت خودم کشیدم و با دستام به هر سختی شده بود خودمو رو صندلی انداختم.

به سمت در حرکت کردم...صدای جیر جیر مسخره چرخای زنگ زده‌اش میگفت که خیلی قدیمیه و از توی موزه برام آوردنش !

در اتاقو باز کردم که چشمم به یه راهروی طویل و تاریک افتاد .

نمیدونم ساعت چند بود ولی از خنکی و تاریکی هوا معلوم بود شبه ...

توی راهرو با اون ویلچر لعنتی که هر لحظه امکان افتادنم از توش بود،
داشتم به سمت جایی که ازش نور میومد حرکت میکردم؛
که به پله های زیادی که به سالن پایین منتهی میشد، رسیدم!

خدایا الان چطوری برم پایین؟

اگه با ویلچر برم که مطمئنا زمین میخورم و صورتم و بدنم له میشه..
اگه با پاهام برم که قطعاً از درد باید خودمو بکشم .

اطرافمو نگاه کردم هیچکس نبود تا منو از این مخمصه نجات بده!

خب میدونی، کسی که منو به این روز انداخته اون هوگوی پدرسگه و کسی
که طلبکاره منم!

پس صدامو روی سرم انداختم و با عجز فریاد زدم :

هی کسی اینجا نیست به من کمک کنه؟؟ یکی بیاد به من کمک
کنه؟! کسی هست؟

#69

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

همین که میخوام دو باره صدامو بالا ببرم و اینبار بلند تر از دفعه‌ی
قبل، فریاد بزنم،

یهو صدای صحبت کردن چند نفر از پایین اومد .

بلند بلند صداشون زدم:

_هی اقایون کسی نیست بیاد کمک من؟؟؟من به کمکتون احتیاج دارم!هی گوش میدید؟من این بالام!

صداشون برای چند لحظه قطع شد و صدای پاشون روی پله ها به گوش رسید.خوبه...مثل اینکه دارند میاند بالا!

وقتی توی محدوده دیدم قرار گرفتند، فهمیدم چهار تا پسر جوون ناجیم شدند .

با دیدن من به خنده افتادند.

_تو همون دختره‌ای...وقتی اومدی اینجا که راه میرفتی الان چرا نمیتونی راه
بری؟ پاهات چیشده؟؟

همین که خواست بخنده،بهش توپیدم:

_بین تو خیلی بانمکی ولی من واقعا حوصله نمک تورو ندارم. شما اقایون
میتونید منو تا پایین ببرید یا این عضله هارو الکی ساختید و پر از باده؟؟

انگار که بهشون بر خورده باشه اومدند نزدیک تر و بهم نگاه کردند .
هرکدوم با یکی از دستاشون ویلچرو بلند کردند،
چون یهو این کارو انجام دادند و خودمو توی هوا حس کرد؛ چشم گرد شد.

اروم اروم از پله ها پایین میرفتند.

منم با دوتا دستم بازوی هرکدومو گرفتم که اگه قرار بودم گردنم
بشکنه،اونام باهام هم سفر بشند!و گرنشون بشکنه !

وقتی پایین پله ها منو پایین گذاشتند،

با لحن اروم تری رو بهشون گفتم :

_خیلی ممنون اقایون شما به من لطف کردید.

همین که خواستم حرکت کنم،

با صدای یکیشون برگشتم سمتش :

_کجا میری ؟؟

_جایی نمیرم حوصله ام سر رفته بود میخواستم یکم اینجاها بگردم.

بازم بهم نگاه کردن وچشماشون برق زد .

به هم نگاه کردند و از هم پرسیدند :

_بریمش ؟

_عضو نیست دردرس همیشه .

_دردسر نیست.

_مسئولیتش با تو...ببریمش !

رو بهم کردند و اون یکی که اولم باهام به قصد تیکه انداختن حرف زده بود
به حرف اومد:

_میای بریم مسابقات و ببینی؟؟

اول یه لحظه ترس برم داشت.اگه برم شاید اینبار جون سالم برام نمونه !
انگار قیافم ترس و سردرگمیو نشون میداد که تشخیص داد و محتاط
گفت:

_فقط نگاه کنی هیچ کاری نکنی !..

اروم سرمو به معنی باشه تکون دادم.ویلچرمو هول دادند و به سمت تاریک
سالن به راه افتادیم.

باز مسابقه چی بود خدایا؟؟

اینا نمیخوان بس کنند؟

یکی از پسرا در اهنی رو محکم هول داد و ورودمون به اونجا مصادف شد با

یه عالمه بوی عرق، بوی خون، ویسکی و ابجوه‌های ارزون قیمت !

فضا رنگ و بوی شهوت داشت!

این خیلی عجیب بود.

یه رینگ وسط سالن بود و تمام سالن پر بود از زنجیر ...

خدایا انگار سر از وسط مسابقات کشتی کج در آورده بودم!

قریب به سه هزار نفر تو سالن بودن و داشتن عربده میزدند !

قرار بود کشتی کج بینم اونم از نزدیک؟!

یا مسیح ...

همین که چشمم به ادمایی افتاد که داغون با دهنای پر از خون و بدن خُرد
و خاکشیر رو زمین افتاده بودند و کسی نبود که بهشون رسیدگی کنه،
فهمیدم کشتی نیست و بوکسه!

هوم..چه شود!بهتر از خوابیدن روی تخت و هیچ کار نکردنه!

#70

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با صدای مجری به خودم اومدم.

پسرا منو برده بودند به جایگاهی نزدیک به رینگ و من خیلی راحت با فاصله کمتر از یه زنجیر که دور تا دور رینگ رو گرفته بود، میتونستم فول اچ دی مسابقه رو ببینم.

_امشب همه اینجاید که مسابقه گرگ درنده مارو ببینید..

منتظرتون نمیزاریم ..

شرطتونو ببینید..

این شمااااااااا و این هممم...

برای ثانیه ای مکث کرد .

جمعیت یکصدا داد میزدن "هوگوووو"

قلبم برای یک ثانیه ایست کرد.

هوگو؟؟!

_گرگ درنده هوگووووو.

صدای داد و فریاد جمعیت اونقدر بالا رفته بود که ناخودآگاه دستمو رو گوشم گذاشتم.

با وردش به رینگ،

اب دهنمو به سختی قورت دادم.

این فراتر از تصویره...!اون یه الهه سکسی زنده اس !

انگار یه مجسمه ساز ماهر از رُم باستان اونو ساخته!

این هیکل...این استایل.... این عضلات...خدایا قابل باور نیست..

صدای زنان توی سالن هر لحظه از بلند و بلند تر میشد .

_من اون تخماتو توی دهنم میخوام ..

_بزار زیرت باشم هوگو

_تو خیلی جذابی هوگو

حرفایی که شنیده میشد علاوه بر چننش بودن، باعث میشد از شدت شرم عرق روی صورت و کمرم راه بیفته..

حتی ی لبخند رو لبش از حرفای اونا نیومد!

لعنتی انگار داشت عادی ترین سناریوها رو میشنید.

حتی ککشم نگزدید !

مجری دوباره به حرف اومد:

_و رقیب سرسخت گرگ ما|||

مایکی پتکِ سهمگین...

وقتی که رقیب دشت هیکلش وارد رینگ شد، برای چند لحظه فقط به این فکر کردم که با این قد و هیکل چطوری راه میره و زمین نمیلرزه؟ !

هوگو جزو ادمای قد بلند بود.. با قدی حدود ۱۹۵ فکر کنم... ولی این یکی چیزی بالای دو متر بود!

و هیکلشم خیلی بزرگ تر از هوگو بود.

خیلی جذاب شد..

لبخندی رو لبم جا خوش کرد .

ناخواسته با خوشحالی شروع به تشویق با صدای بلند کردم.

_هی حسابشو برس مایکی ..

تو میتونی ، حالشو بگیر ..

(مژگی:این تیکه به شدت جذابه)

سالن برای چند دقیقه توی سکوت قرار گرفت.

اوه خدای من...مگه چیز بدی گفتم؟؟؟

#71

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

—خفه شو عنتر خانم .

—بی لیاقت !

—دلش جر خوردن میخواد!

—زنیکه جنده !

باران فوش‌های رکیک به سمت روانه شد. باورم نمیشه... اینجا همه برای
هوگو جون میدند!

اون... چجور رهبری میتونه باشه؟

به حدی جدی باهام برخورد کردند برای دفاع کردن از مایکی پتک، که
مونده بود به غلط کردن بیفتم و معذرت خواهی کنم!

با صدای خش خش میکروفن نگاهم به سمت رینگ برگشت.

هوگو میکروفن رو به دست گرفته بود و رو به جمعیت داد زد :

_هی ...

هرکسی اینجا میتونه طرفدار هر کی که میخواد باشه..

به سمت من برگشت و مستقیم بهم نگاه کرد:

_اما تو سفید برفی قراره واسه این حرفت پشیمون بشی!

چشماش حتی از این فاصله هم میتونستد ضربه فنی کنند!اون چطور میتونه
انقدر..انقدر...اوه خدای بزرگ !

میکروفن و به سمت مجری پرت کرد و با صدای زنگ رینگ،مسابقه
شروع شد.

هیاهوی جمعیت به حدی زیاد شده بود که حد نداشت.

هوگو دستهاشو کنارش منقبض و انگشتهاشو به حالت مشت جمع کرد، بعد
رو پنجه‌ی پاش پرید. اون مرد، هیکلی و عضله‌ایه ولی به طرز سوپرایز
کننده ای تروفرزه!..

تا جایی که میدونم - چون ورزشکار بودم - این به این معنی که تو پریدن

به هوا و ضربه های نوک

پایی، خیلی خیلی قویه!

پتک اولین مشتتو زد. هوگو با یه جا خالی هوشمندانه از زیرش در رفت، و با

یه

چرخش کامل برگشت و صورت پتک رو از یه ور زد.

از قدرت ضربش از درون به خودم پیچیدم!

اوه این نفس گیره!..

از دیدن ماهیچه هاش که باهر ضربه ای که میزد منبسط و منقبض میشدند،

چیزی درون شکمم نبض زد... چیزی که تا به امروز، انقدر شدید احساس

نکرده بودم!

حینی که پتک و هوگو مبارزه میکردند، نگاه جمعیت میخ مسابقه بود و بعضی
باهم پول ردو بدل میکردند و اکثرا هم فریاد میزدند و هوگو رو تشویق
میکردند !

صدای افتضاح خرد شدن استخون های حریف هوگو، منو از پا می اندازد؛ ولی
چیز دیگه ای اذیتم میکنه.. چیزی که نه میتونم انکارش کنم و نه میتونم
ازش استقبال خوبی داشته باشم !

دونه های عرق رو پیشونیم و بین سینه هام جوونه میزدند و با هر حرکت
ماهرانه ی هوگو، عرق از تیره ی کمرم راه می افتاد.

مثل این بود که داشتم سکسی ترین فیلم عمرم رو تماشا میکردم!

خدایا من چطور خودمو از این لذت محروم کرده بودم... این
حس.. خیلی.. نابیه!

این حسی که نوک سینه‌هام از زیر پیراهن سفیدم سخت و تیز میشند و
به ابریشم لباس فشار می‌آرند!

ی جورایی نگاه کردن به هوگو که حریفش، پتک رو میزنه اونم در حالی که
آرزوم این بود به جای اینکه مایکی ۵ تا بخوره و یکی بزنه، هوگو پنج تا
بخوره و ناک اوت بشه؛

باعث میشه رون‌های پامو ناخودآگاه به هم نزدیک تر کنم و به خودم
بیچم و خودمو برای بار هزارم نفرین کنم؛ که چرا من انقدر تحت تاثیر این
مرد قرار گرفتم!

مردی که هرچی بیشتر میگذشت، کمتر میشناختمش!

مردی که هم من و هم ترسمو آروم کرد و خودش نا آروم گذاشت و رفت!
و در جایی که من فکر میکردم اون خودشو با زن دیگه ای سرگرم و خودشو
درونش دفن کرده، اون اینجا و در حال تمرین کردن بود!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

باضربه محکمی که به دنده های پتک زد، پتک به شکل وحشتناکی محکم
کف رینگ افتاد.

صدای هو هو جمعیت بلند شد...انقدر بلند که میتونم بگم کر کننده بود!

زنا که داشتند جیغ میزدند وقتی پتک با صدای گرومپ بلندی زمین افتاد!

این خیلی خنده داره!

اون این همه زنو چجوری هندل میکنه؟!

از تصورش خیس شدم و نبض قلبم از ریتم خارج شد!

من هیچوقت مقابل خشونت ساکت نمی مونم...این من نیستم...من نمیتونم
برای مردی که محض رضای خدا یک کدوم از کاراشو تایید نمیکنم، خیس
بشم!

انگار تو تموم سلول های بدنم، بنزین ریختند و با یک فندک، به آتیش کشیده
شدند!

من فقط میتونم به اونی که اون وسط در حال مبارزه ست فکر کنم...نه به
هیچ چیز دیگه!

نه به پاهای زخمی دردناکم، نه به عادت بی موقعم... فقط و فقط اون و اون و
اون!

شهوت، خالص، از تمام پایانه های عصبیم عبور میکنه و من به این فکر
میکنم که انقدر یک نفرو خواستن، میتونه عادی باشه؟؟

مجری بازوی هوگو رو به نشونه پیروزی بالا میگیره...

به محضی که از ناک اوت کردن رقیبش سرپا میشه، نگاه خیره اش تو
جمعیت میگرده و موقعیت منو دنبال میکنه و با من شاخ به شاخ میشه!...

چشمای سیاه جستجو گرش با چشمام تلاقی میکنند و من نمیتونم به جایی
غیر از اون و چشماش نگاه کنم! یه چیزی تو شکمم سفت میشه!

نفسم توی سینه حبس میشه و برای یک لحظه، انگار قلبی ندارم که نبض
بزنه !

سینه عرق کردش با نفس های عمیقش بالا پایین میره...اون خیره
کننده ست!

یه قطره خون کنار لبش جمع شده ولی با همه اینها به من چشم دوخته ...
یه چیز گرم زیر پوستم به جریان میوفته و شور تو همه وجودم زبونه میکشه!

مسیح... اون داره منو میکشه!

هرگز به خودم اعتراف نمیکنم...نه !

حتی با صدای آروم و به عنوان یک راز، اعتراف نمیکنم!

این نمیتونه درست باشه!

خب من، من فکر نمیکنم هرگز چنین مرد داغی رو تو کل زندگیم دیده
باشم!

مردی که بلد باشه چطور لمس کنه، چطور بهم نگاه کنه....جوری که بهم
خیره شده، هات!

جوری که مبارزه میکنه، هاته!

اونجا ایستاده... با دستهای بالا گرفته و پوست به عرق نشستش، با همون
ابهتی که تو وجودش ریشه دار بود..

میدونی؟!

هیچ عذری توی خیرگیش نیست!

جوری که همه اونهایی که اسمشو فریاد میزنند رو به تخریب گرفته و به
من خیره شده!

حس خیلی خوبیه!

اون با نگاه سکسپیش طوری که تقریباً حس میکنم داره منو میکنه، داره
منو میکشه!

خدایا اون خیلی خاصه و من منظورش رو از اینکه گفت از حرفت پشیمون
میشی رو همین الان فهمیدم...دقیقا همین الانی که با تمام وجودم،پشیمونم!

اون چطور میدونست؟!

#73

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

اون شب با ده نفر مبارزه کرد.

هر کدومو به وحشتناک ترین شکل ممکن شکست داد!..

هر بار که با رقیبش به مبارزه برمیگرده انگار قلبم رو چنگ
میزنند..نمیدونم چرا!

از ترس، از هیجان، از چیزی که نباید باشه!

در طول شب، فقط با همین روش، مبارزه های مختلفی انجام داد.

هر بار که به پیروزی میرسید، با اون لبخند از خود راضی بهم نیشخند میزد!
انگار میخواست بهم نشون بده فرمانروای اینجا اونه!

میخواست تحت تاثیر قرار بگیرم و مسیح میدونه که چیزی فراتر از تحت
تاثیر قرار گرفتن در من رخ داده!

همه بدنم وقتی تکون هاشو نگاه میکردم میلرزید، و از متوقف کردن خیال
بافی های حشریم، ناتوان بودم.

و لحظه ای که شروع به فانتزی های سکسی کردم قادر به این بودم بلند
بشم و داخل رینگ برم؛ درخواستِ کتک خوردن کنم و بگم منو بزن تا به
جای فکر کردن به تو و پوزیشن های لعنت شده به درد فکر کنم!

کلفتش رو توی خودم تصور کردم، بدنش کنار بدن من! نفس های داغش
توی گوش هام...اوه..من همین الانم به نفس نفس افتادم!

توی دوره های پایانی نگاه مصممی روی صورتش داشت، سینش با هیجان
بالا و پایین میشد و از عرق برق میزد .

من، آنی، هرگز چیزی رو در زندگیم به این حد نخواسته بودم!

میخوام دیوانه بشم و دیوانه‌اش کنم!

این ی توطئه علیه خودمه!

اون تموم شب نگاهشو از روم برنداشت... توجهش به من، بیش از حد بود.

دلم میخواست میتونستم جست و خیز کنم، و با حداکثر سرعت بدوم... فرار کنم.. از اون.. از خودم... از افکارم... از چیزی که هرگز نمیخواستم پیش بیاد .

راه هایی که هرگز نرفتم از ترس شکستن استخوانی که اخر هم شکست. اونی که نمیخواستم، در بدترین جای ممکن اتفاق افتاد... اون انقلاب عظیم درونی!

من هرگز ننوکیدم، کلاسمو بالا نگه داشتم تا

بتونم آسوده خاطر زندگی کنم و هوگو چیزیه که من هرگز، هرگز تجربه نکردم و کاریه که هیچ وقت انجام ندادم.

این پسر یه مبارزه. من میخوام اون

سینه ی فراخ و زیبا رو لمس کنم... من میخوام اون لبها رو ببوسم. من اون دستها رو روی

خودم میخوام. من قراره دومین کوبش اون داخل بدنم باشم!

اگر چند ساعت پیش، از کاری که داشت باهام میکرد مطمئن نبودم، الان کاملاً آماده‌م!

من میخوام...بیشتر میخوام!

اونو نزدیک تر از من به خودم میخوام...

و از نگاه خیره‌اش فهمیدم که اونم، منو میخواد!

دوست دارم حتی اگه شده برای یک بار، تجربش کنم! اون ترس از این

تجربه رو در من از بین برده بود و شاید این پاداشش بود برای درمان

کردن من!

درمانی که حتی بهترین دکترای کالیفرنیا از پشش بر نیومدند، حتی با
مدلهای جذاب شهر!

وقتی برای بار دهم فینالو برد، خیرگیش رو روی خودم حس کردم، و من
فقط میتونم این
خیرگی رو بهش برگردونم..

بهش اجازه بدم بفهمه که من فهمیدم که اون پادشاه این رینگه!
بهم پوزخند زد...اوه الان و در این لحظه، پوزخندش هم هاته!

خیس از عرق و جسورانه، با چشمهای شب وارش و نمایش اون فک مربعی
خفن،

لبه رینگ رو چنگ زد و به راحتی خودش رو بالا کشید؛ مردانه روی زمین
روبروی من فرود

اومد!

اوه..اون داره به سمت من میاد و از همینجا، گرمای نگاهش رو روی خودم
عمیق تر حس میکنم..

وقتی بدن حجاری شده‌ی چشم گیر و درخشان برنزه‌اش نزدیک
شد، جمعیت شروع کردند به فریاد زدن.

وقتی ایستاد کنارم، همزمان قلبم، جسمم، روحم، هم یخ زد و هم آتش
گرفت .

هیچ تردیدی در مورد منظور و مقصدش نیست.

اون میدونه چی میخواد...اون حتی قبل از این بازی کثیف، میدونست!

اون منو میخواد..

نفسم رو تا جایی که حس کردم شش هام از عطر تنش پرند، حبس کردم،
دستم روی پاهای لرزونم گذاشتم... و از مسیح خواستم منو بقل کنه و از
این سرو صدا دور کنه!

چون حرفای رکیک جمعیت، داشت منو از خود بی خود میکرد و واقعا
نمیدونستم چه کار دیگه ای باید انجام بدم.

__قلبشو ببوس زن!

__به پاش بیفت هرزه خانم

__براش ساک بزن احمق

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

سرمو بلند کردم و بهش نگاه کردم.

حضورش روی بدنم سایه انداخته بود.

با چشمایی که داشت منو میدرید نگاهم میکرد!..

به اندازه چند نفس خم شد و توی چشمام زل زد .

بدنش از عرق ، برق میزد .

_میفرستم بیان دنبالت ...

زنگ صدای خشارش ،چشمای سیاهش ،همه و همه داشت منو له میکرد ..
وقتی ازم فاصله گرفت و رفت ،
هنوز مات مونده بودم .

میفرسته دنبالم؟ !

منظورش چی بود!

صدای جیغ چند نفر بلند شد .

_خدا چه سکسیه

_از کنار من رد شد

یکی بازو مو محکم کشید.

حیران نگاه کردم..

_میشناسیش اره؟

تو رو خدا بگو میشناسیش ..

میشه منو بهش معرفی کنی ؟ !

نمیدونم زنا چرا براش خودکشی میکنند !

سرمو به معنی اره یا نه تکنون دادم براش !

خب...نمیدونستم چی بگم!

داشت هنوز چرت میگفت که ویلچرم چرخید و یه مرد هیکلی سیاه پوست
به سمت جایی که هوگو رفته بود منو هدایت کرد .

خدا لعنتتون کنه!...

وقتی درو باز کرد چشمم افتاد بهش که روی یه سکوی سیلیکونی دراز
کشیده بود.

با صدای در نگاهش سمت ما برگشت .

با دست به اون مرد که منو آورده بود اشاره کرد که بره!

با صدای بسته شدن در نگاهمو بهش دوختم.

یه جورایی به خودم مسلط شده بودم.

اون هر چي كه بود يه ادم بود، نه الهه سكس!

حالا قرار نيست چون هورموناي خاموش منو روشن كرده، من خودمو فداش كنم!

اخمامو تو هم كردم :

_منو واسه چي گفتي بيارن اينجا؟

#75

كبوتر

فصل اول

كپي و فوروارد

یه سویچ برداشت و تکونش داد !

_مال توعه انگار...هکتور واسه ات اورده...

ویلچرو حرکت دادم تا ازش بگیرمش که دستشو عقب برد.

اخم کردم:

_منظورت از این کارا چیه؟؟

_تو این کشور خراب شده ی بحران زده ، با این سرو تیپ دقیقا داری چه

غلطی میکنی سفید برفی؟؟

__من...

__دلال موادی؟

__نه..نه..من..

__اومدی برای قاچاق؟؟

__ نه ..گوش بده..من..

__اومدی قاتل حرفه ای شی؟؟

__چی داری میگی نه ...نه.. گوش کن..

_گفتن مخ منو بزنی؟؟ تا چی به دست بیاری!!

این بیشتر به سرو وضعت میاد!

عصبی شدم و به چشمای گیرای جذاب لعنتیش با غضب خیره
شدم:نه..لعنت ..میزاری حرف بزnm یا نه؟؟من..

_مهم نیست چی میخوای بگی..قصدت معلومه!بگو از طرف کی اینجایی؟

_خودم.

قاطع بودم...خیلی قاطع!

نیشخند زد و ردیف دندان های سفیدش، به من دهن کجی کردند:دقیقا با
چه انگیزه ای؟

سرش را پایین آورده بود و دست به کمر به من نگاه میکرد..هم عصیان هم طلبکار!

__هیجان

__چی؟

__میخواستم این شهر و تجربه کنم!

__چیشو دقیقا؟موادای درجه یکشو؟

پوزخند زد:یا دزدی؟ یا میخای حرفه ای ادم کشی رو یاد بگیری؟ یا اینکه طرفدار تجاوزی؟
مزه‌اتم که خوبه !

و نگاهی به سر تا پایم کرد!

منظورش واضح بود اما دست روی نقطه ضعفم گذاشت: فکر نمیکنم لازم
باشه برای شما توضیح بدم دقیقا کدوم! الانم ترجیح میدم سویچ ماشینمو
به هم بدی برم!

_بری تجاوزو تجربه کنی؟

چشمک زد: پیش جنسش اومدی.

داشت منزجرم میکرد. دستم را جلو بردم: سویچ؟!

نگاه سرکشش، خشمگین شد!

_دقیقا از کی پول میگیری که برات انقدر ولخرجی میکنه...ها؟ چقدر که این

ماشینو رنت میکنی؟ اونم واسه سه ماه؟!

_از کسی که فکر میکنه من تو کومانا دارم آثار تاریخیو دید میزنم!

خشم نگاهش خاموش شد و جایش را به نگاهی سرد و خشک داد: فردا تو کاراکاس نباشی.. که اگه باشی... بهت قول میدم یه جور دیگه مزه‌ی...
مکث کردو با پوزخند اضافه کرد:

_هیجانتو بچشی

#76

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

سویچو تویه سینه ام پرت کرد و با غضب از اتاق بیرون رفت.

همونطوری توی اون اتاق کوچیک تنها بودم..روی یه ویلچر با لباسایی که دو
روزه توی تنمه و

کیفی که توی اتاق بالا بود و خودم یه جایی این پایین تو یه اتاق در
بسته،تنها گذاشته شده بودم.

به سختی چرخای ویلچر و حرکت دادم.

دستمو به سمت قفل در بردم که در از طرف دیگه باز شد.

چون نزدیک به در بودم، در به صندلی خورد.

یکم چرخو روبه عقب بردم.

با باز شدن در چشمم به همون دختر موشرابی افتاد.

اینجا چی میخواد؟؟؟

احیانا اتاقو اشتباهی نیومده بود؟؟؟

پوست سفیدی داشت..البته این پوست سفید، حاصل ارایش و کرمای مختلف بود.

این حجم از شفافیت همیشه صفت طبیعی بودن رو نسبت داد.

چشمای قهوه ای سوخته کشیده با یه عالمه سایه و خط چشم و ریمل !

به طور کلی خوشگل بود.

نمیشد منکر خوشگلیش شد.

کیف من دستش بود.

اومد توی اتاق و در و بست.

به در تکیه داد و پاهاشو ضبدری کنار هم گذاشت .

_لبات کبود شده...هوگورو بوسیدی؟خب معلومه بوسیدی!

تا خواستم حرف بزnm کیفمو تو سینه ام پرت کرد و شروع کرد به بلغور
کردن چرت و پرتاش!

_ساکت باش و بزار من اول حرف بزnm.

محکم زد به تخت سینه‌اش:هوگو مال منه..

خیلی وقته که مال من بوده ..

مطمئن باش نمیزارم جوجه هایی مثل تو از دستم درش بیارند..

اگه واسش جذابی بخاطر لاکچری بودنته..

اگه باهات سکس کرده مطمئن باش فقط واسه یه روز بوده،نه بیشتر !

به خودش اشاره کرد :

_منو میبینی من چهار ساله باهاشم ،برای به دست آوردنش خیلی کارا کردم
که تو و امثال تو زیر بار اون کارا نمیرید..

حتی از مسابقات مرگش گذشتم!

تا الان فقط من بودم..فقط من... نمیزارم تو به چیزی که لایقش نیستی
برسی!

طوری اینارو میگفت،انگار من اومدم هوگو رو از چنگش در بیارم!

دقیقا عین ی ماده ببر،که تو قلمروش احساس نا امنی کرده باشه!

خب شاید امشب،یکم،زیاده روی کرده باشم ولی این هوگو بود که منو از هم
گسیخته کرد..نه من!

من از این مرد، در حالت عادی، چندشمم میشد!
خب یعنی، اون آدم درستی نیست... ولی جذابه!
نه یعنی... خب.. من نمیدونم اصلا چه حسی بهش دارم ولی... اوه آنیا.. اوه..
این وضعیت ایجاد شده اصلا خوب نیست.

#77

داشت زیادی بلوف میزد و زیادی خودش و اون مرتیکه رو دست بالا
میگرفت.

حرفاش و رفتاش و گستاخیش، کم از توهین نبود.

با حالت ریلکسی تکیه دادم به ویلچر و دست به سینه با ی تا ابروی بالا
رفته نگاهش کردم.

—تموم شد؟؟

برای یه ثانیه مات نگاهم کرد ولی سریع به خودش امد و سرشو بیخیال
تکون داد.

—بین دختر خانم من واسم مهم نیست جونتو دادی، خودتو فدا کردی
،نمیدونم هرکاری که کردی واسه خودت کردی نه من!

پوزخند زدم: من نه علاقه ای به اون مرتیکه هوگو دارم نه میخوام که
داشته باشم!

من باهاش سکس نداشتم..هرچند نیازی نمیدونم که برات توضیح بدم،ولی
از اونجایی که خیلی نگرانشی فقط یه بوسه زوری از طرف اون بود.

با بدجنسی اضافه کردم:لذتشم فقط مال اون بود،توام برو ماستای خودتو
کیسه کن چون

نه علاقه ای رو توی دل من ایجاد کرده نه چیزی!

اونم یکی مثل تمام ادمای دیگه اس برای من..

این‌ها توهمای شما دختراس که اونو بزرگ کرده ..

به اندازه ی کافی خیالت راحت شد یاچی؟

(فاطی اضاف میکنه اره جون ننه ات من بودم هی تحریک میشدم مونده بود
شلوارو بکشم پایین)

_حالام بهتره از سر راه من بری کنار ...

چون علاقه‌ای ندارم جایی باشم که امثال اون مرتیکه توشن !

ویلچرو به حرکت دراوردم و اروم به جلو حرکت کردم.

و باید بگم علاقه ای به اونم ندارم.

سفت تر بگیرش از دستت در نره، هر چند نظر منو بخوای، ولش کنی بهتره!

و ی چشمک غلیظ هم چاشنی لحنم کردم .

با تمام زوری که توی وجودم بود، اونو که توی بهت بود، از کنار در پس زدم .

درو باز کردم

و به سمت ازادی راه افتادم.

این بهترین کار بود.

حسی بهم میگفت، گردنبندو خودش بهم پس میده!

با کمک یه پسر تونستم هکتورو پیدا کردم .
وقتی بهش زنگ زدم و گفتم که اگه ممکنه یه کاری برام انجام بده،
با لحن شوخ همیشگیش قبول کرد که بره و ماشینمو بیاره!
و عجیب نبود
که هوگو خبر داشت که سه ماه ماشینو رنت (اجاره) کردم.
به هر حال اون دوست هکتور بود و هکتورم حتما بهش گفته بود.
ولی مسخره ترین قسمت ماجرا این جاست، که اون فکر میکنه خدای دوم
و قابل ستایش!

اون فقط یه بوکسور روانی که خالق مسابقات دیوانه‌وار و مرگ‌آور!

منکر جاذبه سکسش نمیشم ولی

رفتار سلطه گرانه اش خیلی باعث عذابه!

اون واقعا ی خود عن پنداره مزخرف!

حداقل برای من که اینطوره!

درسته حسایی رو توی وجود من فعال کرده که چندین ساله خاموش بودند
ولی...

توی خانواده ی ما، این قانون اولویت داره :

"رابطه فقط با یه شخص متشخص و با اصالت"

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

—هی پسر مکزیکی !

با برگشتن سرش به سمت، اول به خنده افتاد ولی چند ثانیه بعد،

نگرانی تو صورتش پدیدار شد.

به سمت اومد و جلوی پام زانو زد.

دستامو توی دستای گرمش گرفت :

_حالت خوبه؟ چرا اینطوری شدی دختر؟! کسی بلایی سرت آورده؟
بهم بگو کی؟؟! کی باعث شده اینطوری بشی تا حسابشو بذارم کف دستش!

با ناراحتی یه ضربه به سرش زد.

_مادر مقدس منو بیخشه... باعث شدم آسیب ببینی..

اروم دستشو فشردم:

_اوه نه هکتور... تو مقصر نیستی .

با لبخند گفتم:

این روحیه‌ی مزخرف هیجان طلب خودم مقصره...

چیزی نشده فقط یکم پام زخم شده که زودی خوب میشه.

لازم نبود بگم اون دختره سیاه پوست گفت هر کدوم از پاهام ۷ تا بخیه خورده؛

از اون بدتر

اون هوگوی بیشعور گردنبند محبوب منو دزدیده؛

و از اون بدتر

تهدیدم کرده اگه تا فردا از کاراکاس نرم،

خودشو میاد و هیجان واقعی رو تو کونم فرو میکنه!

(شیطنت فاطمی)

یه لبخند دندون نما زدم :

_ولی هکتور لازمه که کمکم کنی تا خونه برم.

با این پاها سخته که رانندگی کنم.

سرشو تکون داد.یه لبخند بهم زد ولی لبخندش انگار از ته دل نبود.

یکم وایسا الان برمیدرم بزار برم یه چیزو تحویل بدم.زودی میام ..

سرمو براش تکون دادم.

سریع دوید و به سمت یه در قدیمی رفت.

هوا به نسبت یکم سرد تر شده بود .

دستامو بغل گرفتم تا یکم خودمو گرم کنم.

لباسام بو گرفته بود و از این شرایط حالم داشت بد میشد.

باید یه حموم درست و حسابی میرفتم.

ولی از همین الان براش عزا داشتم...وان که نداشتم! چطوری میخوام حموم کنم؟؟!

پاهام خدایا...

میخواستم بلند جیغ بزنم و به اون حرومزاده که باعث زخمی شدن پاهام شده بود، فحش بدم که حلال زاده بود و سرو کلش از ناکجا آباد پیدا شد!

چشمم بهش افتاد که داشت به سمتم میومد .

خدایا؟؟؟!

من چیکار کنم؟؟؟

یا مسیح منو از دست این زنجیری نجات بده...اون ی جانیه!

هكتور زودتر بيا...خواهش ميكنم!

#79

كبوتر

فصل اول

كپي و فوروارد

با چيوندن اخيرين لباسم تو چمدون، زيبشو با حرص بستم .

پسره عوضی

مرتیکه گنده بک!

حرو مزاده اشغال!

یه نفس عمیق کشیدم که خودمو اروم کنم ولی انگار اصلا فایده نداره!

اروم نمیشم!

وقتی اون روانی زنجیری متحرکِ شارلاتان،

گفته اگه تا فردا از اینجا نرم میادو جرم میده،

ازش متنفر میشم!

خدایا ازش متنفرم..

ولی در کنار تنفرم، ازش میترسم.

کسی که خیلی راحت و به اسونی اب خوردن،

برای ترسوندن من جلوی چشمام گردن یه مردو شکست،طوری که صدای
خرچشو شنیدم!

کسی که حتی فرصت نداد مرد بیچاره حرفشو تموم کنه،ترسم داره!

من توی کدوم برهه از زندگیم قتل جلوی چشمام اتفاق افتاده بود و نترسیده
بودم،که این بار دومم باشه؟!

اونم نه با سلاح،با دست..با انگشتای لعنتی دست !

هنوزم با به یاد آوردنش بدنم از ترس میلرزه!

اون اصلا حد و مرز نداره ...

"فلش بک، چند ساعت قبل"

دستاشو توی جیباش فرو کرده بود و به سمتم میومد. با قدمای محکم و
استوار انگار هیچ چیز توی این دنیا باعث نمیشد متزلزل بشه !
درست مثل "آرس"*(خدای جنگ یونان باستان)

کاش الان اینجا بود تا تعظیم میکردم و میگفتم شمارو با نوه اتون آشنا
میکنم، خدای جنگ!

وقتی روبه روم ایستاد،

حواسمو جمع کردم و برای دیدنش یه کم سرمو بلند کردم و مردمکمو به
طاق چشمم چسبوندم !

(دقیقا اینجوری مردک دراز)

خونسرد لقب دیگه این مرده!

انگار نه انگار که چند ساعت قبل روی من بود و داشت حال میکرد .

و چند ساعت بعد تو ی رینگ باعث خُرد شدن دنده ها ، دست ها ، پاهای
حریفاش شده بود .

با لحن مستحکمی حداقل برای خودم:

_من دارم میرم لازم نیست انرژی تو بیشتر از این حروم کنی!الزامت میشه به هر حال.

*توضیح اضافه:(افسانه ها میگن اون قدرتمند باشکوه ،جذاب و پر از سلابت و استواری بوده البته در کنارش خشم و غرور از صفات بدشم بوده)

#80

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

یه تای ابروشو بالا انداخت.

یه نیشخند مسخره زد و طوری نگام کرد که انگاز زر اضافه رو من زدم، نه اون!

با کمال تاسف البته.

_فردا تو کارکاس نبینمت که اگه ببینمت ...

نگام به پشت سرش افتاد.

قبل از اینکه حرفشو کامل کنه، خط نگاهمو دنبال کرد و به چند تا مرد گولاخ که

یه مردو روی زمین میکشیدند رسید .

نیشخند رو لبش پررنگ تر شد.

نگاهشو روی من کشید، مکث کرد طوری که گوشام دراز شد!

مثل ی هشدار بود نگاش..دقیقا ی هشدار!

به من پشت کرد و چند قدم جلو تر رفت.

با صدای بلندی که خشم و لذت توش بیداد میکرد،

داد زد:

__به به ببین کی اینجاست؟!

با صدایی که توش تمسخر بیداد میکرد بلند تر داد زد:

__جناب آقای لیام سانکرو ..

خیلی وقت بود ندیده بودمت!

فکر نمیکردی که نادیده ات بگیرم و بزارم به حال خودت حال کنی،هان؟

خودمو یکم متمایل کردم که هم چهره اون مردو ببینم هم چهره
هوگورو...مثل ی گرگ درنده داشت برای اون مرد زوزه میکشید و تایین
قلمرو میکرد.

با انگشتش چند ضربه به صورت متفکرانه زیر چونه اش زد :

_البته دقیقا از همون روزی ندیده بودمت که یه اسلحه به سمت سینه من
نشونه گرفتی و با یه ساک پر از موادای من دَر رفتی !
میدونی چیه فکر کنم بهت لطف کردم که همون روز نفرستادم تیکه تیکه
ات کنند .

صبر کردم صبر کردم تا پول فروش موادای منو تموم کنی و نوش جونت
که شد،دوباره برای خیانت به من دندون تیز کنی !

خیانت به من چه مزه ایه؟؟

قیافه مرده کاملاً داغون بود. حقیقتاً داغون !

دماغش له شده بود صورتش کاملاً کبود یعنی کل صورتش کبود و خون الود بود.

لباساشم که از شدت ضربه هایی که بهش زده بودند پاره پوره شده بود.

به سختی لباسو از هم باز کرد و چند تا حرف به زبون آورد:

__هوگو....خ.. خواهش می ... کنم ..منو ببخش

م..ن

__هییییش باشه لیام من میبخشمت .

با این حرفش یه لبخند کوچولو رو لبم اومد .

برگشتنش به سمت من و دیدن و اون لبخند رو لبم، اونم به طور کاملاً
یهویی، باعث شد تو چشماش یه چیزی مثل شرارت بدرخشه!

با صدای بلندی همونطور که داشت نگاهم میکرد فریاد زد:

_ولی آخر و عاقبت کسی که تو شهر من به حرف من گوش نکنه.... از اون
بدتر چیزی که مال منه رو بخواد، به چیزی که مال منه دست درازی کنه و
بدتر از همه، فقط، تاکید میکنم فقط فکر اینو داشته باشه میتونه منو دور بزنه
و قسر در بره،

فقط و فقط مرگه!

_هوگو م...ن

برگشتنش سمت اون مرد دقیقاً با صدای شکستن

استخوانای گردنش و افتادن جسم بی جون مرد رو زمین مصادف شد.

اون الان...یعنی..من الان...چیشد؟؟؟

لبخند رو لبام خشک شد

اون الان جلوی من یه نفرو کشت؟!!

لعنت...اون...اون...ی سنگ دل بالفطره ست!

#81

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

جیغ زدم ..

دست خودم اصلا نبود.

فقط هیستریک جیغ میزد!

_کشتیش لعنتی کشتیش !

صورتش قرمز شده بود .

از لذت بود از خشم بود از هرچی که بود نمیتونستم تشخیص بدم.

_خفه شو و صداتو ببر

__هکتور اون یکی رو کشت .

گردنشو شکست ،من زنگ میزنم به پلیس

من میگم که اون ادم کشته...

میخواستم بگم حتی میام شخصا شهادت میدم، که هکتور دستشو روی شونه

هام گذاشت و طوری فشارش داد، که در دم از درد خفه شدم!

لعنتی بلد بود چه عضله ای رو فشار بده!

__بس کن انیا..

داد زدم :

__نه بس نمیکنم،چرا نمیذاری حرف بزنم؟!شونه ی لعنتیمو ول کن!

اون ادم کشت جلوی چشم منم ادم کشت،اونم فقط بخاطر اینکه موادشو

برده بود و بهش بدهکار بود.من به پلیس میگم همه چیو میگم!

هیچ کسم نمیتونه جلومو بگیره..

صدای هکتور دقیقا نزدیک گوشم بود :خفه شو آنیا..به خاطر خدا خفه شو
هوگو زندت نمیزاره.

داشتم حرفای هکتورو درک میکردم که صدای قاتل حرمزاده بلند شد:

_ولش کن هکتور ...بزار فکر کنه من از پلیس میترسم.

هکتور ولم نکرد هیچ،دوتا شونه هامو گرفت.

نگاهشو میخ چشم کرد:گفتم ولش کن هکتور!

سنگینی دستای هکتور از روی شونه هام برداشته شد.

قدم به قدم به سمتم میومد، هر چند چندان فاصله ای هم وجود نداشت: بین
سفید برفی هیچکسی به هیچ شخصی بدهکار نیست!

آدمها تاوان اشتباهاتشونو میدند. هر آدمی اگر به دست سرنوشت نیمیره یا
زودتر از موعد مرگ میچشه...

حالا دقیقا دستاش روی دسته ی ویلچر بود: به خاطر اینه که خودش با کم
عقلیش سند مرگشو امضا میکنه!

این به تو ثابت کرد که من فقط حرف نمیزنم!

الانم واسم اصلا مهم نیست که میخوای به پلیس چه اراجیفی بگی! چیزی
که تو فکر میکنی قانونه، برای من هرزنامه است. حرفمو کوتاه میکنم و برای
بار اخر هشدار میدم.. منو جدی بگیر

کمرشو صاف کرد و دستاشو پشت کمرش به هم قفل کرد. این در حالی بود
که ارتباط چشمی مون ادامه داشت: تا فردا توی کاراکاس نبینمت!

مژی: خودم با این دیالوگ اخر خیلی حال کردم مجیتون ادیت کرد □ والا این چند وقت فقط داشتم فیلمای اکشن میدیدم بلکم یچیزی حالیم بشه! میبینم اثر کرده □ □

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

وقتی که هکتور منو توی ماشین جا داد و خودشم کنارم نشست معلوم بود عصبیه و از یه چیزی ناراحته ..

قصدم این بود ازش بپرسم چون تنها دوستی بود که نمیخواست من آسیب
ببینم.

_هکت....

_ساکت باش انیا لطفا

_هکتور ببخشید ولی اون یه ادمو ک....

_بله میدونم یه ادمو کشت و این به تو هیچ ربطی نداره، انیا هوگو اینطور
بزرگ شده قانونش اینه بکُش تا کشته نشی

_ما تو قرن بیست و یکیم هکتور قرار نیست ادم کشتن هنوزم تو این قرن
باشه

ماشینو به کنار خیابون پارک کرد و ایستاد. برگشت سمت منو تو صورتم
فریاد زد :

چیزی که باید بدونی اینه هوگو همینطور بزرگ شده همه ما اینطوری
بزرگ شدیم

شاید من یکم خوب تر بزرگ شدم چون هوگو نخاست مثل اونا باشم تو
گوشت فرو کن اینو انیا

هوگو باید نفرت تو وجودش باشه تا بتونه محکم و استوار بمونه

چند لحظه سکوت کردم ولی دوباره به حرف اومدم:

تو مدرسه به ما یاد دادن نفرت، نفرت به وجود میاره،اون دشمن میتراشه
برای شما

کمی مکث کردم :

__برای خودش

__هوگو مدرسه نرفته انیا

تو کوچه خیابون بزرگ شده!

میدونی چی تو خیابون یاد گرفته؟

اگه کوتاه بیای میمیری!...

دشمنی که جرات کنه نزدیکش بشه حکم مرگشو امضا کرده

تو چشمام زل زد و با لحن جدی که از روحیه شوخ و شادش بعید بود:

__پس لطفا ساکت باش و تو کاراش دخالت نکن برای خودت بیشتر از...

به پام و بدنم اشاره کرد

_اینا دردسر نتراش

سکوت کردم

حرفی نمیتونستم بزنم.

بیش از حد از هوگو میترسیدم.

مخصوصا الان که ادمیو جلو چشمم کُشت.

#83

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

روی تخت دراز کشیده بودم.

به استراحت احتیاج داشتم.

لحظه ای که بستن چمدونم تموم شده بود فهمیدم که فرار کردن راه حل

ماجرای نیست!

اون یه چیزی گفته

قرار نیست با یه حرف اون من واقعا از کاراکاس برم. اونم منی که سختی
زیادی رو کشیدم که تا اینجا پیام.

هکتور سویچ ماشینمو بهم داد و به کمک ادی یه جا پیدا کردم که ماشینو
توش بزاره.

حالا بماند که ادی با اون رانندگی فوق العاده اش مونده بود ماشین و به چخ
بده!

تصمیم خودمو گرفته بودم.

من به هیچ وجه از اینجا نمیرم نه تا زمانی که وقتش برسه!

دو روز کامله که خودمو تو خونه زندونی کردم و استراحت میکنم ادی یه
خانمو آورد که بخیه دستمو باز کنه و اون خانوم یه دارو گیاهی رو دستم
گذاشت و گفت که این باعث میشه جاش نمونه..

از نظر اون پاهام آسیب زیادی ندیده بودند. انگار اون هوگوی قاتل اون ماده
سفید و کع هنوزم نمیدونم چی بود اونجا گذاشته بود که بجز جذب عقربا
باعث این شده بود که زخم و اون سوزش تاول کمتر بشه و با اون دوايي که
اون خانومه به پاهام زده بود باعث شده بود بتونم راه برم البته نه مثل قبل
هنوز لنگ میزد. پاهام درد میکرد ولی رو پای خودم می ایستادم و راه
میرفتم هرچند به مراتب غیر عادی!

با مامان بابا حرف زده بودم.

یه عالمه نصیحت شنیده بودم!

و الان با لب تاپ رو شکمم مشغول نت گردی بودم .

با دیدن چند تا شو اف طنز فقط داشتم میخندیدم.

_قشنگ میخندی ولی قراره تبدیل به گریه بشه !

با شنیدن صداش یه جیغ زدم و لب تاپ و پرت کردم کنارم روی تخت .

سریع خودمو جمع و جور کردم..

لعنتی الان چه وقت اومدنه؟!

_چطور اومدی داخل ، گمشو بیرون

اگه نری زنگ میزنم به پلیس..

خودم از پلیسی که گفتم خندم گرفت!

در اتاقو بست و به در تکیه داد.

دکمه های پیراهن مشکیش تا روی سینه اش باز بود.

یه شلوار زاپ دار مشکی پاش کرده بود

زنگ بزن سفید برفی من از هیچی نمیت رسم .

زنگ بزن

میخواستم حرفی بزنی که

اوپس ،سفید برفی تو قرار نبود دو روز پیش از کاراکاس بری؟؟!

و الان دو روز از اون روزی که من حرفمو بهت زدم میگذره و تو هنوز

اینجایی این چه معنی میده؟؟

قصدت اینه حرفی که زدم و عملی کنم؟؟!

#84

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

رو بهش جیغ زدم :

گمشو بیرون عوضی اشغال ازت متنفرم

تو یه آشغالی که به خاطر پول آدم میکشی

حالام میخوای از من استفاده کنی تا دهنمو ببندی

_مثل مردم حرف نزن سفید برفی

تو با اونا فرق داری!

حتی اگه دوست داشته باشی مثل اونا باشی از نظر اونا تو فقط یه خل و

چلی!

مثل من!

شاید الان خانواده ات بهت احتیاج دارن، وقتی دیگه بهت نیاز نداشته باشن
مثل یه جذامی تو رو طرد میکنن!

دنیا همین شکلیه سفیدبرفی

تکیه دادم به تخت بی توجه به حرفش و نزدیک شدنش به تخت رو بهش
گفتم :

یه یارویی رو میشناسم که آدم شرور و بد ذاتیه و از آزار دادن دیگران
لذت میبره یه قاتل جانیه

__ندیده ازش خوشم اومد سفید برفی

با تلفن همراهم دور از چشمش به ۹۱۱ پیام اضطراری فرستادم و ادرس
بهشون دادم.

من باید از خودم مواظبت کنم !

و واسم مهم نیست چطوری...

زمانی که پایین تخت ایستاد میخواستم بهش چیزی بگم که چشمم به تاتو
کوچیک ولی تو چشم روی سینه اش افتاد .
یه دایره و سه خط!

بی فکر ازش پرسیدم:

_اون نشان روی سینه‌ات چیه؟

یکم سرشو خم کرد و با دیدن اون تاتو یه چیزی مثل لبخند گوشه لبش
نشست.

—نمادِ صلح

میخواستم چیزی بهش بگم که چشمم به کلاه روی سرش افتاد که از وقتی
اومد داخل رو سرش بود.

بازم بدون فکر گفتم:

—رو کلاهت چی نوشته؟

بازم همون نیشخند:

—متولد شده برای کُشتن سفید برفی

یه پوزخند بهش زدم:

نماد صلح روی سینه‌ات، و اون شعار روی کلاهت! این یه جور شوخیه
مسخرست؟

سرشو به دو طرف تکون داد:

نه سفید برفی

به چشماش نگاه کردم برام جالب بود با لحنی که معلوم بود خیلی سر کیفه
جوابمو میداد و انگار براش یه چیز مهم بود که بهم توضیح میداد!

البته فکر کنم... من که براش مهم نبودم بلکه اون عقاید چرت و مسخره اش
مهم بود.

خب پس این چه معنایی میده؟

سوالمو جواب بده

_اگه بخوام به زبون تو بگم سفید برفی فکر میکنم این نشان دهنده ماهیت متضاد ادماس !

با یه قیافه پوکر نگاش کردم.

چه جالبه طرز فکرش!

_تو دنبال پولی از کشتن ادما ...

یه تای ابروشو بالا انداخت:

_بعضی آدما دنبال یه چیز منطقی مثل پول نیستن..نمیشه خریدشون یا

تهدیدشون کرد یا باهاشون مذاکره کرد یا منطقی باهاشون حرف زد

بعضی آدما فقط میخوان نابودی دنیا رو ببینن سفید برفی و فکر کنم من
دقیقا از همون بعضی ادمام

با تاسف نگاهش کردم سعی کردم لحنم تاثیر گذار باشه .
یکم خودمو به جلو کشوندم :

_ببین هوگو من میدونم گذشته سختی داشتی ولی یه بزرگی میگه
چیزی که تو را نکشه فقط قوی ترت میکنه!

_اون چیزی که تو رو نکشه، تو رو تبدیل میکنه به یک غریبه سفید
برفی..اون بزرگ زیادی گوه میخورده!

از لحنش نزدیک بود به خنده بیفتم.

ولی اروم تر گفتم:

_میدونم تو زندگیت درد و سختی بوده ولی تو نباید به جاش ادم بکشی

با پوزخند بهم اشاره کرد:

_ما نیاز به درد داریم تا بتونیم اونو تبدیل به انگیزه کنیم

کسی که تاسف گذشته رو بخوره ترسوئه اما کسی که آینده رو تغییر بده یه

قهرمانه سفید برفی

من یه قهرمانم که آینده خودم و بقیه رو تغییر میدم البته....

نیشخند زد: من یه قهرمان شرورم!

#85

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

خیلی ناگهانی یه تای ابرومو بالاتر فرستادم و دستامو رویه سینه ام چلیپا
کردم بهش پوزخند زدم

_اوه که اینطور پس تو یه قهرمانی

از کی تاحالا جنایتکارا قهرمان مردم شدن چه قهرمانی شروره

دوباره اون خونسردی کوفتی تو چهره اش پدیدار شد

هیچوقت از مردم قهرمان نساز سفید برفی قهرمانا وجود ندارن اگرم داشتن
من جزوشون نیستم این فقط یه حرف الکی بود برای مغز خنگ تو

ابروهام تویه هم فرو رفت به سمتش غریدم

هی مواظب حرفات باش

بی توجه به حرفام اومد درست کنارم روی تخت نشست خودمو جمع تر
کردم

میخاستم بازم بهش بتویم هرچند که بی فایده بود

تو دنیای درهای قفل شده

مردی که کلید داره پادشاهه سفید برفی حالا تو فکر کن تو دنیای جنایتکارا
کسی که از همه آتو داره حکم چیه داره، من کسی و نمیکشم مگر اینکه رو

مخم باشه و هیچ چیزم نمیتونه جلومو بگیره هیچی تو این دنیا نیست که
بخاد جلومو بگیره

یه کم به جلو خم شدم تا بهتر نگاش کنم جالب بود حرفاش برام البته تا
زمانی که پلیسا بیان و بگیرنش وقتی پشت میله های زندان بینمش قضیه
جالب ترم خواهد شد

_تو به سرنوشت اعتقاد داری؟

بدون حتی یه لحظه مکث کردن سرشو به سمام برگردوند و تو چشمام زل
زد

-نه...

_چرا نه؟

چون دوست ندارم این فکر رو بکنم که اختیار زندگیم دست خودم نیستم

تو چشمای مٲ قیر سیاهش زل زدم

ولی من مطمئنم ٲه روزی سرنوشت تقاص تموم کارایی که کردی و ازت
میگیره

بیخیال تو چشمام نگاه کرد و هیچی نگفت

عجیب چشماش خوشگل بودن مثل سیاهی شب ترکیب اجزای صورتشم
همینطور

ولی حیف که با چیزی که قراره من به عنوان شاهد تو دادگاه بر علیه اش
بگم

این جذابیت چند مدتی میفته تویه زندان

حداقل چند سال

با صداش به خودم اومدم

—نگفتی سفید برفی موندنتو پای چی بزارم

#86

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارڊ

بادی به غبغم انداختم

—پای شجاعتم

البته جا داشت بگم پای اینکه زمانی که داشتم چمدون میبستم تصمیم
گرفتم بمونم و راهی زندونت کنم
تا یاد بگیری منو تهدید نکنی

مطمئن بودم وقتی بفهمی من از کاراکاس نرفتم سراغم میای و خوب
زمانی اومدی یا بهتره بگم خوش اومدی به تله من

صدای جدی و ترسناکش یه لرز کوچیک به اندامم انداخت که شکر میکنم
مادر مقدس و که از چشمش دور موند

بهتره بگی پای حماقتت، وقتی زیر دست و پام لهت کردم و صدای جیغ و
دادت اینجارو پر کرد میفهمی تاوان شجاعت چیه

یه معنای واقعی کلمه داشتم خودمو خیس میکردم

ندای درونم هی میگفت تو شجاعی

ولی باید بگم اگه یکی جلو چشمتون شمارو تهدید به تجاوز کنه و قبلنم
تاحدودی چشیده باشی طعمشو باید الان تو مرز سنگکوپ میبودم
با شجاعت الکی و مصنوعی که امیدوار بودم حداقل اون متوجه نشه

_مهم نیست عزیزم راستش بنظرم این چند مدتی که اینجا بودم از سکس
دور بودم و بهتره یکم سکس و دوباره بچشم البته تو به خوبی پارتنرای
سکسیم تویه امریکا نیستی ولی خوب بازم از هیچی بهتره فقط امیدوارم
سوزاک و بیماری های مقاربتی نداشته باشی دوس ندارم مریض شم بهتره
کاندوم همراهت داشته باشی

شاید بهتره همین الان بگم غلط کردم این چشمایی که قدرت توشون موج
میزد نشون میداد از گفته ام پشیمونم میکنن از ته دلم میخاستم زودتر اون
پلیسای کوفتی بیان قبل از اینکه این مرتیکه اشغال قاتل منو بکنه اونم
سخت و خشن مثل نگاهای کوفتیش

— میدونی چیه سفید برفی دوس دارم لحظه ای که خودمو تا ته تو اون واژن
کوچولوت فرو کردم قیافه اتو ببینم اونم زمانی که بدون رحم بهت ضربه
میزنم

اب دهنمو قورت دادم

— مشکلی نیست سویت هارت (عزیزدلم یا قلب شیرین، عزیزدلم عامه تره)
دوست دارم بچشم چیزی که میگی

مطمئن بودم فهمیده مژ سگ ترسیده ام و دارم دروغ میگم چون اون در
دو شکل متفاوت منو دیده یه بار که داشتم زیرش گریه میکردم و حتی
میخاستم خودمو بکُشم تا ولم کنه یه بارم اونجا
تو مقر خودش که دهنم بسته شده بود و نمیتونستم حرف بزنم مثل ربات
زیر دستاش بودم

پس این دختر شجاع برای رابطه در نظر اون قطعا یه جای کارش میلنگید

مشکوک بهم نگاه میکرد

خدایا پا نشه بره

این پلیسای کوفتی کدوم گوری گیر کردهن

#87

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

چرا احساس میکنم داری منو میپيچونی سفید برفی

از حرفش یخ بستم تا میخواستم جمع و جورش کنم دوباره به حرف اومد
این بار طوفانی تر

__بهتره تو گوشت فرو کنی دختر جون تو با من برابر نیستی وگرنه یه رینگ
یه تایم یه اوانس بهت میدادم و تو فرصت بُرد یا باخت داشتی

از حرفش عصبی شدم بازم مزخرفات تو از من کمتری زن از مرد کمتره
منم که یه فمنیست* (مدافع حقوق زنان)

__همه ادما با هم برابرن بهتره که دوباره تکرارش نکنی حالم از تو امثال تو
به.....

چنگ زد به یقه تاپم و منو جلو کشید تویه صورتم شمرده شمرده و با
خونسردی که ترس تو جون طرف مقابل مینداخت حرف خودشو زد

__بله سفید برفی تو درست میگی همه ادما با ام برابرند

شمرده تر تو صورتم حرف میزد طوری که نفاسش تویه صورتم پخش
میشد

_همه آدمها با هم برابرند

اما پولدارها محترم ترن

اما دخترایی مثل تو پر طرفدار ترن

اما بچه ها واجب ترن

به قول شما مُد بالاها

خانما مقدم ترن

سفیدها برترن و سیاهها بدبخت ترن

البته شما باکلاسا چی میگید اها هیچ تبعیضی در کار نیست

در کل همه آدمها با هم برابرن

با انگشتش یه ضربه به زیر گردنم زد

_اما بعضی ها برابرترند

چی فکر میکردم و چی جوابمو داد

پوکر حال یه لحظه ام بود نگاش تو چشمام در گردش بود

سرشو بهم نزدیک کرد عجیب بود که تکون نمیخوردم حرفی نمیزدم

چی تو چشماش داشت که منو هر بار خلع سلاح میکرد

فقط فاصله امون چند تا نفس بود

که صدای در خونه و بعدش صدای چند تا پلیس

_خودتونو تسلیم کنید خونه در محاصره پلیسه

88#

یکم حرف بزنییم باهم؟

بزارید یه چیزی بگم بچه ها چند وقت پیش تو قسمتایی که داشتم درباره رینگ و مسابقات بوکس مینوشتم یه دوستی اومد و بهم گفت احساس میکنم داری شبیه به یه رمان خارجی مینویسی ازش اسم پرسیدم رفتم خوندمش وقتی دیدم اون قسمت از داستانم که به بوکس ربط داره شبیه که بیخیال حتی نزدیک بود به بعضی از کلماتش بود بهش گفتم مطمئن باش عوضش میکنم و تو نسخه نهایی کاملاً تغییرش میدم بچه ها از رمان کسی کپی نکردم که بترسم بابت اینکه رمان کپیه ،چون اگه رمانم شبیه به رمان هر کسی بود مطمئناً نویسنده یا مترجم اون رمان بهم پیام میدادن که داری فلان کارو میکنی و اینجور چیزا

و درباره یه چیزی من از دیالوگای خیلی مشهور تو رمانم استفاده کردم و هیچ وقتم زیرش نمیزنم چون تو ساختار نوشتن رمان هیچ وقت کسی منع نشده حق نداری از دیالوگ شخصی تو یه فیلم یا حرف یه بزرگی استفاده نکنی اینطور باشه تمام نویسنده های ایرانی باید کلاهشونو بندازن پس
مهر که

من دیالوگ تو به سرنوشت اعتقاد داری و از فیلم ماتریکس و

دیالوگ درباره برابری انسان ها از کتابی که خیلی دوستش دارم به اسم
قلعه حیوانات نویسنده جورج اورال استفاده کردم

و هیچ واهمه ایی براش ندارم

قرارم نیست بگم اره تمام این دیالوگا واسه خودمه همه اشو من ساختم فلان
و اینا

خیر به هیچ عنوان اینو نمیگم

نویسنده اونه که اگه از یه دیالوگ خوشش اومد اونو طوری در قالب
داستانش فرو کنه که مخاطب از خوندنش لذت ببره

و در اخر میگم به هیچ عنوان کبوتر و کات نمیکنم چون شاید یه نفر
دوستش داشته باشه و من مطمئنم برای اون یک نفرم که باشه مینویسم

دوستون دارم عشقا

از طرف فاطمی^[?]

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

تو صدم ثانیه رنگ نگاهش عوض شد چونه امو تو دستش گرفت و فشار داد

با صدای خش دار و خشنی که الان دقیقا همخونی داشت با چشمای به خون نشسته و رگای بیرون زده گردنش تو صورتم تقریبا غرید

_تو چه غلطی کردی

اونقدر فشار روی چونه ام زیاد بود که ناخواسته یه اخ کوچیک از دهنم در رفت

دستم روی دستش گذاشتم تا فشارو کمتر کنم ولی انگار نه انگار

فکر کردی میتونی منو راهی زندان کنی دختره احمق فکر کردی اگه من
حتی زندانیم بشم اون تو میمونم

دست دیگه اشو تو موهام فرو کرد و محکم کشید به عقب
پس خوب گوش کن سفید برفی میدونم میخای شهادت بدی که من اون
پست فطرتو کشتم، میدونم که میخای من برم زندان
ولی باهات شرط میبندم تویه اون روز تو حتی نمیتونی حرفی بزنی و شهادت
بدی بر علیه من

ازم فاصله گرفت از رویه تخت بلند شد ایستاد کلاشو تنظیم کرد و تو
چشمام در حالی که زل زده بود شمرده شمرده با لحن سرد و خشنش

نمیخام تلاشی که کردی هدر بره احمق کوچولو
میزارم پلیسا منو بگیرن ولی تهدید من یادت نره
تو بر علیه من شهادت نمیدی

از اتاق بیرون رفت سریع بلند شدم که بهش برسم ولی با چیزی که دیدم
سر جام خشکم زد

اون دیوونه اس مثل کسی که انگار یه پیروزی بزرگ به دست آورده بود به
سمت سه تا پلیس سفید پوست که اسلحه هاشونو به سمتش هدف گرفته
بودن می رفت دستشو به سمتشون گرفت تا بهش دستبند بزنن

یکی از پلیسا به خودش اومد و سریع دستبندو از دور کمرش باز کرد و به
دستاش زد

چند قدم جلوتر رفتم میخاستم چیزی بگم

که با صدای

یکی از اون پلیسا که ب طور چندشی به هوگو نگاه میکرد ایستادم
_باز یه خلاف دیگه و یه دورگه پوستی* دیگه شما اشغالا نمیخاید اصلاح
شید

(دورگه پوستی به معنای کسایی هستن که رنگ پوستشون از دو رنگ بین
سیاه و سفید گرفته میشه ،یه جور توهینم هست)

خدایا نژاد پرستی بیداد میکرد

برای چند ثانیه پشیمونی وجودمو گرفت ولی سریع به عقب هولش دادم

پشیمونی برای یه قاتل به هیچ وجه

صدای خونسرد هوگو به گوشم رسید که بر خلاف اون صدای خشنش برای

من روبه پلیسی که بهش اون حرف و زده بود

_ به یه سیاهپوست که هواپیما میرونه چی میگن ها؟

پلیس یکم مکث کرد و بعد با بیخیالی گفت

_ نمی دونم

حرفش دقیقا با ضربه سری که تو دماغ پلیسه خورد یکی شد

_ بش میگن خلبان، حرومزاده نژادپرست!

#89

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

دماغش شکست خدای من

_اخخخ حرومزاده عوضی

همین که پلیس دیگه دستش به سمت باتومش رفت

ناخواسته صدام دراومد

_هی ممنون اقایون که اومدید میشه زودتر ببریدش

نگاهشون به سمت من برگشت مخصوصا نگاه اون

یکیشون به سمتم اومد

_سلام خانوم اسیبی که ندیدید

سرمو تکون دادم

_اوه نه ولی بی اجازه وارد منزل شدن و من ازشون شکایت دارم

صدای پوزخند زدنشو شنیدم

میخاستم برم ومنم انتقام اون پلیسو ازش بگیرم یکی بکوبم تو اون دماغ

خوش تراشش

مرتیکه قاتل

_حتما خانم لطفا فردا به ادرس پایگاه ما بیاید و شکایتتونو تنظیم کنید

مطمئن باشید رسیدگی میشه

به سمت در رفتن و هوگوم با خودشون میکشیدن بیرون

قبل از اینکه از اتاق بیرون بره برگشت و توی صورتم نگاه کرد

_حرف منو یادت نره سفید برفی

درو پشت سرشون بستم

به در تکیه دادم

خدایا بلاخره تموم شد راهی زندونش کردم شهادتم علیه اش میدم و تموم

یه شهر و از دست خلافاکاریاش اسوده میکنم

مسخره تو صورتم نگاه میکنه و میگه جرات نداری بر علیه ام شهادت

بدی

حالا وقتی بر علیه ات شهادت دادم میفهمی

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با صدای کوبیدن چیزی به در با عجله بیدار شدم ملافه رو دور خودم
پیچوندم و به سمت در خونه پا تند کردم ادی دیوونه

_هییییی چه خبرته ادی درو از جا کندی صبر کن الان

با باز کردن در حرف تو دهنم ماسید

_هک..

دستشو توی سینه ام زد و منو هول داد تویه خونه و درو پشت سرش بست

_بگو چیزی که شنیدم دروغه بگو که تو باعث نشدی هوگو زندونی بشه

_اروم باش هکتور چند لحظه صبر کن تا برم برات یه لیوان اب بیارم اروم

خواهش میکنم

به سمت اشپزخونه پا تند کردم که دستمو گرفت و منو برگردوند

_من اب نمیخام جواب منو بده چه غلطی کردی

اب دهنمو قورت دادم

_بین اون بی اجازه اومد تو میخاست بهم تجاوز کنه

اومد جلو تر

_اینجا خونه اونه صاحبش اونه ،بهت که تجاوز نکرد تو حق نداشتی زنگ

بزنی به پلیس میتونستی به من خبر بدی

اومد جلوتر و تویه سینه ام چند تا ضربه زد

_من که میدونم اونو گیر انداختی تا بری و بر علیه اش شهادت بدی ولی

بزار بهت بگم تو به من مدیونی آنیا من بهت جا دادم رفتم برات ماشینتو

اوردم ،ازت مراقبت کردم

انگشتشو روبه روی صورتم تکون داد

_تو گوشت فروش کن اگه به هر صورتی علیه اش شهادت بدی به خانواده

ات اطلاع میدم که چه کاری کردی مطمئن باشن اینکارو میکنم و واسمم

مهم نیست که تو چی میخای درباره ام فکر کنی

تو حق نداری باعث بشی هوگو کم ترین ساعتی تویه زندان بمونه

—هکتور خاهش میکنم موضوع مرگ یه نفر در م....

—گوش کن انیا من دو راه جلو پات میزارم یا شهادت بده و دردسرای
بعدیشو به جون بخر یا رضایت میدی و همه چیز به خیر و خوشی تموم
میشه

این نصیحت من به توهه

#91

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

من احمق ترین دختره کره زمینم!

با صدای بلند تر

"آیا تو احمق ترین دختر کره زمین هستی"

و باید خوشحال باشی که کسی از تو احمق تر نیست.

حالا به لطف تو یه قتل لاپوشونی شده ...

خودت آسیب دیدی و

تهدید شدی که مادر و پدرت از سفرت به کاراکاس و شیطننتا خبردار

میشند.

با خوشحالی تمام باید بگم :

اونا اگه بهم رحم کنند و برم نگردونند مایک و میفرستند و من به فنا میرم
چون مایک حتی تو دستشویم ولم نمیکنه!

اوه خدای بزرگ...من چیکار میتونستم بکنم؟؟

اون صدای لعنتی از خود متشکرش هنوز تو مغزم بود
که

(باهات شرط میبندم تویه اون روز تو حتی نمیتونی حرف بزنی و شهادت
بدی بر علیه من)

درسته من امروز در کمال حماقت و وقاحت رفتم و شکایتمو پس گرفتم.

آنیای شجاع درونم فریاد میزد که اشتباه کردی! پس حق مظلوم چی؟!
از تو بعیده و هزار تا حرف دیگه ...

ولی باید به انیای شجاع درونم متذکر بشم که بعد از اون گندایی که چند سال پیش بالا اوردم و اون اتفاق ، اگه فقط مامی بفهمه بجای کومانا اومدم کاراکاس و توی چه چیزایی شرکت کردم،

مثل بوقلمون مراسم شکر گذاری منو سرخ میکنه
و منم اینو نمیخوام.

حتی الامکان الان اینو نمیخوام.

دیشب بعد از رفتن هوگو خیلی فکر کردم به این نتیجه رسیدم که مطمئنم از هکتور مهربون، همچین رفتاری بعید بود.

لحظه ای که داشتم فکر میکردم که مبادا کاری کردم که روح هکتور اسیب ببینه!

یاد حرفش افتادم که گفت :

"حتی یه روز تو زندان نیمونه"

خوب اون نقطه ضعف منو تشخیص داده بود .

و از طریق هکتوری که داستان منو تا حدودی میدونست بهم حمله کرد.

لعنت به من که خیلی ساده و مغز نخودیم

#92

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با هکتور رفتم جلو چشمش رضایت دادم.

لحظه آخر که از زندان موقت درش آوردن، برای یه لحظه نگاهمون بهم
گره خورد.

میتونستم بگم که اون شیطان!

چرا شیطان؟؟

شیطان وقتی ما حواسمون بهش نیست قدرتمند تر از همیشه است.

مثل یک برنامه که بی سر و صدا داره دان میشه و ما متوجه اش نیستیم.

چون مشغول برنامه های دیگه ایم!

منم با تموم حماقتم مشغول نقشه کشیدن و تله گذاشتن براش بودم و اصلا
متوجه نبودم اونم داره برای من تله میزاره!

اون نگاهش گویای همه چیز بود که دیدی من راست گفتم.

دیدی تو حتی نتونستی چیزی بر علیه من بگی و دهنِت بسته شده بود.
لعنتی!

حالا خیلی ساده اونو دشمن خودم کردم
و باید بترسم که بلای بدتری سرم نیاره...
که بدون شک میاره!

نزدیکم شد تو چشمام نگاه کرد.

صداش تو گوشم پیچید.

_از دیدنت خوشحال شدم سفید برفی!

صداش انگار داشت مسخره ام میکرد.

اون شیطانو درس میده!

چیشد ک من وارد این بازی‌های کثیف شدم.

خدایا چه غلطی کردم آتو دست هکتور دادم که مجبور بشم الان تو
چشمای حق به جانب این شیطان نگاه کنم!

#93

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

موهامو پشت سرم محکم کردم و کلاه مدل برت* مشکی و روی سرم
فیکس کردم.

پیراهن مدل مردونه ام با شلوار جین یخی و کفشای ادیداس مشکی ام کاملاً
یه تیپ مناسب و حداقل پوشیده از من به نمایش میگذاشت.

یه روز از اون جریان گذشته بود و امروز ادی یه تیکه کاغذ تو وسایل
خوراکیش برام آورده بود جلوی در که امشب دوباره مسابقات موتور
سواری سیامی به شکل ازاد و خارج از مسابقات برگزار میشه تو یه محله
نزدیکای جای قبلی .

نمیخواستم خودمو نشون بدم چون میدونستم هوگو هم اونجاست و مطمئن
تقاص کاری که کردم ازم میگیره..

پس میرفتم اونجا ولی خودمو پنهان میکردم و فقط مسابقه رو نگاه میکردم و بدون اینکه کسی منو ببینه برمیگشتم.

نقشه همین بود!

گوشیمو توی خونه جا گذاشتم و فقط یه ۱۰۰ دلاری با خودم بیرون بردم. کرایه تاکسی دو طرفم..

از تاکسی پیاده شدم مثل جای قبلی تاریک و مخروبه بود.

ولی یه جاده آسفالت شده و بزرگ داشت که معلوم بود تهش میشد جاده مسابقه..

از دور جمعیت و نور زیادی معلوم بود.

اروم اروم از کناره های دیوار به جمعیت نزدیک شدم.

امیدوارم یه هیجان خوب و بینم و اتفاقیم نیفته...

#94

*کلاه برت که امروزه مردان و زنان بسیاری در رفت و آمدهای روزمره خود از آن استفاده می کنند به دلیل شکل ظاهری اش بیشتر به کلاه کج معروف است. البته این کلاه بیشتر در میان هنرمندان و دانشجویان هنر محبوبیت دارد که معروفترین هنرمندی که همیشه این کلاه را در هر شرایطی به سر داشت اولیور میسین آهنگساز معروف فرانسوی بود

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

پشت دیوار نصفه پشت جمعیت خودمو پنهون کرده بودم و با آرامش داشتم نگاه میکردم

جمعیت دو طرف جاده رو گرفته بودن چند نفر چند تا سطل اهنی دستشون بود که اسم روشون نوشته بود

میرفت نزدیک مردم و ازشون میپرسید روی کی شرط میبندن از صدای داد و قالشونم معلوم بود رویه کیه

مرتیکه قاتل

من هرچی بلا سرم بیاد بازم درس عبرت نمیگیرم

کسی نیست بگه داشتن میکشتنت

تهدیدت کردن

الانم که منتظره جایی ببیندت بکشتت بعد تو با خیال راحت اومدی تو

مقرش داری جولون میدی

صدای مجری در اومد که مردمو سعی میکرد اروم کنه

_خوب خوب خانوما ها و اقایون امشب چی داریم

الکس،هکتور،مارتیک،وارتان،آدام،جولیوس و قهرمان همیشه این میدان

هوگووو

اره قهرمان همیشه چرت نگو

همشون تو خط شروع ایستاده بودن

جالب بود که خبری از دخترا نبود که برن پشتشون

پس فقط یه مسابقه بود

_اقایون و خانوما شرط بندیاتونو بکنید که وقتی مسابقه شروع بشه دیگه

شرطی بسته نمیشه

با شماره من

۱

۲

۳ و و و و و

____بر و و و و و

با گاز دادن و حرکت سریع موتور شور بقیه ام بیشتر شد
چه سرعتی خدایا

#95

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

صدای داد و فریادش اونقدری بالا بود که حد نداشت داد میزدن و
طرفداری میکردن با تموم وجودشون

هواداری میکردن از کسی که روش شرط بسته بودن که جالب بود
بیشترش هوگو بود

با کوبیدن مشتی تو صورت شخصی که جلوی من ایستاده بود و خوردنش به
دیوار چند قدم عقب تر رفتم و سریع از پشت دیوار بیرون اومدم و به
سمتشون دویدم بازویه مرد و با تموم قدرتم به عقب میکشیدم

_نکن، نکن کشتیش احمق نکن

با برگشتنش سمتم و فریاد زدنش تو صورتم اخمام سریع تو هم رفت

_تو خفه شو به تو هیچ ربطی نداره

_اونی که باید خفه شه تویی نه من مرتیکه اشغال عوضی داشتی میکشتیش

بطور کامل به سمتم برگشت و با دستاش تو سینه ام زد

_اگه میکشتمشم مثلا تو میخاستی چه غلطی کنی

_مطمئن باش راهیه زندانت می کردم

یه خنده کریه کرد که دندونای زردش معلوم شد

_اوهو تو منو راهیه زندون میکردی اووووف جونم بیشتر حرف بزن

مشگل اینجا بود داشت اون حرفای کثیف و میزد ولی بجز من و اون بیچاره

که رو زمین پهن شده بود کسی حرفشو نمیشنید همه به جلو حرکت کرده

بودن و میشد گفت فقط ما تو اون محدوده بودیم

دستش که به سمت شلوارش رفت سریع حالت تدافعی گرفتم

_گمشو حرومزاده عوضی

زیپ شلوارشو پایین کشید و دستش به سمت شرتش رفت در همون حین

_اووووف تو فقط حرف بزن صدات باعث میشه بیام ،بیا یکم حال بده قول

میدم بد نگذره خوشگله

یه تف جلو پاش انداختم

_حتی لیاقت این تفم نداری چه برسه به چیزای دیگه

با نزدیک شدنش به سمتم برای اینکه نشون بدم ازش نترسیدم سر جام

ایستادم

که یهو دست انداخت و موهایی که قسمت پایین کلاه به صورت گوجه ای

جمع کرده بودمو تو مشتش گرفت و کشیدش

سریع چهره ام از درد تو هم رفت

—اخ چیکار میکنی برو عقب

#96

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

دستش به سمت پیراهنم رفت که یه جیغ بلند کشیدم

_حرومزاده عوضی برو عقب

کمککک

یکی کمکم کنه

دکمه اول پیراهنمو باز کرد و تو صورتم با اون دندونای زردش که کم کم داشت حالمو بهم میزد حرف زد

_کسی صداتو نمیشنوهه خوشگله یکم حال میکنیم بعد ولت میکنم

سرمو تکون دادم و محکم تو سینه اش کوبیدم
یه جیغ دیگه زدم که با ضربه ای که به سر مرده خورده یکی شد و جیغم
تو نطفه خفه شد

همین که مرده خورد زمین چشمم به هوگو افتاد

_حالت خوبه؟؟

دهنم قفل شده بود یعنی الان منو نجات داد

اروم سرمو به معنای اره تکون دادم

نزدیکم شد همین که میخواست چیزی بگه صدای آژیر ماشین پلیس و
صدای فریاد

فرار کنید پلیسا اومدن

بلند شد

دستمو کشید به سمت موتورش

_زود باش سفید برفی نمیخای که گیر بیفتی

یهو به خودم اومدم و دستمو از دستش بیرون کشیدم

_نمیخام کسی با من کاری نداره

بازم یه پوزخند مسخره رو لبش نشست

_اگه اینجا بگيرنت به عنوان عوامل يه مسابقه غير قانوني ميگيرنت اون

موقع مامي جونت مي فهمه

حالا مي اي يا نه

يكم مشكوك نگاهش كردم يه نگاه به موتورش كردم به سمتش راه افتادم

كت چرمشو گرفتم و سوار موتور سنگين خفنش شدم

همين كه ميخواست حركت كنه كه

صداي اثير ماشين پليس از پشتمون اومد

يكم سرمو برگردوندم

با ديدنش كه داشتن پياده ميشدن كه به سمتمون بيان سريع چند ضربه

رو شونه اش زدم

_برو برو زود باش اومدن

گازی که به موتور داد باعث شد کمرشو بگیرم

و سرمو به پشتش تکیه بدم

صدای آژیری که از پشتمون میومد نشون میداد دارن تعقیبمون میکنن

برو برو خواهش میکنم

#97

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نمیدونم کسی که قهرمان مسابقات موتور سواریه دلیلی نداره که اونقدر کُند
بره که هی ماشین پلیسا بهمون نزدیک تر بشند و منم هی جیغ بکشم.

شایدم سادیسم داره و میخواد من جیغ بکشم!

آخرین باری که سرعتشو کم کرد،
محکم تو پهلوش کوبیدم:

__بین اگه گیر بیفتم و مامانم از چیزی خبردار بشه مطمئن باش قبلش
میکشمت پس گاز بده لعنتی.

گاز یهوئی که به موتور داد باعث شد جیغم دربیاد.

ای به ذات لعنت مرد!

از اون خرابه های تاریک بیرون اومده بودیم ولی هنوز دنبالمون بودند.

بابا خوب غلط کرد.

ول کنید دیگه!

سر دو راهی که رسیدیم به سمت چپ رفت.

محکم کمرشو گرفته بودم از این قاتل هیچی بعید نبود.

و من فعلا برای نجات جونم از دست پلیسا به کسی که خودش یه تهدید

برای جونم بود پناه برده بودم.

اگه دقیقا دیشب یکی میگفت همچین اتفاقی میفته، حتما بهش میخندیدم.

صدای اژیر پلیسا هنوز میومد.

روی یه پل سنگی که مسیر جاده از روش عبور میکرد ایستاد و سرشو به سمتم برگردوند.

_زود باش برو پایین

_چیی حالت خوبه منو تو این تاریکی ول میکنی بین من میدونم ک....

_میشه انقدر حرف نزنی تا تو پشتم نشستنی نمیتونم با سرعت برم.

موتورشو روی جک زد پایین اومد.

_هی زود باش الان میرسن وقت نداریم قایم شو وقتی گمشون کردم میام سراغت!

برای چند ثانیه نگاهش کردم ولی بعد علی رغم میل باطنیم سرمو تگون دادم
و پایین اومدم.

_خوب حالا کجا قایم بشم جایی رو سراغ داری؟!

اومد سمتم بازومو گرفت و به سمتم کناره پل رفت.

_ببین دستتو میگیرم اروم از روی پل برو پایین

زیر پل قایم شو بعد میام سراغت.

یه جووری نگاهش کردم که اخماش رفت تو هم:

_میری یا بندازمت پایین؟

خدایا چاره ای ندارم ولی ازت خواهش میکنم بکُشش! که از من همچنین
کاراییو نخواد..

از دیواره نسبتاً بلندی که دور جاده گرفته شده بود بالا رفتم. خوب انگار یه جاده روی پل سنگی بود. بازومو گرفت و اروم پاهامو پایین انداختم.

_فاصله اش زیاده ها ولم نکنی..

_نترس فقط بپر

_فعلاً اونی که وضعیتش اینجوریه منم نه تو.. پس نظر نده!

_دارن میان زود باش..

_باشه باشه ولم کن..

ول کردن دستم مصادف شد با صدای آژیر نزدیک ماشین پلیس و

دویدنش به سمت موتور

و بعد گاز سریعی که به موتورش داد.

#98

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

"هوگو"

یه چیز خسته کننده بود که باعث میشد نزنم کنار و حساب اون پلیسای
احمق و نرسم.

پس فقط گاز میدادم.
وقتی مطمئن شدم گم کردند،
ایستادم.

موبایلمو از جیبم دراوردم یه زنگ به هکتور زدم.

با جواب دادنش نداشتم چیزی بگه و شروع به حرف زدن کردم.

بفهم کار کی بوده...ببرینش سوله اخر شب میام .

قطع کردن تلفن و گذاشتنش تو جیبم باعث شد یاد کار امشبم بیفتم!

یه پست فطرت جای مسابقه رو لو داده بود .
بچه ها فرار کرده بودند و این مایه ی آرامش بود.

لحظه ای که میخواستم برم صدای
کمک خواستن یه دختر و شنیدم.

باید بیخیال میبودم ولی اون لهجه امریکایی غلیظ مال کمتر کسی تو
کاراکاس بود و کاملا شناسا بود برام که کیه و اون کسی نبود جز اون دختر
شیرین و سرکش امریکایی !

پس کمک کردن بهش چیز خوبی میشد !
بخصوص که لذت بردن از بدنش سهم من بود نه هیچ لاشخور دیگه ای!

دختری که ادعای زرنگی و شجاعت میکنه،

خوی سرکش مسخره اش و عشق هیجان بودنش قطعا کار میده دستش !

حالا حالا جاش خوب بود پس قطعا به این زودی سراغش نمیرفتم.

بزار انقدر منتظرم بمونه تا بفهمه من چقدر میتونم ارضا کننده باشم برای نیازاش!

تکیه امو به موتورم دادم و سیگارمو روشن کردم .

منکر خوشگل بودنش نباید شد ولی حماقتی که میخواست بکنه خنده دار بود .

زندان

اونم واسه من!

اجازه دادم برای چند لحظه یا چند ساعت فکر کنه واقعا تونسته منو گیر بندازه ولی فقط واسه چند ساعت نه بیشتر...

هوا سرد بود ولی مطمئنا برای اون دختر سرد تر بود.

سوار موتورم شدم.

دختره احمق..

#99

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

وقتی روی پل رسیدم اونقدر همه جا ساکت بود که برای یه لحظه فکر

کردم رفته!

از موتورم پیاده نشدم:

_هی سفید برفی کجایی؟

صداش نیومد.

خوابش برده دختره احمق!؟

_کجایی سفید برفی..عاشق اینجا شدی؟

صداش از پشت سرم بلند شد..

میخواستم برگردم که صداش دراومد!

خدای من برای اولین بار صدای خجالت زده اش!

این شفا بخشه...این...تحریک کنندس!

_هی میشه برنگردی فقط منو برسون خونه!

بی توجه به حرفش برگشتم سمتش...

سرش پایین بود ولی کل لباساش پر از فضولات و تاپاله بود!

خب وضعیت خیلی هم تعریفی نبود..حسم خوابید!

همین که خواست سوار شه :

_هی کجا حتما میخوای با این سر و وضع سوار موتورم شی و بهش گند

بزنی ؟!

بازم سرکش شد و بی توجه به سرو وضعش دستشو به کمرش زد.

برعکس خجالت چند دقیقه پیش الان با شجاعت گفت:

پس چیکار کنم همینجوری بمونم تا معجزه ای اتفاق بیفته؟!

کاپشن چرممو از تنم بیرون کشیدم سمتش گرفتم.

بگیر لباساتو بکن و اینو بپوش.

با تردید ازم گرفتش یکم عقب رفت ولی سریع برگشت.

روتو اونور کن

پوف کلافه ای کشیدم :

__باشه سفید برفی

اینه موتورو تنظیم کردم روش..

قرار نبود چیزی از این شوی جذاب رو از دست بدم!

سفید برفی کوچولو...

پیراهنشو از تنش کند و بعد شلوارش...

یه ست قرمز که ادمو به این فکر مینداخت که اگه جر بخوره چه شکلی

میشه تنش کرده بود.

باسن گرد و خوش فرم و گودی کمرش کامل و

خیلی ظریف بود.

مثل عروسک!

بیشتر مثل این نمونه های اولیه یه چیز خاص بود تا ادم!

برگشتنش مصادف شد با فهمیدن اینکه داشتم از تو اینه نگاش میکردم.

با عصبانیت همونطور که کاپشنو میپوشید

به سمتم اومد تو بازوم زد.

_حرومزاده عوضی

با صدای بلندی به خنده افتادم.

_چیزی نبود که قبلا ندیده باشم سفید برفی!

لازم نیس انقد جوش بزنی..

#100

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

سرکش، شجاع، بانمک، خوشگل و هات ، گاهی اروم و البته باید بگم احمق و
خنگ

صفات توصیف کننده این دختر بود

کمر مو محکم چسبیده بود پاهاش دو طرف پاهای من و چسبیده به بدن
من

تضاد سفیدی غیر قابل وصف بدنش

با سیاهی شلوارم منظره قشنگی بود

سرشو طوری به کمرم فشار میداد

که انگار من بالشتم

حالت عادی بود می ایستادم سرشو فرو میکردم

تو اگزوز موتور

موهانش جمع شده بود و به صورتم و گردنم نمیخورد

هوا سرد بود ولی نه واسه من

نه واسه کسی که طعم سرما رو خوب چشیده

_میشه ازت یه سوال بپرسم

سر مو به سمتش برگردوندم

_چرا ادمارو میکشی؟؟

از سوالش لبخند محوی روی لبم اومد

_کشتن باعث میشه تو قید هیچ حصارى تو دنیا نباشی آزاد باشی

صداش اروم بود انگار فقط میخواست حرف بزنه

_بزار یه چیزى بگم تو آزاد نیستی، انسان آزاد هیچ وقت برای کسی مرگ
نمیخاد، انسان خودش که برای خودش حصار میسازه همه ازادن ولی تو
نیستی.

تو زندانى تویه حصار کشتن شدى، پس آزاد نیستی.

پوزخندى که رو لبم نشست مسخره تر از اونی بود که نشونش بدم پس
فقط با لحن جدی همیشگیم

_هیچ وقت به کسی نگو که آزادی نداره، چون ممکنه با شنیدن این حرف،
با کشتن تو هم که شده ثابت کنه که آزاده سفید برفی

صدای اب دهنشو که قورت داد شنیدم ولی بازم با شجاعت ولی اروم
زمزمه کرد

_کشتن آدما هیچ افتخاری توش نیست !!حس میکنم تو ادمارو میکشی تا
همه بهت احترام بزارن و افتخار کسب کنی

با صدای بلندی به خنده افتادم

_فقط احمقا برای افتخار ادم میکشن

من برای خیلی چیزا ادم میکشم یکیش فقط ازادیه

پارت هدیه به ایناز

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

"آنیا"

خوابم گرفته بود هوای شب سرد بود

اونقدر که بیشتر خودمو به ناجی قاتل چسبونده بودم

حرفاش هنوز تو ذهنم چرخ میزدن

ازادی

سرمو به پشتش تکیه دادم

من داشتم یخ میزدم ولی خودش عینه خیالش نبود

یه رکابی مشکی و یه شلوار زارپ دار مشکی تنش بود

جلوی اپارتمان هکتور ایستاد

البته اپارتمان خودش باید بگی

چون هکتور گفت اینجا مال اونه

دستم از دور کمرش باز کردم و از موتورش پایین اومدم

سرشو به سمتم برگردوند دو طرف کافشن و بهم چسبوند

_ممنون که منو رسوندی

همین که میخاست به سمت ساختمون برم صدام زد

_سفید برفی

برگشتم سمتش با لحن ارومی که بعید بود ازم

_میشه بهم نگی سفید برفی من اسم دارم اسمم انیاس

پوکر نگام کرد

_انتظار داری بهت بگم ذغال وقتی به سفیدی برفی از سمت خوشم نیاد

پس همون سفید برفی

بحث کردن باهاش از فرو کردن میخ تو سنگم بدتر بود

_باشه هر چی میخای صدا بزن، چیکارم داشتی

_کافشن منو پس نمیدی

یه نگاه به خودم انداختم

—چیزی تنم نیست فردا میدم به هکتور برات بیارتش

با ابروی بالا رفته نگام کرد

—یا میتونی بزاری خودم پیام تو و فردا کافشن و با خودم ببرم همراه با یه

دونه *از لباس زیرات

(کنایه از اتفاق بعد سکس)

برای یه لحظه گر گرفتم و برای دقایق بعدی به سمتش هجوم بردم و با پام

محکم زدم تو ساق پاش

ولی مگه لعنتی حتی چهره اش تو هم میرفت من مطمئنم اگه یکی اینطوری

تو ساق پام میزد الان فلج میشدم

کافشو از تنم در اوردم و کوبیدم تو سینه اش

_گمشو مرتیکه عوضی، تشکر بهت نیومده یادم رفته بود تو یه قاتل جانی

عوضی هستی

به سمت در رفتم

ولی قبل از اینکه برم تو برگشتم و تو صورتش با ارامش

_اها یادم رفته بود یه حرومزاده ام هستی

یه لبخند زدم که چالای دو طرف گونه امو مشخص کرد و برگشتم که برم

تو ولی با ضربه ای که به پشتم خورد کوبیده شدم تو در ورودی

_اخیخ دماغم شکست کثافت

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

سرشو تو گودی گردنم حس کردم

سرمو به طرف سرش کج کردم که راه عبورش و به پایین تر ببندم

از پشت کامل بهم چسبیده بود

مطمئن کسی اگه از خیابون عبور کنه هیچ وقت منو نمیدید

دستشو دور کمرم حلقه کرد

صدای خش دارش باعث شد واقعا از ته دلم قالب تهی کنم

_اگه يه بار ديگه، فقط يه بار ديگه بشنوم اون كلمه رو بگي مطمئن باش
زبونتو از ته حلقومت ميكشم بيرون اينو مطمئن باش

اب دهنمو قورت دادم

_ب...باشه

تو گردنم يه نفس عميق كشيد

_خوبه خيلي خوبه

پهلومو يه فشار اروم داد دستش داشت پيشروي ميكرد به سمت پايين تر

كه دستمو رو دستش گذاشتم

_خ...خاهش م..يكنم

_كاريت ندارم فقط يكم بهم بدهكاري

اب دهنمو قورت دادم میخاستم چیزی بگم که بوسه ای که به روی نبض
گردنم زد باعث شد حرف تو دهنم بماسه

—چوی

دست دیگه اش اروم تویه شرتم فرو رفت انگشتاش قسمت بالایی واژنمو
لمس کرد

لرزی که تویه بدنم رفت

حتی قابل حرف زدنم نبود

بحشی نمیتونستم بکنم

لعنت

لعنت

#103

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

حرکت انگشتاش روی حساس ترین نقطه‌ی بدنم....

دم‌های عمیق و سریعش توی گردنم...

و بازدمایی که فوتشون میکرد تو موهام و نزدیک گوشم...

دستی که سینه‌ی سمت چپمو توی مشتش داشت و همه و همه، باعث شده

بود حس کنم وزن بدنم زیاده!

از اون حس ترس خبری نبود...

الان فقط خواستن تو تک تک نفسام و ناله‌های ریزم وجود داشت.

دستشو زیر پاهام گرفت و منو به آغوش کشید.

چرا نداشت همونجا برای بار دوم ارضا بشم؟

از پله ها که بالا میرفت، به فک پر و عضلانش خیره شدم... به ته ریشی که
جذاب ترش میکرد و به مردی که منو در آغوش داشت و جالب تر اینکه
در آغوشش احساس امنیت میکردم...

در آغوش مردی که قاتل بود، که منو تا حد مرگ ترسونده بود و بعد مردی
که تا به امروز چندین بار نجاتم داده بود!

اون ی رابین هود بود؟؟؟ یا ی گفتار خائن و خونخوار؟؟؟

من کی بودم؟ !

به در که رسید، نفس هاش عمیق تر شده بود!

نمیدونم به خاطر پله ها و وزن من بود، یا به تعویق انداختن خواستنش؟!

_اونجوری به من زل نزن سفید برفی!

عمیق تر نگاهش کردم، اختیار دستام که روی سینه ی عضلانش رفت و آمد میکرد، اختیار زبون و چشمام رو نداشتم و این خوب نبود. اون ی قاتل بود...اون..

_چرا؟؟

#104

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نگاهم نمیکرد..فقط عمیق تر نفس میکشید و منو طوری به خودش فشرد ،
که تب کردم از گرمای وجودش!

_کلیدا کجان؟!

دلم میخواست برای اینکه مجبورم کرد توی اون گل ها برم و خودمو کثیف
کنم، و برای اینکه باعث شد مدت مدیدی رو منتظرش بمونم تا
بیاد،منتظرش بزارم تا بیاد!

خنده ی ریزی کردم: توی جیبم!

باز هم نگاهم نکرد اما فشار دستاشو دورم بیشتر کرد: سفید برفی؟! تو تو بغلمی نمیتونم درو بشکنم. دسته کلیدامم چون مسابقه بود همراهم نیست! پس شوخیو بزار کنار..

چرا نگاهم نمیکرد؟؟؟

جوابی ندادم... باید نگاهم میکرد.

_نه مثل اینکه میخوای همینجا جیغتو در بیارم.. من واسه خودت گفتم..

پاهایم که زمین را لمس کرد، اجازه نفس گرفتن هم نداد و لب های گرم و مشتاقش را روی لب هایم گذاشت..

لباس مشکیشو از تنش در آورد و عضلات شیش تکه ی شکمشو به نمایش گذاشت.. دستامو برای لمس تیکه های براق و جذابش جلو بردم ک لب زد: میخوام با تک تک سلولات حسشون کنی سفید برفی!

و بعد دستشو پشتم برد و بند های سوتینمو باز کرد و اونو روی زمین انداخت..چشماش با ولع من و بدنمو که جز شورت با چیز دیگه ای پوشیده نبود، رصد میکردند.

آب دهنشو قورت داد و سرشو توی گردنم فرو کرد و عمیق دم گرفت: تو خیلی زیبایی..حتی انتظار داشتم بوی پشکل بدی اما...

دوباره و اینبار عمیق تر نفس زد: بوی تو به همه ی بوها غالبه!

این مرد وحشی،برای نیازش داشت منو با کلمات رام میکرد!

این مردی که زبونس و نگاهش فقط تندی بلد بودند و تهدید!

اما این وسط،من چرا از نگاهش اذیت نمیشدم و با لمسش از خود بی خود؟

به معنی دیگر هم میخواستم و هم، به طور فاحشی نمیخواستم!

#105

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

صدای خش دارش باعث شد ناخوادگاه لبمو گاز بگیرم

_میدونستی باعث میشی یه چیزایی اتفاق بیفته که شاید چندان خوشایندت

نباشه کوچولو

نگاهش رو لبام سنگینی میکرد

یه نگاه به لبم

یه نگاه به چشمام

_خوب انگار خودت دوست داری چیزای ناخوشایند و تجربه کنی

پشتم که به در ورودی اخورد مصادف شد با لباش که دوباره روی لبم
قرار گرفت

ناخوشایند داشت باهام شوخی میکرد

این لذت محض بود

بوسه هاش عالی بود

یه بوسنده حرفه ای

لباش اروم رویه لبم حرکت میکرد

با گاز ریزی که از لب پایینم گرفت

دستم و اروم روی سینه اش فشار دادم

سرشو یکم فاصله داد

پیشونیشو به پیشونیم تکیه داد

_خیلی شیرینی مثل عسل

تو چشمام دوباره نگاه کرد و این بار با لحنی که حتی نمیدونم چطور بود

_فک کنم بدهیت تصویه شد سفید برفی

نگاش میکردم اصلا نمیتونستم هیچ چیزی بگم بازم کیش و مات

منو کامل روی زمین گذاشت و تازه الان بود که متوجه شدم، روی انگشتای
پاهام ایستاده بودم و تمام!!!

انگشت شصتشو اروم روی سبک گلوم

کشید روبه پایین

پایین تر

درست روی نشون ماه مانند کوچیکی که بالای سینه ام بود

مکث کرد

_فک کنم باید برم درسته

عقب گرد کرد که ازم دور بشه

ناخواسته دستم به کمر شلوارش بند شد

و به سمت خودم کشیدمش

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

تو چشمم زل زده بود.

شاید از کارم شوکه شده یا

شاید پر از غرور!...

نمیدونم!

اصلا هیچی نمیدونم!

هیچی نمیدونم که چرا الان بعد این همه مدت هوس یه رابطه به سرم
زده..

شاید تنها دلیلش اینه که
مرد جلوم بدون انجام هیچ کاری حتی با زل زدن تو چشمام باعث میشد
خیس بشم!

ی قدرت محض داره و ی نیرویی بینمون ردو بدل میشه که دست خودم
نیست، ولی باعث میشه بخوامش!

شاید فردا پشیمون بشم..

شاید خودمو بزnm ..

و هزاران شاید دیگه!

ولی الان میخوام به خودت ثابت کنم که من مشکلی ندارم...

من میتونم با خاطرات گذشته مقابله کنم و

از سکس لذت ببرم..

دستای ظریفمو دو طرف کمرش گذاشتم و به سمت خودم کشیدمش!

تو چشماش نمیتونستم نگاه کنم.

احساس میکردم برق غرور توی چشماشو..

غروری که اذیتم نمیکرد...

اینکه اون، این بازیو...منو...برده!

زیر لب طوری که بشنوه گفتم

_فقط یه بار بعدش دیگه نه!

صدای پر از لذتش باعث شد برای چند ثانیه موهای کُرک مانند بدنم سیخ
وایسه...

_حتما سفیدبرفی

خم شدم و از زیر پادری کلیدمو بیرون اوردم .
توی قفل چرخوندمش وارد سوییچت نقلیم شدم.

کنار در ایستادم

_بیا تو

خم شد سوتینمو از روی زمین همراه با کاپشن و رکابی مشکی خودش
برداشت و اومد داخل در و پشت سرش بست.

لباسارو روی زمین انداخت و به سمتم اومد و
توی بغلش کشیده شدم.

پشتم به سینه اش خورد .

دستش اروم از کمرم بالا تر اومد و به سینه هام رسید.

سینه هامو تو دستاش مُشت کرد.

سرشو خم کرده بود توی گودی گردنم ..

_تو خیلی ظریفی مثل عروسک

و بعد با لحنی دستوری که ازش انتظار نداشتم و باعث شد آب دهنمو پر
صدا قورت بدم توی گوشم نجوا کرد

_دستاتو ببر بالا و دور گردنم قفلشون کن به هم..

لحنش طوری بود که ناخواسته، بدون اینکه حتی بفهمم دارم ازش پیروی
میکنم، دستامو بردم بالا و از پشت، دور گردنش حلقه کردم و موهاشو توی
مستم گرفتم!

اولش نفهمیدم برای چی اینو ازم میخواد ولی بعد که به سینه هام، بیشتر
دسترسی پیدا کرد، فهمیدم اون خیلی با تجربه است و این نوید بخش بود.

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

موهامو فرستاد ی سمت بدنم و به لباس برای احاطه ی گردنم دسترسی
بیشتری داد.

گاز میگرفت میمکید و صدای منو در میاورد.

با ی دستش نوک سینمو به صورت حرفه ای فشار میداد..طوری که انگار
ی انرژی سوزاننده رو به سمت رون هام سوق میده و ی دست دیگش
شکم رو نوازش میکرد.

اون داشت کشش میدا ولی من دلم میخواست تند پیش بره...
آلتش یکم یکم بزرگ تر میشد و به پشتم فشار میاورد.
و من فقط تمرکز روی نفس های بلند و کشیده اشته و لبها و دستای
ماهرش بود.

میخواستم ببینمش...

چشماش، لباس...

میخواستم صورتشو ببینم.

دستامو پایین کنار بدنم آویزون کردم و توی آغوشش چرخیدم...

چشماش رگه هایی از قرمز داشت و نبض کنار شقیقه اش میزد.

سرامون به هم نزدیک تر میشد، اینکه اون اول منو بوسید یا من اونو، نمیدونم اما به محض قرار گرفتن لبای داغش روی لبام، دستاش روی کپه های باسنم قرار گرفتند و فشار دادند.

منو به خودش نزدیک تر کرد،

یه دستاشو بالا آورد و موهامو توی مشتش چنگ کرد.

حالا دهنش داشت مثل ی غارتگر ماهر عمل میکرد!

احاطه ی کاملی روی من داشت و زبونش دسترسی کامل به دهنم...

منو به عقب هل میداد و من مجبور بودم راه برم..

لای ی چشمامو باز کردم و دیدم که داریم به سمت اتاق و تخت
میریم..خوبه!چون دیگه نمیتونم بایستم.

اومدم دوباره تو حس غرق بشم و چشممو ببندم که دیدم چشماش بازه!

لعنتی...چطوری میتونه...

_آه..

لبمو به طور محکمی گاز گرفت که باعث شد ناله کنم.

دستی که روی لمبرای باسنم بود داشت پیشروی میکرد و من اینو
میخواستم.

با چشمای بسته فهمیدم که یه دور چرخیدیم و روی تخت سفت و محکم
افتادم و هوگو هم روی من فرود اومد.

در حالی که داشت به پیشروی و کارش ادامه میداد و منو دیوونه میکرد

#108

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

ازم فاصله گرفت بین پاهام قرار گرفت

تموم بدنمو از نظر گذروند

خدایا

صداش بلند شد

_میدونی تو اونقدر زیبایی که باعث میشه که اصلا بهت رحم نکنم

اونقدر محکم بکنمت که صدای فریادای از سر لذت اتاقو پر کنه

سفید برفی لذتی رو بهت بچشونم

که هیچ وقت تجربه اش نکردی

از حرفاش تموم وجودم لرزید

خدایا اره منم همینو میخام

حتی اگه فقط واسه یه شب باشه

واسه یه ساعت و بعدش دیگه هیچ وقت نبینمش

لب پاینمو بین دندونای یکدست و سفیدم کشیدم

نگاهش که به سمت لبام برگشت باعث شد

ناخواسته خمار نگاش کنم

سینه هام از لمسش سرخ شده بودن

و نوکشون برجسته درست مثل تراشه های الماس حاله صورتی دور سینه ام

به حدی که تحریک شده بودم به صورتی پررنگ در اومده بود

من تقریباً لخت بودم ولی اون

شلوار لعنتیش هنوز پاش بود

صداش که بلند شد باعث شد ناخواسته بخندم و لبام از حصار دندونم

خلاص بشه

_وقتی یه زن پیش یه مرده بهتره که کاری نکنه که باعث بشع اون مرد یه

لقمه اش کنه

درست مثل الان *دوست داشتنی

(کنایه از یه تعریف تحریک آمیزه)

طوری نگام میکرد که انگار انتظار نداشته من هیچوقت بخندم
با لحن شوخی که از من بعید بود یکم نیم خیز شدم و کمر شلوارشو کشیدم
سمت خودم و گفتم
_کمتر حرف بزن و بیشتر عمل کن وگرنه م...

وقتی که سرش وسط سینه هام قرار گرفت حرف تو دهنم ماسید و دستامو
تو موهاش فرو کردم و محکم چنگشون زدم و از ته دلم اه کشیدم خدایا

_آه

سرشو بیشتر به خودم فشار دادم پاهامو دو طرف کمرش حلقه کردم

#109

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

موهاشو یکم کشیدم سرشو از سینه ام فاصله دادم

خمار تو چشماش نگاه کردم

خودشو بالا کشید دستاشو دور طرف سرم جک زد

طوری که سنگینیشو روی بدنم اصلا حس نمیکردم

تو چشمام نگاه کرد سرشو خم کرد پیشونیشو روی پیشونیم گذاشت نگاهش

اول به چشمم بعد لبام افتاد

اروم لباشو روی لبم گذاشت

مکث کرد

اول اروم لبمو بوسید

و بعد از چند ثانیه سرعت بوسیدنش فراتر رفت

با خشونت لب پاینمو کشید و محکم بوسید

هیچ کنترلی روی خودم نداشتم

اصلا نمیتونستم چیکار باید بکنم

اون خیلی خیلی خاص بود

طوری منو میبوسید که احساس میکردم قصد داشت

لب هامو از هرچیزی غیر از خودش و بوسه اش پاک کنه

دستمو رو سینه لختش گذاشتم

بدنش داغ بود ... داغ مثل کوره ... انقدر برام تازگی داشت که

ناخداگاه دستم به سمت کمر شلوارش رفت

اما هوگو دستمو گرفت و از لبم جدا شد هولم داد رو تخت به تخت میخم

کرد و در

حالی که خیره نگاهم میکرد گفت

-خیلی زوده الان سفید برفی ... امشب خیلی باهات کار دارم ...

سوالی و خمار نگاهش کردم که پاهامو گرفت و آروم آروم

بالا دارد

نگاهشو از نگاهم بر نداشت و گفت

-میخوام وجب به وجب تنتو مال خودم کنم حتی اگه واسه یه شب باشه

اینو گفتو دستشو روی شورتم گذاشت لبه شورتمو گرفت از تنم فاصله اش داد و دوباره ولش کرد و به پاهای کشیده لخت و سفیدم

خیره شد

دستشو نوازش وار رو رون پام کشید و بین پام برد دقیقا روی شورتم

اما کاری نکردو دوباره همون مسیر رو برگشت حالا میفهمیدم

قصدش این بود منو دیوونه کنه

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

لبخند کجی زد و با دست دیگه اش هم همین کارو

با پاهام کرد

یکی از دستاشو بین پام رسوند و آروم آروم دوتا رون پامو از هم

جدا کرد

با شست هر دو دستش شروع به نوازش بین پام از روی شورتتم کرد و

مجبور

شدم لبمو گاز بگیرم

میخواستم داد بزنم مرتیکه اون شورت لعنتی رو در بیار خودتم لخت شو

از این کارم لبخندش پر رنگ تر شد و نوازش انگشتاش بیشتر

شد

چشم هامو خمار بستم که گرمای نفساشو حس کردم

سریع چشممو باز کردم سرشو بین پاهام برده بود و داغ نفس میکشید

گرمای نفساش روی واژنم برخورد میکرد اون شورت توری نمیتونست اون
حجم از گرما رو از بین ببره

بلکه بودنش باعث شده بود بیشتر تحریک بشم

لبشو بین پام کشید

ناخداگاه بلند گفتم

_هوگو ...

تو گلو خندیدو مک محکمی به بین پام زد که باعث شد بلند آه

بکشم

_آه خدا

حرکت زبونس و که روی شورت توریم محکم تر کرد و پاهامو کامل باز
کرد و بین

شونه هاش انداخت

دستم تو موهاش فرو کردم تا سرشو از خودم دور کنم

#111

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

اما پاهامو محکم تو بازوهاش قفل کردو به کارش ادامه داد

این چند سال چطور لذت نبرده بودم

چطور وقتی بقیه داشتن از لذتش حرف میزدن

دنبالش نرفته بودم و الان بعد این همه سال

داشتم سعی میکردم اون خاطره هارو حذف کنم

با کی

هوگو همون مردی که جلو چشمم ادم کشت

تهدیدم کرد به کشتن

ناجیم شده بود

باعث اسیبم شده بود

حالا همون هوگو داشت تلافی تمام این دوری های دراز مدت منو در
میاورد

ناله هام تو اتاق پیچید ازم فاصله گرفت

دستشو دو طرف شورتم گذاشت و بدون هیچ حرفی

شورتمو تو تنم جر داد

همین که دستشو روی قسمت حساس بدنم حس کردم

چشم هامو فشار دادمو اسمشو جیغ کشیدم

تمام بدنم شروع به لرزیدن و نبض زدن کرد

خدایا این چه حسیه

از زبون هوگو :

تازه شروع کرده بودم

اما سفید برفی کوچولو زود به تهش رسید و نبض بدنش نشون میداد تو

چه

حالیه

#112

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

یکم ازش فاصله گرفتم نگاش کردم

زیبا بود

اونقدری زیبا که نمیشد توصیفش کرد

چرا اینقدر سفیدی اخه دختر

که هوس کبود کردنت تو سر ادم بیفته

حتی فکرشم نمیکردم دختری

که بار اول داشت میمرد

بار دوم شوکه شده بود

ولی الان خودش پیشقدم شده بود

و اینقدر داغ بود

همین که

از بین پاش بلند شدم که از لای چشم های خمارش نگاهم کرد

حالا ریلکس تر شده بود

_چه زود سفید برفی

اما این باعث نمیشد بهش ارفاق کنم

شلوارمو پایین کشیدم

قرار نبود بهش رحمی بشه

-هنوز خیلی زوده اینجوری نگاهم کنی

لباسشو کامل بیرون آورده بودم به بدن لختش نگاه کردم

چند جای بدنش کبود شده بود

لبخندی که به لبم اومد باعث شد چشماشو از خجالت ببند

و گونه هاش سرخ بشه

چی شد الان خجالت کشید

خم شدم روشو مشغول سینه هاش شدم

هم زمان دستم بین پاش هم آروم حرکت میکرد و خیزی بین

پاشو حس میکردم

امشب همه چیو با این سفید برفی کوچولو امتحان میکردم

نوک سینه اش رو مک محکمی زدم و نوک سینه دیگشو بین

دستم فشار دادم

نالای که کرد معلوم بود از لذت

دختر کوچولوی شیرین

زبونمو بین خط سینه هاش کشیدم و اروم پایین تر رفتم

شکم تخت و صافی که معلوم بود دلیلش ورزش و رژیمه برای منی که

خودم ورزشکار بودم

حدسش سخت نبود

زبونمو دور نافش حرکت دادم

که صدای ناله اش بلند شد

#113

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

بین پاش نشستم یه نگاه دقیق بهش انداختم دختری به زیبایی و داغیش
امکان نداشت تا الان سکس و تجربه نکرده باشه

ولی خیلی خیلی واژنش ظریف بود اونقدر ظریف که حس اینکه یه تیکه
شیشه اس و اگه بهش دست بزنی میشکنه بهت دست میداد مطمئن بودم
نمیتونه منو تحمل کنه

مگه اینکه اونقدر آماده اش کنم که منو تویه خودش بتونه بپذیره

همین که دستمو روی قسمت بالایی واژنش گذاشتم متوجه واکنشش شدم

چنان لب پایشو گاز میگرفت که به خون افتاده بود

قصد اینو نداشتم که خودشو تیکه تیکه کنه اونم هنوز وقتی هیچ کاری
نکردم

تردید به دلم چنگ انداخت

طوری رفتار میکرد که انگار داره با خودش کلنجار میره

که یه چیزو بگه که خیلی مهمه

روش خیمه زدم ولی نه طوری که سنگینی بدنم این عروسک کوچولو رو
بشکنه

چونه اشو گرفتم و لب قرمزشو از زیر قاب دندونای یکدست سفیدش
خلاص کردم
_هی عروسک چی شده

چشماشو که باز کرد و تو چشمام زل زد
دریای چشماش کاملاً طوفانی بود با موج های سهمگین خاکستری
با لکنت گفت

_م..ن من نمی..دون..م نم..یش..ه

طوری نگاهش کردم که بفهمه منظورشو نمیفهمم
میخاستم بهش تشر بزنم

ولی با به گریه افتادن یهوییش

سکوت کردم

چی باعث شد اینطور بشه

_هی هی سفید برفی چیه، چیزی نشده ،

اروم باش

خودمو از روش کنار کشیدم و لب تختش نشستم

کسی نبودم که بخام به کسی دلداری بدم

ولی طوری که گریه میکرد منو یاد خیلی چیزا مینداخت

یاد اون

یاد اون روزا

کشیدمش تو بغلم چند ضربه به پشتش زدم

_هی بین اروم

شدت گریه کردنش بیشتر شد

چیکارش کنم اخه

#114

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

خبری از اون دختر شجاع که سر از مسابقات من سر از چالش من در آورد

نبود

الان فقط داشت توی بغل من میلرزید و گریه میکرد

چیکارش کنم بس کنه گریه هاشو

سرشو بکنم زیر آب

یا

بزنمش

اگه اینطوری کنم اروم میشه حتما

چند تا ضربه اروم به پشتش زدم

که یهو به سرفه افتاد

اونقدری سرفه داشت میکرد که به شک افتادم که نگاش کن

صورتش کبود شده بود

یدونه زدم تو کمرش

که نفسش بالا اومد

تا اومدم ازش پرسم خوبی؟؟

که عصبی تو بغلم برگشت

تو صورتم داد زد

_داشتی کمرمو میشکستی

حالیه چیکار میکنی؟؟

_اونی که باید حالیش بشه تویی که معلوم نیست با خودت چند چندی

دختره احمق

نه به اون شهوتی بودنت و نه به این زر زر کردنت

عصبی بلند شد روبه روم ایستاد دستشو به کمرش زد

_اونفدر بیشعوری که به جای اینکه سعی کنی ارومم کنی با لحن مزخرفت

میگی اروم باش

بهم دستور میدی

_باید میزاشتم از گریه بمیری و کار خودمو میکردم خوبی بهت نیومده

تو صورتم فریاد زد

_اره از توهه عوضی چیزی بعید نیست

داشتی کمرمو میشکستی

بچه ها پارتای دیشب یکم گنگه قبول دارم ولی هر چیزی دلیلی داره وقتی
شما بفهمید دلیل کار انیا چیه رفتار هوگو از کجا نشات میگیره پارتا براتون
قابل هضمه

یکم صبر کنید خیلی چیزا روشن میشه فقط صبر میطلبه دوستون دارم خیلی
خیلی زیاد

پارت هدیه دیشب که نشد بزارم امشب همراه با پارتای جدید گذاشته
میشه

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

میخاستم چیزی بگم که دهنم بسته شد

مسیح

من الان بهش چی بگم بکوبم تو دهنش بخاطر حرفاش

یا بگیرم بکوبمش رو تخت و سخت بگام.ش

لعنتی وقتی لخت جلوم وایساده و بدن سکسیشو نمایش میده

انتظار داره من حرفی بزنم

سینه های گرد و برجسته اش با نوک صورتیش که الان مثل تیکه ای از

الماس سیخ ایستاده بود

شکم تخت سفیدش به پایین تنه زیباش و واژن سفیدش ختم میشد

و البته اون باسن طاقچه ایش

لعنت بهت

دختر

_هی داری به کجا نگاه میکنی

سرمو بلند کردم

خودمو رو تختش عقب کشیدم

_به تو، به بدنت و.....

با جیغی که کشیدو دستاشو روی سینه هاش و واژنش گذاشت

به قهقهه افتادم

با خنده رو بهش گفتم

__باورم نمیشه انقدر خنگی نزدیک به یک ساعت زیر بدنم بودی و کل
بدنتو دید زدم الان خودتو میپوشونی و جیغ میزنی

با شک بهش نگاه کردم
__دیوونه ای چیزی هستی؟؟

با جیغی که دوباره کشیدو به سمتم اومد

بازم به خنده افتادم

روپاهام نشست و تو سینه ام مشت میزد

__دیوونه خودتی ،مرتیکه قاتل منو بگو فکر میکردم آدمی میشه باهات
خوش گذروند

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

"انیا"

گرفتن مچ دستام همزمان شد با انداختنم روی تخت و خیمه زدن روی
بدنم

تو صورتم داد زد

_میدونی مشگلت چیه ،مشگلت خوددرگیریه که داری

تکلیفت با خودت معلوم نیست البته تقصیر تو نیست تقصیر کسایین که
لوست کردن توام فکر میکنی با این مسخره بازیات تو دلبرویی ولی هیچی
نیستی بجز

یه دختر کله خر احمق زر زرویه پول پرست

که فکر میکنه خیلی شجاعه ولی هیچی نیست،هیچی

دهنم باز مونده بود با چنان خونسردی حرف میزد که من زهره ام ترکید

چرا یهو عصبانی شد

خوب درسته تقصیر منم بود

ولی این رفتارش

منو داغ میکرد به حدی که هیچوقت تجربه اش نکرده بودم

ولی اون با اینکه بدون هیچ کاری که بشه اسمشو واقعا سکس گذاشت منو

ارضا کرده بود ولی وقتی که باید اتفاق کامل میشد خیلی چیزا یادم افتاد

که نمیتونستم

و باعث به گریه افتادنم شد

البته که یه چیز دیگه ام فهمیدم همونقدر که ممکنه تویه سکس خوب باشه

ولی تویه دلداری دادن و اروم کردن بقیه افتضاح بود

با حس پیشونیش رویه پیشونیم به خودم اومدم و تو چشماش نگاه کردم

صدای خش دارش باعث شد چهار ستون بدنم بلرزه

_بلاخره که چی سفید برفی هاااان

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

_میدونی سفید برفی هر چیزی که من تو زندگیم به دست آوردم

به خاطر مبارزه‌هایی بوده که

براش کردم راه دیگه‌ای نمیشناسم برای به دست آوردن

و اگه لازم باشه برای به دست آوردن توم مبارزه میکنم

حتی به وسعت یه شب

دستم رو سینه اش گذاشتم یکم ازم فاصله گرفت

__بین نه من پشیمون شدم

سرمو بلند کردم میخاستم تو چشماش حرف بزنم

__نمیخام...

حرف تو دهنم ماسید

این رگه های خون تویه چشماشو پای چی بزارم من

__بین هو...

دستشو دور گلوم حلقه کرد منو بالا کشید محکم به تاج تخت کوبیدم

اونقدر محکم که احساس کردم استخون کمرم شکست در کنارش داشتم

خفه میشدم

دستامو رو دستش گذاشتم تا بازش کنم

صداش که بلند شد مطمئن شدم قبل از خفه شدن قبضه روح میشدم سخته
میکردم

لحظه ای که گلومو ول کرد

به سرفه افتادم

شروع به نفس کشیدن کردم

روانی داشت خفه ام میکرد

ولی وقتی که دستشو تو موهام فرو کردو کشید و بعد لبشو رو لبم گذاشت
فهمیدم

قصدش این نبود که ولم کنه قصدش این بود سکس کنه اونم خشن

دستمو روی سینه ی محکمش گذاشتم و سعی کردم پیش بزنم..

زمانی که دست دیگه اش سینه امو مشت کرد نفسم تویه دهنش حبس
شد

داشت پیشروی میکرد!!

برای چند ثانیه ازم فاصله گرفت

با نفس نفس اروم گفتم:

_نه..گفتم نه!

طوری نگام کرد که نمیتونستم بفهمم چه حسی داره یا داره به چی فکر میکنه!

اشک تو چشمام جمع شده بود.مچ دستامو سفت گرفت و منو محکم تر به پستی تخت کوبید

_چه غلطی کردی تو منو نمی‌خوای!!

دستشو توی موهای پرپشتش فرو کرد و به جای موهایش،دلِ منو چنگ زد
خدایا چقدر جذاب بود :تو منو پس زدی! هیچکس سفید برفی منو تاحالا
پس نزده بود..هیچکس..

حکم مرگ تو خودت با دست خودت امضا کردی

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

داد زد: لعنتی هیچکس جرئتشو نداره منو پس بزنه!!

با درد و ترس و استرس نگاهش کردم: هو گو.. من... مشکل تو

نیستی.. مشکل...

نگاهم کرد، نگاهش سرد و یخی شده بود!

حتی اون لطافت کمی که قبلا درش مخفی بود، الان رنگ باخته بود! بعد از مکثی چند ثانیه‌ای گفتم!! گفتم و اشکم به خاطر خاطراتِ مزخرف گذشته لعنتیم چکید!

_مشکل منم و گذشته ام..من...

_خفه شو..به خاطر خدا خفه شو سفید برفی چون دوست دارم حین سکس دندوناتو داشتی باشی!!

چشمانش قرمز شده بود و رگ دستا ص، برجسته تر :

_غیر ممکنه من خطِ نگاهتو اشتباه خونده باشم! میفهمی؟؟ غیر ممکنه! تو از من سکس میخاستی، رابطه میخاستی

_میشه آروم باشی؟ من قصدم پس زدنِ تو نبود، فقط...

پوزخند زد، غلیظ.. پرصدا: آروم باشم؟؟ از همون اول به توعه لعنتی گفتم از
کاراکاس گمشو بیرون... گورتو گم کن همون آمریکای لعنت
شده! نرفتی... موندی!! میخاستم برم نمیخاستم باهات بخوابم باهات سکس
کنم ... حالا میگی منو پس نزدی؟؟
لعنتی نقشه ات چیه؟؟

دادی که زد باعث شد قلبم وایسه

نفسی پر حرص کشید: حدسم درست بود میخای منو گیر بندازی؟؟ فکر
میکنی من بچه ام گولتو بخورم؟ جنازه تیکه تیکه شدت شکار کوسه های
اقیانوس میشه. با من بازی نکن دخترجون !

بازی نکن سفید برفی

چشمای متورمش که اول از حسِ نیاز قرمز شده بود و حالا آمیخته به
خشم، خونی، فشار داد: اگه شک داشتم، حالا مطمئن شدم! تو جاسوسی!

با وحشت نگاهش کردم: چی؟؟؟؟؟

__بین، من احمق نیستم! هیچ کس هنوز اونقدر عقلشو از دست نداده که از
توی نازو نعمت آمریکا بلند بشه بیاد تو ونزوئلا!! اونم برای تجربه و
هیجانش..

سکوتم از بی‌اعتمادی اش بود! از زخمی قدیمی!

اما او همینطور که حرف هاشو با غیض میگفت

__بین خانوم کوچولو، خوب گوشتو باز کن بین چی دارم میگم! اینجا قانون
داره! نه از اون قانونا، از این قانونا!

به خودش اشاره کرد

چشماش، به حدی ترسناک شده بود که یادم رفت من به این مرد برای
رابطه ام حس داشت : __یعنی چی؟

__یعنی اینکه من قانونو همونطور که دلم بخواد یا عوض میکنم یا زیر پا
میدارمش!

دستش را از گوش تا خط فکم حرکت داد:

__و قانون الان میگه، تو امشب هیچ راه فراری از من نداری کبوتر کوچولو

سرش را روی شانه ام کشید و در گوشم زمزمه کرد:

_میدونی چرا؟؟؟

خیسی لب هایش روی گوشم منو به لرزه درآورد:

_چون قراره بال هاتو برات بچینم

و دوباره و این بار خشن تر منو روی تخت پرتاب کرد.وقتی میخاست

شورت باکسرشو در بیاره

صدام در اومد

_هوگو خاهش م....

هیس کشید:تا میتونی نفس بکش،چون دیگه صبحی در کار نیست!

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

دستشو محکم روی سینه ام کوبید و روی تخت انداختم

خیمه زدنش روم

و گازی که از گردنم گرفت باعث شد

صدام در بیاد

_هوگو خاهش میکنم ببین اشتباه میکنی بزار برات توضیح بدم م...ن اااا

درست روی سبک گلوم و گاز محکمی گرفت که باعث شد اشک تو

چشمات جمع بشه

چرا اینجوری میکنه اخه

حداقل بزاره من توضیح بدم

_هوگو خاه...

دستش که سینه امو فشار داد باعث شد حرف تو دهنم بماسه

سینه امو چنان فشاری داد که لب پایبتمو گاز محکمی گرفتم

سرشو از توی گودی گردنم بلند کرد تو چشمات زل زد

نگاش که به رد اشک روی صورتتم افتاد

خم شد روی سینه ام

اول زبونشو روی سینه ام کشید

اهی که میخاست از بین لبام خارج بشه با گازی که از نوک سینه ام گرفت
تبدیل به جیغ شد

_خدا لعنتت کنه

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

صدای خش دارش باعث شد

به خودم بلرزم

_گفتم که نمیزارم صبحی برات در کار باشه سفید برفی

کل بدنمو داشت کبود میکرد و از اون بدتر این بود با خشونت و هیچ رحمی
سعی داشت عذابم بده از اون آدمی که میخواست یه رابطه لذت بخشو بهم
بده دیگه هیچی باقی نمونده بود

یکم رو تخت بلند شد میخواست شورتشو از پاش در بیاره
که صدای تلفنش به صورت خفه تو سوئیت کوچیکم پیچید
بی توجه شورتشو یکم پایین کشید چشمامو بسته بودم چون نمیخاستم
بینم

اصلا تحمل نداشتم
پاهامو از هم باز کرد
چشمامو رو هم فشار دادم
اصلا نمیخاستم بینم
نمیخاستم اون درد و بچشم

صدای زنگ تلفنش قطع نمیشد هر کس که بود خیلی خیلی سمج بود

با فوشی که داد از بین پام بلند شدو از اتاق بیرون رفت

سریع خودمو جمع جور کردم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

قبلا از اینکه بتونم تیشرتمو از روی زمین بردارم و

بپوشم برگشت

سریع تیشرتمو جلوی خودم نگه داشتم

بهش نگاه کردم

فقط به بالا تنه اش

نه به اون پایین

بدون توجه بهم اومد شورتشو از رو تخت برداشت پاش کرد

به سمتم اومد

چونه امو و گرفت سرمو بالا داد

_خیلی خوش شانسی سفید برفی

پوزخند زد

_خیلی

چونه امو ول کرد و از اتاق بیرون رفت

چی شد!!!

یعنی الان منو ول کرد

و رفت

یعنی قراره زنده بمونم؟؟

با صدای فریادش که داشت انگار به یکی میگفت

__بین من میکشمت مطمئن باش فقط صبر کن تا پیام

تو چارچوب در وایسادم و نگاش کردم داشت با تلفن حرف میزد

شلوارشو پوشیده بود ولی رکابیش دستش بود

سریع برگشتم تو اتاق و یه شلوارک و نیم تنه اسپرت برداشتم و پوشیدم

صدای در که بلند شد

سریع به سمت در رفتم کافشنشو از روی کانتر برداشتم و بیرون رفتم

خوبیش این بود کفشای اسپرتم زمانی که لختم بودم هنوز پام بود

دنبالش رفتم

سوار موتورش شده بود همین که میخواست گاز بده سریع پشتش سوار

شدم

سرشو برگردوند و نگام کرد

—چیه

دستمو دور کمرش حلقه کردم

—تو بهم بدهکاری اقا پسر چون باعث شدی کبود و زخمی بشم پس برو

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

از صدای خنده اش و گازی که به موتور داد

صدام در اومد

_میشه بگی به چی میخندی و لازمه حتی تو موتور سواریتم وحشی باشی

صداش خش دار و یه جورایی گرم بود

_تقریبا داشتم میکشتمت تو مرحله ای بودی که راحت میتونستم بهت

تجاوز کنم

ولی بازم دنبالم راه افتادی

وقتیم که میگم دیوونه ای میگی نه

یا یه جاسوس حرفه ای هستی

یا یه احمق خوشگل

خوب تقریبا داشت درست میگفت میخاست منو بکُشه داشت بهم تجاوز
میکرد

تهدیدم کرده بود

بهم لذت داده بود

بهم جاسوس گفته بود

وقتی رفت میخاستم سریع در اتاقمو قفل کنم

ولی وقتی شنیدم گفت یکی رو میکشه تصمیم گرفتم هر جور که شده باهاش

برم شاید تونستم پشیمونش کنم از کشتن یه ادم بدبخت دیگه

کافشنش بین بدن منو پشت خودش بود نه تونستم به اون بدم بیپوشه ن

خودم بیپوشم

_هی اوممم....هوگو میشه یکم اروم برونی تا این کافشنو بیپوشم

بدون هیچ حرفی سرعتشو کم کرد یه دستمو از دور کمرش برداشتم به زور
تعادلمو حفظ کردم و کافشنشو پوشیدم

همین که مطمئن شد من پوشیدم سریع سرعتشو بالا برد

"از اون قانونا نه از این قانونا"

_چرا قوانینو میشکنی؟؟ چرا به اسم خودت قانون وضع میکنی؟؟

_سفید برفی یه زمانی فهمیدم که فقط شکستن قوانین،

کافی نیست باید اون قدری قوی باشی که بتونی قوانین خودتو بسازی

پس ساختم براش هر کاری کردم و الان خیلی خیلی راضیم از ساختشون و
شکستن خیلی چیزا

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

باد سردی که به پوستم میخورد باعث شده بود سرمو به پشتش تکیه بدم

تو این سرمای شب با اینکه یه رکابی تنش بود ولی اینهمه گرم بود

خوابم گرفته بود

با ایستادن موتورش

خواب الود چشامو باز کردم

از موتورش پیاده شد نمیدونم برگشت سمت من که چی بگه که نگاش به

قیافه ام افتاد خنده اش گرفت

اومد سمتم و از رو موتور بلندم کرد

_اِخه تو که خوابت میاد چرا دنبال من میای

واقعا نمیدونم چرا انقدر خوابم میومد دستمو کشید منم مثل جوجه دنبالش
راه افتادم

چشامو به زور باز کردم

بازم همون خرابه ها یعنی یه جای سالم تو این کشور نبود
با لگد محکمی که تو در اهنی زد

شونه هام از صدای بلندش بالا پرید میخاستم چیزی بگم
که با فریادی که زد مو به تنم سیخ شد

_حرومزاده میای بیرون یا پیام و تیکه تیکه ات کنم

لگد بعدیش همزمان شد با باز شدن در

یه پسر ریزه میزه زوار دررفته با ترس خودشو کنار کشید

_بفرما اقا

ناخواسته دستم بند بازوش شد

که باعث شد نگام کنه

نمیدونم چی دید که اروم گفت

_هیچی نمیشه

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

تقریبا هر کی میگه هیچی نمیشه خوب باید هیچی نشه ولی این هیچی

نمیشه منظورش این چیزی که دارم میبینم نیست

رو سینه مرده نشسته بود و فقط به صورتش مشت میزد

لحظه ای که وارد شدیم رفتارش کردارش حتی اخلاقم عوض شد

البته اخلاقش منظورم از عوض شدن این نبود که بگه

"عسلم داشتی چیکار میکردی"

منظورم این بود که حتی نداشت اون مردی که اینجا ریس بود حرف بزنه
چنان تو دهنش مشت زد که خون دهنش اطرافش پاشید

و الانم که فقط داره تو دهنش مشت میزنه

ادمای این مرده ام که فقط دارن نگاش میکنن و از ترس کم مونده
شلوارشونو خراب کنن اگه فقط چند تا دیگه بهش مشت میزنه صدرد
میمیره

به سمتش رفتم مشت بعدیشو که بالا آورد تو صورت اون مرده بزنه سریع
بازوشو گرفتم

نمیدونم چرا ولی با لحن اروم و ملتمسی بهش گفتم

_هوگو خاهش میکنم داره میمیره

نگاهی که بهم انداخت باعث شد یکم خودمو جمع و جور کنم و فقط نگاش کنم

ولی بازوشو گرفته بودم

یکم کشیدم بازوشو

که اگه خودش نمیخواست قطعاً بلند نمیشد

کنارم ایستاد

روبه ادمای اون مرده که الان صورتش آس و لاش شده بود

داد زد

_کار کردن واسه کسی که خودش زیر دست ادمای دیگه اس افتخار نداره

یا برای خودتون کار کنید یا برای ادمی که زیر دست هیچکس نیست

رو زانوش خم شد سر اون بدبخته و گرفت و چنان کوبیدش زمین که
صدای خُرد شدن جمجمه اش و با خونی که پاشید رو صورت خودش و
زمین به چشم دیدم و به گوش شنیدم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

بازومو محکم کشید که مجبور شدم دنبالش راه بیفتم

از کمرم گرفت و روی موتور گذاشتم

همین که میخواست

سوار بشه

مچ دستشو گرفتم

_صبر کن

وقتی به صورتم زل زد

اروم گفتم

_صورتت خونیه

همین که میخواست دستشو رو صورتش بکشه بازم دستشو گرفتم

_یه دقیقه صبر کن

روی موتور و نگاه کردم هیچی نبود لباسم که نمیشد

یهو چشمم به دستمال گردن خودم که رویه دسته موتور بسته شده بود

افتاد

بازش کردم

لمسش کردم ابریشم

این مال منه مطمئنم مخصوصا گلدوزی اول اسمم که پایین دستمال بود

از کجا آورده بود من که هیچوقت اینجا ننوشیده بودمش

بیخیال پرسیدنش الان شدم مطمئنا بعدم میفهمیدم

دستمالو گوشه چشمش کشیدم

پیشونی

چونه اش

گونه هاش

فقط نگام میکرد هیچ حرکتی نمیکرد پاش با پام در تماس بود

خونی که گوشه لبش بود و مطمئن نبودم که باید پاک کنم یا نه

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

دستمالو روی نوک انگشتم گذاشتم و اروم روی لب و کنارش لبش کشیدم
انگشت کوچیکم که با لبش تماس پیدا کرد

برقی از بدنم رد شد که باعث شد سریع دستمو بندازم و سرمو پایین بگیرم
فکر میکردم

الان سوار میشه که انگشتاشو زیر چونه ام حس کردم
سرمو بالا آورد

و سریع روی لبمو بوسید

زمزمه اش رو لبم باعث شد خنده ام بگیره

__سفید برفی مهربون

سوار موتورش شد دستمو دور کمرش حلقه کردم

همین که میخواست راه بیفته گوشیش زنگ خورد از جیبش شلوارش درش
اورد و شروع به صحبت کرد

قیافه اشو نمیدیدم ولی حرفاش معلوم بود که بازم عصبی

__بین هکتور

داد زد:

__گوش کن بین چی میگم اوضاع رو میگیری توی دستای خودت و اونقدر
فشارش میدی تا بالاخره درست و مرتب بشه و طبق نقشه قلبی جلو میری

خودمو میرسونم

خنده ام گرفت

بازم؟؟

اوضاع رو قراره هکتور چطور فشارش بده!!

صدای خنده ریزمو که شنید

گوشیشو قطع کرد

—سفید برفی احساس میکنم زیادی پررو شدی

حالا درسته فعلا کاری باهات ندارم ولی یادت نره

قراره بدجور باهات حال کنم

با شجاعت مصنوعی سرمو به پشتش تکیه دادم

و با خنده گفتم

—حالا تا اون موقع

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

—شجاع شدى سفید برفى کوچولو

پشت چشمى نازک کردم به هرحال اون که نمیدید

—شجاع بودم

—شجاعتو الان میبریم وسط میدون مبارزه امتحانش میکنیم

خدایا غلط کردم بازم اون راه مرگش

میخاستم چیزى بگم که انگار فهمید

و سریع گفت

—اون نه مبارزه

مکت کرد

_میای؟؟

مصمم سر تکون دادم

_اره دوس دارم ببینم و شجاعتمو امتحان کنم

پقی زد زیر خنده

_نشکنی عروسک

یه مشت نسبتا محکم زدم تو پشتش که دست خودم شکست ولی اون

ککشم نگزید

سرعتشو بیشتر کرد

از سرعت زیادش

دستمو چنان دور کمرش فشار دادم که سریع موتورو به گوشه خیابون

کشید و ایستاد

_اینجوری نمیتونم برونم عروسک زیادی داری فشار میدی

نگام که به دستام افتاد فهمیدم راست می‌گه

داشتم کمرشو فشار میدادم

دستمو شل کردم

که چند بار موتورو حرکت داد که باعث شد محکم تر کمرشو بگیرم

باز به خنده افتاد

و اینبار سریع تر حرکت کرد

اینبار راهی که داشتیم میرفتیم روشن تر و یه جورایی انگار به سمت مرکز

شهر میرفتیم

کمتر ادمی تو خیابونا بود

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نیم ساعتی بود که پشت موتورش بودم خیابونا حالا کاملا مدرن شده بودن

روشنایی کامل

جلو یه درب اهنی ایستاد سرشو به سمتم برگردوند

پیر پایین سفید برفی

من که از موتورش پایین اومدم خودشم پایین اومدم

مچ دستمو گرفت و با خودش به سمت در اهنی کشید

چند تا ضربه با پاش به در کوبید

همین که در باز شد یه پسر فسقلی پرید بیرون و سریع سمت موتور هوگو

رفت

میخاستم چیزی بگم که

دستمو کشید و با خودش داخل برد

خوب محوطه باشگاهی

رینگ بوکس

صندلی های تماشاگران

یه عالمه جمعیت

یه عالمه بوی مشروب و ودکا و ابجوی ارزون قیمت

باز خوبه که من کافشن هوگو رو پوشیده بودم

وگرنه قرار بود اینجا مورد تجاوز قرار بگیرم

هوگو برگشت سمتم تو چشمام نگاه کرد و با آرامشی که بعید بود گفت

_من مسابقه دارم میخای توم بیای

چشامو گرد کردم

__هان من پیام !! کجا؟؟ تو رینگ؟؟

دستمو به کمرم زدم

__حتمانم قراره مسابقه بدم با یه عالمه هرکول

یه نیشخند سکسی رو لبش نشست

__نه سفید برفی یه مسابقه دو جانبه میای

مشکوک نگاش کردم

__منظور

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

—منظورم اینه توم بیا تو مسابقه شرکت کن

—اینم که شد همون قراره مسابقه بدم تا بیشتر از این له بشم

به دستم و پام اشاره کردم

یه لحظه یه چیزی از نگاهش رد شد ولی زود دوباره شرارت تو چشماش
درخشید

—نه سفید برفی تو پایین میمونی من مسابقه میدم بعد هر بردم هر چیزی
که بخای همون میشه

یه لحظه تو ذهنم به این فکر کردم چرا اینقدر داره لی لی به لالای من
میزاره

چرا همش یه جورایی عجیب غریب رفتار میکنه همین که میخاستم چیزی
بگم نداشت و دستشو پایین رکابیش برد و از تنش بیرون کشیدش
برای یه لحظه تموم عضلات بدنش چنان برجسته شدن
که اب دهنمو قورت دادم
سکسی به تمام معنا

رکابیشو به دستم داد و بازومو گرفت و به سمت صندلیای جلوی رینگ
برد

همین که ایستاد و قصد کرد چیزی بگه

هکتور سمتمون اومد:

_خوب شد اومدی اون ناکس داشت زیادی گوه میخورد فکر میکرد نمیای
اینجارو.....

چشمش که به من افتاد مکث کرد یه نگاه به من کرد سر تا پا
نگاهش رو رکابی تو دستم و کافشن تنم بیشتر شد
بعد برگشت سمت هوگو تا میخاست چیزی بگه
هوگو چند ضربه رو شونه اش زد

_مهم اینه اینجا و بهش نشون میدم این زمین مال کیه

برگشت سمت من

_بشین و خوش بگذرون سفید برفی

به سمت اتاقک کوچیکی که زیر سکوه‌های تماشاگران بود رفت در همون
حال برگشت یه چشمک سکسی زد:

_و به چیزایی که میخای فکر کن

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

رویه صندلی که نشستم پاهامو روی هم دیگه انداختم

خوب خسته شدم و قرار نبود برام مهم باشه

که کی قراره نگاهم کنه

این سبک زندگی من بود

همینقدر باکلاس همینقدر پر از مارک و البته درخشیدن در همه جا

جلوی کافشنو به هم چسبوندم

رکابیشو توی دستام بود بوی خیلی خوبی میداد

اونقدر که علارغم میل باطنیم

به دماغم نزدیکش کردم و بوشو عمیق نفس کشیدم

واقعا بوی خوبی میداد یکی از چیزایی که میخام حتما قراره این باشه

که اسم عطرشو بگه

هنوز داشتم نفس میکشیدم

که با پاهایی کشیده و برنزه دخترونه ای که جلویه صندلیم و روبه روی

پاهام ایستاد

اروم لباسو پایین اوردم و رو پام گذاشتم

و سرمو بلند کردم

اوه مای گاد

سوزان

چه شانسی باید حتما همین الان با این دختر روبه رو میشدم اونم تو همچین
صحنه ای

چشماش کاملا قرمز شده بود

صورت سفیدش حالا قرمز شده بود و فکر کنم از خشم بود

نگاش مستقیم رو کافشن و البته رکابی رو پاهام بود

خدا بخیر کنه الان یه دستمال قرمز کم داشتم تا این* قرمزی رو رام کنم

(چون موهای سوزان شرابیه ،همون دختر مو شرابیه ها و الانم که قرمز شده
اشارع به همون گاو بازی)

تا خواستم چیزی بگم

خم شد رو صورتم و تقریبا تو صورتم داد کشید

__بهت هشدار دادم دور و بر هوگو نباش بهت گفتم اون مال منه ولی اون
روز باید اینم بهت میگفتم

که اگه دوباره پیش هوگو ببینمت میکشمت کاری میکنم از اومدنت به
کاراکاس پشیمون بشی
ولی توووو

با دست تو سینه ام کوبید

__کافشن هوگو ،لباسش ، لبخندش همه رو نیومده صاحب شدی
مطمئن باش از کارت پشیمونت میکنم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

من شاید از هوگو میترسیدم شاید علاقه ای به مردن نداشتم
ولی حتی منی که از هوگو به حد مرگ میترسیدم ولی بازم کنارش بودم
بازم احساس میکردم هرچقدرم که بد باشه بازم خوبه
تضاد جالبی بود و البته خنده دار
یه آدم یا بد بود یا خوب
و هوگو ترکیبی از هردوتاش شاید باغالبیت بیشتر بد بودن
ولی خوب قرار نبود من همینطوری بی دست و پا باقی بمونم تا اون
تهدیداشو بکنه
اون موقع من رو ویلچر بودم ولی الان تا حدودی سالم بودم و میتونستم مثل
همیشه از حق خودم دفاع کنم حداقل بعد اون جریانا
دستامو رو رونام کوبیدم و مصمم بلند شدم رکابیشو رو صندلیم انداختم

دستامو بالا بردم و رویه یقه پیراهنش گذاشتم خیلی ریلکس یقه اشو مرتب
کردم

__بین عزیزم اینو قراره یه بار بهت بگم

فقط کافی یه بار دیگه منو تهدید کنی بهت قول میدم واسه حرف زدن
بعدش دندون نداشته باشی

خوب میشه گفت دقیقا حرف هوگو رو که نه ولی تا یه جاهاییشو کپی
کردم

ولی خوب انگار لحن من و حرفام بی تاثیر بود چون پوزخندی زد و بعد
دستم از یقه اش با خشونت انداخت

__تو گوش کن جوجه کوچولو اگه اونقدر که ادعا میکنی زرنگی و میخای
دندونای منو خُرد کنی باشه یه مبارزه تو رینگ همین امشب جلو چشمای
همه مخصوصا هوگو

با چشمای گرد شده نگاش کردم

مبارزه

من

اینجا

و البته امشب

یه نگاه به هیکلیش انداختم از من شاید دوسه اینچ بلند تر بود و هیکلش

خیلی خیلی درشت تر از من بود

من ظریف بودم ولی اندامم به واسطه ورزش خیلی خیلی خوب بود

ولی در مقابلش حرفی برای گفتن نداشتم

ولی اینجا بحث غرورم بود

بادی تو سینه ام انداختم

__باشه قبول

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

یه تای ابروشو بالا انداخت قشنگ معلوم بود تعجب کرده بود

والا من خودمم تعجب کرده بودم

انیای ساکت درونم بازم سر بلند کرد و بهم تشر زد:

_چرا تا میخای سالم شی دوباره کاری میکنی که داغون بشی دیوونه شدی
؟؟

درمقابلش انیای شجاع درونم فریاد زد:

_انیا تو مطمئنا میتونی شکستش بدی مهم نیست چجوری باشه ولی تو
شکستش میدی

تا انیای ساکتم میخواست جواب بده

صداش دست زدنش بلند شد:

_خوب خوب واقعا تحت تاثیر قرار گرفتم افرین

با تمسخر نزدیکم شد

_دختر شجاع

انگشت شصتشو رو گونه ام کشید

_بی صبرانه منتظرم که شکست خوردنتو ببینم

چنان دنده هاتو خُرد کنم و اون صورتتو از ریخت بندازم که کیف کنی
خوشگله

عقب رفت و رو بهم گفت:

_حالا بشین و لذت ببر از مسابقات

همین که بین جمعیتی که داشتن میرفتن که رو صندلیاشون بشینن گم شد

رو صندلیم وا رفتم

خدایا چیکار کرده بودم

چطور میخاستم باهاش مبارزه کنم

با شجاعتم میخاستم زمینش بزnm

منی که حتی یه رشته ورزشی که به مبارزه ربط داشته باشه رو یاد نگرفتن

چطوری میخام شکستش بدم

اونم این دختره که معلومه زیادی چنته اش پره

نکنه میخام با ژیمناستیک شکستش بدم

لعنتی

نمیشد جا بزnm

حداقل الان دیگه نمیشه

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

دستامو تو موهام فرو کرده بودم واقعا نمیدونستم تکلیفم چیه

صدای بلند بلند گو ها بلند شد و بعدش

صدای مجری

_خانوما و اقایون خیلی خوشحالیم که امشب میزبان شماایم

ولی باید بهتون بگم

امشب قراره فقط خون ببینیدد

صدای خُرد شدن استخونا رو بشنوید

له شدن گوشت و استخون و حس کنید

بوی خون و درک کنید

با تمام وجودتون

چون امشب

بعد از مبارزات عادیمون

مسابقه

الگارا مبارز سریع و سهمگین با مبارز درنده خودمون گرگ درنده

کاراکاس هوگو

قبل از اینکه حرفشو تموم کنه صدای جیغ و داد همه بلند شد

البته بجز یه عده که روبه روی من اونطرف رینگ بودن و کاملاً معلوم بود

طرفدار این الگارا

_اوه میبینم که همه مشتاقید پس خوشحال میشم بگم سریع تر مسابقات

عادی شروع بشه تا به بخش اصلیمون برسیم

میکروفنو از خودش یکم دور کرد کمیم مکث کرد

میدون گرم کن خوبی بود

یه کت و شلوار ارزون قیمت زرشکی پوشیده بود با پیراهن سبز

مرتیکه بدسلیقه

دوباره میکروفن و نزدیک به خودش کرد

_این شما و اینم اولین مبارزع امون

هارین و دواگر

صدای دست زدن کمی بلند شد

شاید چن نفر

اخه چرا؟؟

مگه اینم مبارزه نبود!

مبارزاییم که وارد رینگ شدن!

کاملاً بدن ورزیده ای داشتن!

پس چرا؟؟

باید بیخیال شم و فقط نگاه کنم شاید حداقل چند تا چیز یاد گرفتم برای
مسابقه مردن خودم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

مسابقات عادی؟؟

فقط میخام اون مرتیکه زرشکی رو از نزدیک ببینم با تمام چیزی که از این
هشت تا مسابقه به قول خودشون عادی یاد گرفتم هرچند درست یا غلط

محکم بکوبم تو دهنش

اگه این عادیه

مرگ بار چیه

بدن آتش و لاش شده اونی که میبخت و از زمین میکشیدن بیرون و از کنار
من بیرونشون میبردن هرکدومو که دیدم حتی اگه یه زمان دوباره خوب
باشن هیچ وقت مثل قبل نمیشن

بدن خرد و خاکشیر شده اشون قراره که بعدا همیشه تو خوابم بیاد

دو مسابقه دیگه قرار بود انجام بشه

و بعد مسابقه هوگو و اون الگارا

من باید الان به چیزایی که قرار بود از هوگو بخام فکر کنم نه تمام فکر و
ذکر من این باشه که ایا قراره بدن منم اینجوری مثل این ادما بشه

تمام فکر و ذکر من شده بود این و دقت کردن به مبارزه ها که حرکاتشونو
ببینم و منم رو اون دختره پیاده اشون کنم

مبارزای نهم و به میدان فراخوندند

به جلو خم شدم و با دقت تو رینگ و نگاه کردم تا داخل بشن

که دست یکی رو روی بازوم احساس کردم

برگشتم سمتش

هی چیک..

نذاشت حرفمو کامل کنم

باید با من بیای ؟

یه نگاه بهش انداختم خوب حدسش سخت نبود از طرف کسیه ولی از

طرف کی

پشت چشمی براش نازک کردم بیخیال رومو برگردوندم دستمو به علامت

برو بابا براش تکون دادم

که دوباره صداش بلند شد با لهجه افتضاح انگلیسی خدای من انگار داشت

تمام تلاشو میکرد تا با من حرف بزنه

_من نمیخام باعث اذیت شما بشم ولی حتما باید بیاید

بلند شدم دست به سینه به سمتش برگشتم

_واسه چی باید پیام ؟

کی کارم داره ؟

اروم گفت

_هوگو

خوب الان معلوم شد که حتما باید برم چون هوگو کارم داره و به دلایل

دیگه باید صدرصد میرفتم چون نمیخاستم خودمو به کشتن بدم

سرمو به نشونه باشه تکون دادم و دنبالش راه افتادم

به سمتی که هوگو رفت منو نبرد از محوطه سکو ها و صندلی ها دور شدیم
به یه راهرویه طولانی رسیدیم که نبود برق کامل و تاریکی توش و اون
لامپای سوخته که چند دقیقه یه بار یه جرقه میزد باعث شد یکم مردم بشم
اگه از طرف هوگو نباشه چی

اگه بخوان اسیبی بهم بزنن چیکار کنم
میخاستم برگردم از راهی که اومدم که انگار پسره فهمید
تو چشمام نگاه کرد و با لحن کاملاً اطمینان بخشی
_به مادر مقدس قسم میخورم که میخام تورو به دیدن هوگو ببرم نه هیچ
چیز دیگه

خوب شاید حماقت باشه ولی به هر سختی بود حرفشو قبول کردم فقط
امیدوارم منو پشیمون نکنه

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

هرچه که جلو تر میرفتیم متوجه میشدم که نور ساختمون بیشتر قسمتی که
ما داشتیم میرفتیم و تامین میکردو محوطه مسابقات
جلوی یه در چوبی مکث کردیم پسره چند بار به صورت رمزی به در زد و
بعد از چند دقیقه در با صدای کلید باز شد
پسره برگشت سمت من و نگام کرد
_برو رسیدیم

دستم رو دستگیره در گذاشتم و به پایین فشارش دادم کمی که درو باز
کرد متوجه هوگو شدم که روی سکویه سیلیکونی(سیمانی) ته اتاق نشسته
بودم و دستاش رو زانواش بود و البته سرش پایین
با اطمینان از اینکه هوگو تو اتاقه داخل رفتم و در و بستم

نمیدونم چرا

من باید از کسی که بلاهای زیادی سرم آورده بود میترسیدم به جاش هر جا که اومد بود یه جور ارامش خاطر م بود

انگار که اون هرجایی باشه کسی بهم آسیب نمیزنه

البته بغیر از خودش

با صدای بسته شدن در سرشو بلند کرد و نگام کرد

چشمش سیاهی شب و به چالش میکشید

صورتش خونسرد بود انگار نه انگار قراره یه مسابقه بزرگ بده که سالن از

الان بخاطرش ترکیده بود

برعکس حال افتضاح من که نزدیک بود سخته کنم چون قرار بود منم برم

تو رینگ چهار تا حرکت اشتباه بزنی استخوانای شکسته امو بیارن بیرون از

رینگ

شجاعت درونم داد میزد که میتونم شکستش بدم ولی

عقلم میگفت تو با این هیكلت میخای مبارزه کنی با کسی که دوبرابر تو

عضله داره و هیکلی تر از توهه البته تو رنج زنان

از یه طرف دیگه عظم داد میزد تویی که از تمام ورزشای رزمی
ژیمناستیک و یوگاریو بلد میخای دقیقا چه غلطی در مقابل اون انجام بدی

صداش بلند شد

به چی فکر میکنی سفید برفی

به خودم اومدم نگاش کردم

ناخواسته رفتم سمتش و کنارش رو سکو نشستم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نمیدونم اصلا دلیل این حرفم چی بود ولی فکر کنم هرچی که بود سر
منشأش دقیقا از ترسی بود که به جونم افتاده بود

_نمیترسی که بمیری؟؟

سرشو از گردن به سمت شونه راستش که من نشسته بودم خم کردو
مستقیم تو چشمم زل زد

_تو چی فکر میکنی سفید برفی بنظرت میترسم

شونه هامو به علامت ندونستن بالا انداختم

_من واقعا درکت نمیکنم مرگ خیلی ترسناکه

مخصوصا واسه کسی که خیلی ارزوها داشته باشه

به نگاه کردنش ادامه داد

و منم ادامه دادم

_میدونی چیه درسته که ترسناکی درسته که کارات تویه قوانین وحشتناکن
و مجازات سختم دارن

ولی تو همیشه طوری رفتار میکنی که انگار یه نقشه داری واسه بردن
حداقل واسه اولین باری که دیدم مبارزه کردی بهم ثابت شد تو یه جور
رفتار میکنی که انگار نقشه داری

صداش بلند شد

_حالا چی اونقدر مهم شده که سفید برفی کوچولو از قصرش بیرون اومده و
زده به دل جنگل سیاه

_نمیدونم شاید اینکه بهم بگی چطور نقشه ای واسه شکست دادن یه نفر
بکشم

یکم مکث کردم و بعد گفتم:

_هوگو، نقشه‌ات چی بود واسه شکست بقیه تو رینگ، چطور شکست
نمیخوری ؟

نمیدونم من توهم زدم یا یه لحظه یه لبخند گوشه لبش نشست

_می‌دونی چطور نقشه‌ای هیچ‌وقت شکست نمی‌خوره؟

این که نقشه‌ای نداشته باشی هیچ نقشه‌ای

می‌دونی چرا؟ چون اگه نقشه‌ای بکشی، زندگی عمراً بذاره نقشه‌ات رو پیاده
کنی

پس بی نقشه جلو برو بجنگ هر بار که زمین میخوری بلند شو فریاد بزن
که من به زانو درت میارم و اون موقع تو پیروز میشی

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

به سمتش برگشتم خیلی خودمونی که واقعا از من بعید بود یه مشت به
بازوش زدم

_تو باید استاد فلسفه میشدی حرفات زیادی قلمبه سلمبه اس

وقتی به چشماش نگاه کردم سریع دستمو انداختم

_چیزه راستی اوممم میگما کاری داشتی باهام

بخدا حاضرم قسم بخورم چشماش میخندید ولی صورتش بی حس بود

از سمت چپش یه بانداژ قرمز برداشت و گرفت ستم

_بیا برام ببندش

چشمم درشت شد باز با دست به خودم اشاره کردم

_من، من ببندم

به دیوار پشت سرش تکیه داد پاهاشو از هم فاصله داد

_کسی غیر تو اینجا هست

سرمو به معنای نه تکون دادم و باند و از دستش گرفتم

همین که دستشو گرفتم برق عجیبی از کل بدنم عبور کرد

دستاش مثل کوره داغ بود مثل بدنش برعکس من که سرمای بدی تو وجودم بود

وقتی دستشو گرفتم نگاهش به سمتم برگشت

بی توجه سرمو پایین انداختم و باند دور دستش و مچ دستش پیچیدم

دست سفید کوچولوی من تو دست برنز و بزرگ اون یه جورایی گم شده بود وقتی باندو دور دست راستش بستم برای چند ثانیه از تضاد دستامون مکث کردم که نگاه اونم از صورتم به دستامون رسید کنار هم بودن

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

_دست چپتو بده

فقط نگام کرد

وقتی دوباره تکرار کردم تکون خورد دستشو دور پهلوم حلقه کردو منو

کشید رو پاش دقیقا وسط پاش پاهاشو دور بدنم قفل کرد

دست چپشو آورد جلو

سینه اش به پشتم چسبیده بود هر دو دستش از پهلوم به جلو اومده بود

با دستای لرزون باند دیگه رو دور مچ دستش بستم میخواستم دور مچش

بیچمش که با نفس داغی که تو موهام کشید و بعد صداش که دقیقا کنار

گوشم بلند شد باعث شد سست بشم

_فکرشم نمیکردم یه روزی کافشن منو یه دختر بیپوشه اونم سفید برفی قصه
ها

و انقدر شیرین بشه

چشامو محکم رو هم فشار دادم خدایااا
این چه حسی بود

میخاستم سریع ازش دور بشم براش بستمش همین که میخواستم بلند بشم
بازو شو دور سینه ام حلقه کرد

_از هیچی نترس لحظه ای که بترسی شکست خوردی
و اینم بدون هر شکستی مقدمه یه پیروزیه

خودش بلند شد و منم با خودش بلند کرد پاهام که زمینو لمس کرد برم
گردوند تو چشمام زل زد

یه چیز یو بهت یاد میدم چون متوجه شوم علاقه پیدا کردی به مسابقات

ازم فاصله گرفتم

جاااااااا من علاقه کردم به مسابقات اینا من به روح خودم خندیدم

اصلا این منو کی دید کہ فہمید علاقہ پیدا کردم

میچ دستمو گرفت

با جدیت گفت:

دستو مښت کن

سریع مٹ کر دم

دستشو تویه دستم برد و شصت دستمو از توی مشتم در آورد

وقتی ضربه زدی به بازوی من

یا هر کس دیگه سعی کن شصت تو مشقت نباشه چون اینجوری باعث

میشی شصت بشکنه

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

داشت به من چیز یاد میداد چرا

_انگشت شصتو محافظ مشّت کن تا از آسیب به بندای انگشت جلوگیری

کنه گاردت جلو صورتت باشه تا آسیب به صورتت نخوره

میفهمیدم منظورش چیه چون هم توضیح میداد هم خودش جلو چشمم

انجامش میداد

برای یه لحظه نذاشتم ادامه بده چون احساس میکردم فهمیده که قراره من

با اون دختره سوزان مبارزه کنم حالام داره یه چیزی یادم میده

تا حداقل منم برای حفظ ابروم یه مشّت بزnm بعدش له و لورده بشم

__بین هوگو اون

با صدای باز شدن در اتاق و وارد شدن یه مرد جوون

حرفم قطع شد

لعنتی

__هوگو الگارا اومده تو رینگ دارن صدات میزنن چرا نمیای

نگاهی که به من انداخت و بعدش به هوگو

باعث شد صدای هوگو در بیاد

__الان میام

از اتاق بیرون رفت هوگو بازوی منو گرفت و با خودش از اتاق خارج شدیم

نشد من حرفمو بزنم خدایا

لعنتی

شاید میشد یه کاری کرد که مسابقه کنسل بشه

نمیشد بگم نمیترسیدم ولی اصلا دوستم نداشتم بمیرم اصلا

بازومو گرفته بود و با خودش به سمت رینگ میبرد

نزدیک به ورودی سالن بودیم که برگشت تو چشمام زل زد

_میخای تو چند دقیقه شکستش بدم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

چشام گرد شد یهو به خنده افتادم

_چند دقیقه

سرشو به معنای اره تکنون داد

سرمو رو شونه ام کج کردم بانمک گفتم

— یعنی الان اگه بهت بگم تو سه دقیقه شکستش بده تو سه دقیقه شکستش

میدی

دستشو آورد جلو لبه های کافش نو بهم نزدیک کرد و زیپشو تا گلوم بالا آورد

— تو فقط بگو من برات همه رو شکست میدم

یادت باشه قراره تو بخوای و من برات انجامش بدم پس شد سه دقیقه

بازومو ول کرد و به سمت ورودی سالن راه افتاد

قبل از اینکه وارد سالن بشه صداش زدم

— هوگو

نگاش که به سمتم برگشت طوری که صدام تویه بلندی و جیغ و داد بقیه

به گوشش برسه

مواظب خودت باش باشه

سرشو تگون داد و رفت

صدای داد و جیغ بقیه بلند شد منم به سمت صندلیم راه افتادم
پس شاید فرصتش باشه ازش بخوام یه راه جلو پام برای این مسابقه بزاره
روی صندلیم نشستم هنوز رکابیش رو صندلی بود
خوب معلومه کسی اینجا لباس نمیدزده یا حداقل لباس اونو نمیدزده
با صدای فریاد اون مرتیکه زرشکی حواسم به رینگ جمع شد

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

_امشب اینجا ده تا مسابقه دیدیم ولی شاه مسابقات

امشب اینجا و تویه این رینگ اتفاق میفته

الگار||| مبارز سهمگین

نوری که گوشه رینگ افتاد این الگار رو نشون داد

سر تا پا تاتو یه شورت قرمز با کسر

بدنش چند جاش جای بخیه و زخم بزرگ داشت

قیافه اش خیلی خیلی خشن بود اونقدر که ناخداگاه ازش میترسیدی

مثل گوریل زمانی که اسمشو صدا زدن با مشت رو سینه اش کوبید

و به وسط رینگ اومد و کنار اون زرشکی وایساد

بازم زرشکی صداش بلند شد

_و مبارز کاراکاس گرگ درنده کاراکاس هوگووووووو

صدای نویز بلندگو با صدای جیغ زنا و فریادای طرفدارا همزمان شد

خدای من

وقتی که نور روی گوشه چپ رینگ افتاد و نشونش داد واقعا دلیل این همه
طرفداری رو میشد فهمید

اون مثل یه الهه میدرخشید مثل یکی از خدایان باستان

پوستش انگار روی عضلاتش کاراملی رنگش کشیده شده بود

عضلات شکمش چیزی فراتر از شش تکه و هشت تکه بود

تمام بدنشو دره ها و تپه هایی از عضلات تشکیل داده بود با خالکوبیای سیاه
رنگ متفاوت

وقتی وسط رینگ و کنار حریفش اومد میشد جو متشنج تویه رینگ و حس
کرد

حتی میشه گفت زرشکی با اون همه لودگیم فهمید که باید کلک کارو بکنه
قبل از اینکه کلکش کنده بشه

_خوب شرطونو ببینید که با صدای زنگ مبارزای ما آماده یه جنگ سخت
میشن

از رینگ اومد بیرون
هوگو و الگارا روبه روی هم قرار گرفتن
از لحاظ چیزی که چشم میدید برتری با الگارا بود چون قد بلند تر درشت
تر و هیکلی تر بود
ولی از لحاظ فنی و چیزی که الان دیگه مطمئن شده بودم
برتری با هوگو بود
وقتی مشتاشونو بهم کوبیدن از صدایی که ایجاد کرد نفس عمیقی کشیدم
انگار واقعا قراره جنگ بشه تو رینگ
اونم طی سه دقیقه که من به هوگو تایم دادم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با صدای زنگ رینگ مسابقه شروع شد هیاهو و جیغ و دادا بالا تر رفت
چیزی که از رزمی میدونستم این بود که الان هوگو گاردش کاملا باز بود و
حریفش فقط بهش حمله میکرد و اون جاخالی میداد
دور تا دور رینگ میچرخوندش و جاخالی میداد با لگدی که الگارا تو شکم
هوگو زد باعث شد برای چند لحظه تعادلش از دست بده و به طنابای رینگ
برخورد کنه

الگارا به سمتش حمله کرد که هوگو از زیر دستش فرار کرد با برگشت
الگارا به سمت رینگ هوگو پاشو بلند کرد و محکم تو دهنش کوبید

اگه بوکسه چرا از پا استفاده میشه ؟

صداها هر لحظه بالاتر میرفت

یه لحظه برگشت سمت من و بهم اشاره کرد که به ساعت بزرگ رو دیوار
نگاه کنم دو دقیقه و سی ثانیه

لبخند رو لبم نشست و سرمو به معنی بینم چیکار میکنی تکون دادم
نگاهش به رینگ برگشت و به سمت الگارا رفت همین که الگارا میخواست
مشت بزنه یه مشت محکم زیر فکش زد که باعث شد سرش به عقب پرت
بشه و محافظ تو دهنش بیرون بیفته قبل از اینکه به زمین بیفته چرخش
صدو هشتاد درجه هوگو و ضربه محکمی که با پاش به گردن الگارا زد و
افتادنش رو زمین مصادف شد با پایان سه دقیقه
داور وسط رینگ کنارش نشست و شروع به شمردن کرد ولی اون بلند
نشد

برای یه لحظه به خنده افتادم این همه تعریف و اخرشم شد این که هوگو
بزندش

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

ولی لحظه ای که یادم افتاد وقتی رئیس گروهشون هوگو اینطوری مبارزه

کرد و طی سه دقیقه باعث داغون شدن الگارا شد

من، چطور میخام جلوی سوزان دوام بیارم

شمردن تموم شد و دست هوگو به عنوان قهرمان بالا رفت

جمعیت فریاد زدن البته بعضیام فوش دادن که معلوم بود شرطو باختن یا

طرفدار الگارا بودن

ولی اکثریت خیلی خوشحال بودن

هوگو از رینگ بیرون اومد و مستقیم به سمت اومد

برق عرقای ریزی که رو بدنش نشسته شده بود فقط و فقط سکسی ترش
میکرد

مخصوصا اون وی جذابی که به پایین تنه اش ختم میشد
حوله رو از یکی که نمیدونم اون لحظه چطور آورد براش گرفت و به سمت
اومد مستقیم تو چشمم زل زد
_دوست داشتی کوچولو

سرمو به معنی اره تکون دادم دستشو به سمتم گرفت دستمو با رکابیش که
تو دستم بود گرفتم و بلند شدم سینه به سینه هم بودیم
از پایین نگاهش کردم
جذابیت محض

_خیلی خوب بود البته انتظار داشتم ببری

شصتشو رو گونه ام کشید

_فکراتو کردی از من چی میخای

یه لحظه خندیدم و بعد به این فکر کردم که من فقط به یه چیز فکر کرده
بودم اونم عطرش بود

میخاستم بهش بگم که یکم فرصت بده تا بیشتر فکر کنم
که صدای نویز بلندگو
و بعد صدای سوزان باعث شد بدنم برای ثانیه ای رعشه بگیره

_خوب خوب میبینم که بازم گرگ ما، گرگ درنده کاراکاس، هوگوی من
برنده شد

روی هوگوی من تاکید کرد هم من و هم هوگو و تمام ادمای اونجا به رینگ
نگاه میکردیم سوزان با یه شورتک و نیم تنه چرم تو رینگ ایستاده بود
روبه هوگو کرد و گفت:

_عشقم خوشحالم که میبینم بازم مثل همیشه درخشیدی و خون رقیبت
کف رینگ و رنگی کرد

روبه جمعیت فریاد کشید

_دوست دارید یه مبارزه دیگه رو ببینید

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

خدای من حقیقتا داشت اینکارو میکرد

اخمای هوگو تو هم رفته بود

خوب تو که میدونستی چرا اخم میکنی؟؟

من احمقم که بخاطر غرورم زود گفتم بله

جمعیت فریاد زدن:

_اره

_بخاطر خدا من پولامو میخام دوباره شرط ببندم

_زود باش سوزی مبارز کیه

مستقیم تو چشمم زل زد و بازم فریاد کشید

_مبارز امشب و پایانی این رینگ منم، منن

هوگو انگار که سرگرم شده باشه از همون فاصله که بهم چسبیده بودیم فقط

سرامون به سمت رینگ بود نگاش کرد

اره بایدم برات جالب باشه به هر حال قراره من بدون نقشه برم و بمیرم

دیگه

هرچند تو بگی بدون نقشه پیروزی

اون واسه کسیه که چنته اش پر باشه نه من

که بدون نقشه *شبيه بوقلمون عيد پاک شدم

(يعنى ديگه زيادى بدبخت شده)

_مبارز مقابل من كسى نيست جز يه دختر كوچولوى شجاع كه ادعاى شجاعتش خيلى خيلى بالاس و من دوس دارم با رينگ كاراكاس و قوانينش
اشنا بشه

با اون چيزى كه مال ماس آشنا بشه تا ياد بگيره پاشو از گلیمش دراز تر
نكنه

شايد همه بگن منظورش پول ،مواد يا چيزايى از اين قىبل بوده باشه ولى فقط
من ميدونستم چيزى كه مال ماس همون هوگو بود كه اين دختره ديوونه
ميپرستيدش

— معرفی میکنم مبارز امشب رینگ ما انیا سفید برفی امریکایی

نمیدونم به کی ولی بلند فریاد کشید

— نورو روش بندازید

وقتی که نور روی منو هوگو قرار گرفت برای چند ثانیه چشمامو بستم و

اروم از هوگو فاصله گرفتم و چشمامو باز کردم

حاضرم به عیسی مسیح قسم بخورم که اون بشدت ناراضی بود و البته

شوکه و خشمگین

یعنی اون نمیدونست

رگه های خونی تو چشماش هر لحظه بیشتر میشد که بالاخره به حرف

اومدم

—م...ن من مجبور شدم متاسفم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

طوری نگام کرد که مجبور شدم توضیح هر چند کوچیکی بدم

بعضی وقتها آدم مجبور میشه

به خاطر دلایل درست، کارهای اشتباهی انجام بده

اینم از همون بعضی وقتاست

بهم نزدیک شد و صدای خش دارش باعث شد قبل ورودم به رینگ قبضه
روح بشم

_ حماقت اسمش روشه و تو خوشبختانه یه احمقی

میدونی چرا خوشبختانه؟؟

چون تو ادم احمقی هستی که فکر میکنی همه چیز بر پایه شجاعت قراره
باشه

و قراره بدجور ضربه از شجاعتت بخوری حداقل برای اولین بار

ازم فاصله گرفت و روی صندلی من نشست

_برو و مبارزه کن به شجاعتت بگو بیاد و سوزی رو بزنه

میخام ببینم چقدر شجاعتت میتونه قهرمان باشه

حالا چه خاکی باید به سرم بگیرم برم تو رینگ جمعیت قشنگ معلوم بود
تکلیفشون چیه میدونستن من یه گوشت نقد برای داغون شدنم

چند تا نفس عمیق کشیدم و به سمت رینگ رفتم

فکر کن آنی فکر کن تموم تعلیمات تموم درسایی که یاد گرفتی تموم اون
جوابا باید یه روزی یه جایی به درد بخوره و الان باید اون روز و اونجا باشه
قبل از اینکه وارد رینگ بشم انگار یه چیزی تو ذهنم جرقه زد
سریع برگشتم سمت هوگو و به سمتش رفتم

دستم رو رویه شونه اش گذاشتم

تو چشمات نگاه کردم

_فهمیدم که ازت چی بخام

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

نگاهش مستقیم تو چشمام نشست

دستاشو رو سینه اش چلیپا کرد عضله هاش کاملاً برجسته شدن و هنوز اون

پیراهن کوفتی و یه شلوار کوفتی تر نپوشیده بود

تنها پوشش فقط و فقط اون شورت باکسر ورزشیش بود

صدای جدیش بلند شد

و اون چیه ؟

برام جالب بود که حتی سوزان و جمعیتم ساکت بودن

نمیخاستم کسی بجز خودم و خودش بدونه ازش چی میخام پس خم شدم

رو بدنش دستمو رو شونه اش گذاشتم ازش به عنوان اهرم برای حفظ

تعادل استفاده کردم سرمو بردم سمت گوشش و اروم تو گوشش خواسته

امو گفتم

حدس میزدم که الان یه تای ابروش بازم بالا رفته

وقتی حرفمو تموم کردم سرمو عقب بردم و منتظر نگاهش کردم

_مطمئنی این چیزیه که میخای؟؟

ایستادم و سرمو به علامت اره تکون دادم و تایید کردم

_کاملاً

با بلند شدنش یه قدم عقب رفتم

مستقیم نگاهم کرد و بعد ضربه ای که با انگشت سبابه اش به چونه ام زد و

حرفش باعث شد احساس اسودگی کنم

هم برای حفظ غرورم و هم بخاطر یه چیزای دیگه

_قبوله سفید برفی

و بعد به سمت رینگ راه افتاد

سرمو کج کردم و از روی شونه ام نگاهش کردم

از زیر بندای رینگ وارد شد

و میکروفن و از سوزان گرفت

_مسابقه کنسله برید پی کارتون

میکروفن و به سوزان داد و بهش حرفای منو زد

نگاه سوزان که به سمت من برگشت رنگ خشم توش بود مطمئن بودم
ولی با آرامش لفظی دستشو روی سینه هوگو گذاشت و تاییدیه اشو داد و رو
نوک پاش بلند شد و لبشو بوسید
سریع سرمو برگردوندم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

بیرون ساختمون رو موتور هوگو نشستم و منتظرم بیاد

وقتی برگشت سمتم

منو سپرد به همون پسری که منو تا پیش خودش برده بود

و الان اونم کنار من ایستاده بود و به عبارتی مواظبم بود

وقتی بیرون اومد شلوار مشکی زارپ دارش پاش بود اون سه تا انگشتر
استیل که از لحظه ای که دیدمش تو دست چپش برق میزد الان بازم تو
دستش بود

سه تا انگشتر تویه سه انگشت وسطش

هر کدوم یه طرح مختلف

و یه گردنبند اوپال سیاه به شکل الماس که به گردنش بود و تویه نور برق
میزد و درخششای رنگیش معلوم میشد

از لحظه ای که دیده بودمش تا الان اینا عضو جدا نشدنیش بودن

به سمتم اومد خودشم سوار شد ولی حرکت نکرد پسره همین که هوگو رو
دید رفت

منتظر بودم که حرکت کنه ولی نه هیچکاری نکرد

که مجبور شدم به حرف پیام

_چرا نمیری ؟

با حرفش شوکه شدم

چون تو هنوز دستت دور کمرم حلقه نشده جوجه کوچولو

با خنده دستمو دور کمرش حلقه کردم

مرسی بابت کمکت البته وظیفه ات بود

ریز خندیدم که با گاز دادن و حرکت کردنش یکسان شد

زیادی پرویی جوجه برفی

بلاخره نفهمیدم سفید برفی، جوجه یا جوجه برفی کدومشم آخر

کمتر حرف بزن بیشتر فکر کن تا اینجوری گند نزنی و بعدش خواهش

کنی و چیز میز بخوای

دستمو جلو بردم و به سختیم شده به هم قفلشون کردم دور شکمش از عمد

داشت سریع تر میرفت هر لحظه ممکن بود از پشت بیفتم

_تو خودت گفתי هر چیزی که بخوام من اینو خواستم و توام قبول کردی
غیر اینه

یه چیزی زیر لب گفت که نفهمیدم
ناخواسته نمیدونم چرا؟ ولی یهو گفتم:
_گرسنه ات نیست

صدای بی حوصله اش بلند شد انگار که چی بهش گفتم خوب من به فکر
شکم توام هستم دیگه انگار نه انگار من مسابقه دادم یه کالری که باید
سوزونده باشی لعنتی یعنی گرسنه ات نیست

_تو گرسنه

_اره

_الان هیچ جایی باز نیست خرگوش خانوم

—منم هیچی تو خونه ام ندارم ادی گفت نتونسته که برام چیزی بیاره چیکار
کنم

یکم سرمو جلو بردم و نیم رخشو نگاه کردم
—تو جایی نمیشناسی یه چیزی بده من بخورم گرسنمه

موتورشو گوشه خیابون کشید و گوشیشو از جیبش بیرون کشید و یه شماره
رو گرفت و بعد چند ثانیه شروع به صحبت کردن کرد
نمیتونستم بفهمم چی میگه ولی کلا اینو فهمیدم که گفتم ساعت ۱ شب
میرسیم اونجا

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

ساعت یک و نیم بامداد بود که رسیدیم به یه محله زوار در رفته درب و داغون تر از محل مسابقات موتور سواریشون

مثلا قرار بود ساعت یک بیایم اصلا الان راهمون میدن از بس بهش غر زدم که دیر کردیم که تقریبا با دادی که سرم کشید خفه شدم و سرمو چسبوندم پشت کمرش

اصلا امیدوارم بهت غذا ندن

خودش پیاده شد و منو سریع دنبالش پیاده شدم به این محله ها اعتباری نبود

یه بار تا پای تجاوز شدن بهم پیش رفته بودم تو همین محله ها پس نمیخاستم دوباره این بار اتفاق اونسری تکرار بشه و کاملم بشه

چند بار مشت کوبید تویه در که بعد از چند دقیقه در توسط یه پیرمرد باز شد که همین که چهره هوگو رو دید قشنگ معلوم بود خوشحال شد

باهاش به زبونی حرف میزد که نمیفهمیدم چی میگه انگار هوگو یه چیزی
بهش گفت

که پیرمرد این بار به من نگاه کرد و به زبون اسپانیایی شروع سلام و احوال
پرسی و خوشامد گفت و مارو به داخل دعوت کرد

خونه اش قدیمی بود

چند جاش خراب شده بود

یه فرش قدیمی تویه اتاق ۱۲ متریش پهن شده بود

یه صندلی کنار پنجره شکسته اتاق بود و یه در که از بویی که از اون سمت
میومد معلوم بود اشپزخونه اس

پیرمرد به سمت ما اومد و بازوی منو هوگو رو گرفت و به سمت زیر پنجره
کشوند و مجبورمون کرد اونجا بشینیم

متعجب داشتم نگاهش میکردم

که سریع به سمت در تویه اتاق رفت و واردش شد

چند دقیقه بعد با دوتا لیوان برگشت که از مایعی که توش بود مطمئن شدم
قهوه اس

وقتی جلوی دستمون گذاشتش

(buen provecho_فرمایید)

هوگو یکی از اون لیوانارو برداشت و بی توجه به داغیش ازش خورد

من علاقه ای نداشتم غذا نخورده قهوه بخورم

معه امو دوست داشتم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با صدای هوگو که عصبی زمزمه کرد

__قهوه اتو بخور

زیر لب به انگلیسی گفتم:

__چیزی نخوردم نمیخام فعلا قهوه بخورم

هوگو به پیرمرده چیزی گفت که سریع به سمت اشپزخانه راه افتاد دوباره

بعد سریع به سمت من برگشت و چونه امو گرفت و فشارش داد

__هیچ وقت جایی نرو تا زمانی که اداب و رسومشونو یاد نگرفتی

با جدیت همونطور که فکمو فشار میداد گفت:

__اینجا رسمه اگه کسی بهت پیشنهاد قهوه داد یا برات قهوه آورد بدون هیچ

حرفی قبولش کن و ازش بخوری چون تویه کشور من شهر من یکی از

اداب مهمون نوازی اینه و بی احترامی به اداب ما خیلی خیلی بده سفید

برفی

سرمو تگون دادم که چونه امو ول کرد سریع دستمو رو چونه ام گذاشتم اخ
چه دردی گرفت خدا

تا میخاستم حرف بزنم دردی که تو فکم پیچید باعث شد صدای ناله ام از
چیزی که فکرشو میکردم بلند تر بشه
و فاصله سر منو هوگو در حد یه نفس کوچیک
زمزمه کردم

_عادت کردی که باعث درد من بشی
_عادت کردم چهره اتو با درد ببینم اینجوری خیلی جذاب تری
زمزمه کرد:

_درد کشیدن قشنگه

سرشو پایین آورد تا خواستم حرف دیگه ای بزنم لبشو روی لب پایینم کشید
و باعث شد سکوت کنم

با دندونش پوست لب پایینمو کشید که باعث شد سریع دستمو رو شونه
اش بزارم و فشارش بدم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

به اندازه چندتا نفس کوتاه ازم فاصله گرفت با سوزش لب پایینم دستمو بلند کردم روش کشیدم که با چند قطره خون مواجه شدم سرمو بلند کردم که بتوپم بهش که دیدم با اون چشمای شیطانی کوفتیش داره نگاهم میکنه _تو بیماری سادیس...

مثل کسی که بهش برق وصل شده بدنم لرزید

و در عرض صدم ثانیه بدنم گر گرفت

از لب هاش گرمای شدیدی

احساس میکردم ساطع میشه اینبار بدون هیچ عجله ای و خشونت بیوسیدم
چشم هام بدون خواست من بسته شده بود و نفسام روی صورتش پخش
میشد

لب پاینمو بین لباش گرفتو مکید
گاز ریزی از لبم گرفتو با لباش لبمو کشید و
آروم رهاس کرد بوسه نرمی که دوباره رو لبم زد باعث شد چشممو باز
کنم و نگاهش کنم
تو کلاس فلسفه دکتر فلدمن یه جا بحث این شده بود که چشما پنجره روح
آدمن و الان فهمیدم که چرا پنجره روح بهشون گفته میشه
احساس میکردم یه روح اروم و میبینم ولی در صدم ثانیه از چشماش پر
کشید

تمام مدت من مثل یه عروسک ثابت و خشک بودم
فقط نفس های نا منظم نشون میداد زنده ام
هوگو از لب هام جدا شدو من همچنان چشم تو چشم باهاش بودم
انگار مسخ شده بود نمیتونستم نگاهش نکنم

از قبل شبیه به یه احمق بودم !

میدونستم حالا بیشتر به یه

احمق شبیه ام یه احمق که حتی نمیتونه کسی رو ببوسه

صدای هوگو تو گوشم پیچید کنار گوشم اروم گفت

_اما فقط وقتی خودم باعث میشم درد بکشی

با صدای در سریع ازش فاصله گرفتم

سرمو پایین انداختم خدایا چه تاثیری روی من داره

اومدم هیجان و تجربه کنم یا خودم هیجانزده بشم

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

از سر و صدا و بلند شدن یهویی هوگو کنارم سرمو بلند کردم که دیدم
هوگو یه میز قدیمی چوبی با دو تا صندلی داره میاره
لبه میزو تو دستش گرفته بود و با اون یکی دستش هر دو صندلی رو
میکشید

وقتی جلوی پای من میر و زمین گذاشت و صندلیارم هر کدوم یه طرفش با
تعجب نگاهش کردم که بیخیال بهم اشاره کرد بلند شم و بشینم رو صندلی
منم

به حرفش عمل کردم

کمتر از چند دقیقه بعد

همون پیرمرده یه ظرف غذا با دوتا بشقاب و چاقو و چنگال برامون آورد
جلوی دست هر کدوممون گذاشت

یه بفرمایید زد و بازم غیب شد تو همون اشپز خونه

یه نگاه به ظرف غذا انداختم این چیه دیگه

یه چیزی شبیه به کیک و تارت

نارنجی شکل با ریش ریشای روش که از شدت پخته شدن رنگشون به
قرمز میزد

من حتی نمیدونستم این چیه

خوب الان از ساعت شام گذشته بود و نمیشد

انتظار چیزی خوبی داشت ولی این از قیافه اش معلوم بود چیزی خوبی
نیست

داشتم با خودم کلنجار میرفتم

دلو به دریا بزنم فقط یه کوچولو میخورم

اگه بد بود نمیخورم دیگه چاقو و چنگال و دست گرفتم تا یه برش کوچیک
ازش ببرم

که با تشر هوگو دستم تو هوا خشک شد

__برعکس

با چشمای درشت شده نگاهش کردم

صدای تعجبم از دهنم به صورت اصوات نامفهوم بیرون اومد

_هام

با چنگالش محکم پشت دستم کوبید که اخمام از درد تویه هم رفت تا

میخواستم اعتراض کنم سریع گفت

_چنگال راست چاقو چپ

اینسری دیگه کاملاً تعجب کردم

_ولی اینطور که درست تره چاقو راسته چنگال چپ

به پستی صندلیش تکیه داد و سرشو به معنای تاسف برام تگون داد

_تو واقعا احمقی یا خودتو به حماقت میزنی

میخاستم بگم اگه من احمق نبودم که وقتی تو راه به راه منو میگیری واسه
خودت کیف میکنی

میزدم یه بلایی سرت میاوردم نه اینکه مثل سیب زمینی نگاهت کنم
که نگفته اون شروع کرد

_این یه قانونه میتونی درک کنی یا یادت بدم

جوری گفت یادت بدم که مطمئن شدم واسه یاد دادن انگشتامو خُرد میکنه
تا یاد بگیرم

پس سریع چاقو و چنگال و برعکس کردم و ازش یه سوال تقریبا بی ربط به
رسم و قانون پرسیدم

_این چیه ؟

به غذا اشاره کردم

توقع نداشتم جواب بده ولی خیلی راحت گفت

_آرز کن لچه فلن

سکوتی که کردم باعث شد نگاهم کنه اصلا نمیدونم تو صورتم چی دید که
خیلی بامزه یه آه کشید

و توضیح داد

_نترس مرگت نزدیک نیست تقریبا باعث شدی مرگ فعلا ازت دور بشه
(به خودش اشاره کرد)

_چیز بدی نیست یکی از غذاهای رسومی ماست، شیر، شکر، برنج، کره، وانیل
، پوست رنده شده لیمو و چوب دارچین توشه

خودش خیلی راحت ازش خورد و به من اشاره کرد بخورم

به سختی با شیوه که اصلا باهاش راحت نبودم یکم ازش بریدم و تو دهنم
گذاشتم

چشامو بسته بودم که اگه مزه اش بد بود یهو حداقل بالا نیارم که تقریبا از
طعم خوشش چشامو با شگفتی باز کردم و به هوگو نگاه کردم

با لذت گفتم

_این واقعا عالیه

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

"هوگو"

تکلیف روشنه مایا تو یه عده اسلحه بدست حرفه ای میخای و من اونو
در اختیارت میزارم اما با شرایط خودم

به پستی صندلی تکیه دادم و نگاهش کردم

صرف یه بالا پایین رفتن رو آلتهم قرار نبود بهت رحم کنم و تخفیف بهت
بدم

کار همیشه باید از هر چیزی تو دنیا اولویتش بیشتر باشه حتی از یه واژن
عالی

با پریشونی که از صورتش بیداد میکرد نالید

_خواهش میکنم هوگو من نمیتونم بیشتر از ۵٪ بهت سود بدم و نمیتونم به
کس دیگه ای اعتماد کنم ازش کمک بخوام ولی هر کاری بخای برات
میکنم

از روی صندلیش بلند شد میزو دور زد و جلو پاهام ایستاد خم شد و
دستشو از روی سینه ام تا کمر بندم حرکت داد و روی سگگ کمر بندم
ایستاد

چشماس برق میزد

_هر کاری هوگو هر چیزی که بخای به هر شکلی و

۵٪ از سودم خیلی زیاده

پوزخندی که روی لبم نشست و به لبخند انگاری تعبیر کرد که کمربندمو
باز کرد قبل از اینکه دستش بتونه به پوستم برسه

فکشو گرفتم و بلندش کردم صورتمو به صورتش نزدیک کردم
_گوش کن مایا ۳۰٪ از سود و پونصد هزار دلار اگه پرداخت کردی که منم
کمکت میکنم و اگه پرداخت نکردی

توصورتش غریدم

_گورتو گم کن

طوری هولش دادم که کمرش با شدت به میز برخورد کرد و صدای اخش
بلند شد

روبه

مارتین که جلوی در ایستاده بود اشاره کردم که ببرنش بیرون

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

مطمئنم که اون برمیگرده با پیشنهاد ۳۰٪ من
علاقه ای ندارم با هرزه ای باشم که کنترل کردن خودش براش خیلی سخته
و روی هر آلتی فرود میاد

من شبای خوب زیادی رقم زدم برای خیلیا
خدای سکس بودم و هستم و بهش ایمان دارم
شاید یه شخص بتونه برای چند بار پاش به تخت من باز بشه ولی به
احساسم هرگز به این مطمئنم

_هوگو، توماس اومده اجازه میدی داخل شه؟؟

سرمو به تایید تکون دادم

ورود توماس و مارتین به داخل باعث شد مستقیم نگاهشون کنم

_امیدوارم اون چیزی که میخام و برام آورده باشی

لبخندش نشون دهنده این بود که فراتر از اون چیزو آورده

_اون چیزی که خواستی حله و در رابطه با اون دختره آنیا

جدی تر روی صندلی نشستم و بهش گوش دادم

_اسم پدرش الکس لمبرته صاحبه کمپانی های بزرگ اتومبیل سازی

لمبرت تویه امریکا

و مادرش الیزا لمبرت یکی از مدلای سابق و مشهور امریکا و در حال حاضر

صاحبه یکی از شرکت های طراحی مشهور لباس و مُد تو اروپا و

امریکاس

چیزی که ازش در دسترسه

کالج هاروارد درس خونده

تمام زندگیش پاک و شفافه هیچ چیزی که بشه بهش مشکوک شد تو
زندگیش نداشته

سابقه قضایی یا جریمه رانندگی

یه دوست پسر داشته به اسم مکس ایوانز که دوساله ازش جدا شده

تو اینترنت بهش میگن الهه هیجان

عکسایی که تویه اینستاگرام و صفحات مجازی ایلود میکرده اینو صدق
میکنه

و البته تک فرزنده تویه پونزده سالگیش دایه اشو از دست داده

و اینم باید اضافه کنم رابطه چندان خوبی با مادرش انگار نداره

و دوسال اخیر بیشتر تو مسافرت تویه نقاط مختلف به سر برده

دستمو دور فکم کشیدم

تا اینجا که این دختر خانوم هرچی گفته راست بوده

یه عشق هیجان و خطر

و البته یه احمق ترسو کودن

متضاد ولی جالب

با به حرف اومدن توماس دوباره بهش نگاه کردم

_و انگار کسی نمیدونه اون به کاراکاس اومده

با تای ابرو بالا رفته نگاش کردم و جدی گفتم

_چطور

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

_اون بلیطشو واسه کومانا گرفته یه هتل ۵ ستاره تو کومانا ردیف کرده

ولی به جای اینکه بره اونجا

مستقیم از فرودگاه به کاراکاس اومده و به راننده تاکسیش *بلیط طلایی
هتلشو داده

(منظور اقامت هتله)

_خانواده اش فکر میکنن اون تویه کوماناس ولی در حقیقت اینجاس

نیشخندی که رو لبم نشست باعث شد به صندلیم تکیه بدم و بلند بخندم
هرچیزی که گفته حقیقت داره و جالب اینجاست یه چیزایی رو به دست من
انداخته که خیلی جالبه

قبلا گفته بود ولی چون بهش شک داشتم قبولش نداشتم

ولی الان با خواسته ای که داشته و تایمی که قراره اینجا بمونه

سفید برفی سکسی

_دختر خوشگلیه قراره باهاش چیکار کنی هوگو

خوشحال باشیم که سهم ما هم میشه یا نه

اخمام تو هم فرو رفت

_مارتین به بچه ها بگو به توماس برسن

رو بهش گفتم:

_بخاطر اطلاعات پاداش میگیری حالا

میتونی بری

با بلند شدن و بیرون رفتنش از در مارتین و صدا زدم

_به سوزی بگو بیاد

فعلا سفید برفی با چیزایی که دست من داده و خواسته اش خیلی لذت
بخش تره ولی یه سکس سریع و سخت الان عالیه.

ورودش به اتاق و اون نگاهش که شعله های خواستن توش بیداد میکرد
باعث شد نیشخند رو لبم پررنگ تر بشه
_دلم برای با تو بودن تنگ شده بود عزیزم

فقط نگاهش کردم خودش میدونست چیکار کنه
سوزان یه آدم خوب تو دستگاه من بود و یه واژن عالی برای سکسای داغ و
خشن

همینطور که لباساشو در میاورد بهم نگاه

میکرد

_قرار نیست به اتاق بریم عزیزم

ایستادم، راه افتادم به سمت استراحتگاه با قدمای سریع اون از پشت سرم
یکسان شد

دستشو تویه بازوم فرو کرد

خودش در اتاقو باز کرد و بعد از من وارد شد

مستقیم به سمت تخت فلزی گوشه اتاق رفتم و روش نشستم

_شروع کن سوزی

پوست برنزه اش برق میزد شورت و سوتین زردی که پوشیده بود این برق
و بیشتر میکرد

به سمت بار گوشه اتاق رفت و یه لیوان لب پر اسکاچ ریخت جلوم زانو زد
و به طرفم گرفتش

اومم قدرت لذت بخشه

دستش به کمر بند شلوارم رفت و اروم بازش کرد

به سختی تا نصفه کشیدیش

دستشو از روی شورت‌م به آلت‌م کشید

می‌خوام قبل از هر کاری برات ساک بزnm

این جمله رو بدون ذره‌ای تردید به زبون آورد

انگار که هیچ لذتی براش بالاتر از ساک زدن آلت‌م مثل همیشه وجود

نداشت

آلت‌م فوراً سفت و سخت شد و به شورت باکسرم فشار آورد انتظار این

حرف رو داشتم سوزی اولین نبود ولی از لحظه‌ای که وارد باند من شده

بود از اولین شبی که آلت‌م رو دیده بود، دیوونه‌ی ساک زدنش شده بود

شاید این کارش فقط شیوه‌ای برای اذیت کردن خودش بود چون هر بار که

آلت‌مو میدید تا مرز خفگی برای خودش پیش میرفت و اگه قصدش این بود،

که مرگو هر بلر بینه واقعا داشت جواب می‌داد کارش

هم‌زمان با پایین کشیدن شورت‌م رو بهش گفتم:

-پس دست به کار شو.

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

با دستاش آلت‌م و گرفت و در حالیکه لب‌هاش رو لیس می‌زد با علاقه بهش
خیره شد، سپس در یک لحظه تا ته توی دهنش فرو برد

من یاد گرفته بودم ناله هامو کنترل کنم

پس مثل همیشه چه سوزان چه هر زن دیگه ای رو خوشبخت به این
نمیکردم که صدای ناله امو بشنون

سرمو به عقب رها کردم درسته ناله نمیکردم اما لذت میبرد و حتی
سوزانم نباید متوجه این لذت میشد بعد دیدن اون سفید برفی فراری
فراموش کرده بودم که ساک زدن چقدر برام لذت بخشه مخصوصا ساک
زدنای سوزان ماهرانه زبونش روش می کشید تمامشو تو دهنش جا داده
بود و فکش تقریبا داشت از جا در میومد

سرمو بلند کردم و مغرورانه نگاهش کردم میدونستم براش افتخاره که پاش
به اتاقم برعکس بقیه چندین بار باز شده و یه جورایی سوگلیه این
استراحتگاهه بهترین قسمت، طرز نگاهش بود که در حال ساک زدن بهم
خیره شده بود انگار که ارضا شدن من براش اوج لذت به حساب میومد

در حالیکه سرشو عقب و جلو می برد با تخمام بازی می کرد و به کارش
ادامه می داد

غریدم:

-محکم تر

درحالیکه بزاق دهانش رو آلتَم جاری شده بود محکم تر و عمیق تر حرکت می کرد

حرف گوش کن بود خیلی زیاد

هر بار تا جایی که می تونست آلتَمو توی دهنش می برد و نفس نفس می زد

از اونجایی که این چند روز بخاطر حماقتای اون احمقا

شیرین بودن سفید برفی

مسابقات

هیچ سکسی نداشتم همین ساک زدن تبدیل به چیز خوبی شده بود

دستمو پشت گردنش گذاشتم و با اون سرعتی که خودم دلم خواست تو

دهنش ضربه زدم و کارشو سخت کردم

سیاهی مردمک چشمش به طاق سفید چشمش چسبید

لذت بردن یا نبردن اون برام اهمیتی نداشت، در نتیجه از هیچ کاری امتناع نمی کردم در حالیکه تو دهنش محکم ضربه می زدم، آلتمو تا ته تو حلقش فرو بردم و ارضا شدم. حجم زیادی از آبمو تو دهنش ریختم ولی اون عق نزد و مثل همیشه با لذت قورتش داد

وقتی تموم شد قطره های باقیمونده رو از سر آلتم لیس زد و قبل از اینکه لباشو پاک کنه ذره ذرش رو مکید

لباشو رو التم گذاشت و با لذت بوسیدش سینه های درشتش در اثر تحرکش خیس عرق شده بود و سوتینش و خیس کرده بود بدون اینکه تلاشی برای پنهون کردن لبخندش بکنه کمی عقب رفت

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

_هوگو میخام منو بکنی خواهش میکنم

وقتی کلماتش توی مغزم ثبت شد

مغزم دوباره فریاد میکشید وبا تموم قدرت داد میزد که برتره

که بازم ثابت شد آلم بشدت تکون خورد و ایستاد حالا حتی بیشتر از

قبل می خواستم خودمو طوری درونش فرو کنم که اصلا قادر به نگه

داشتن و تحمل کردن من درون خودش نباشه انقدر که لابه لای ملافه ها

کثیف کاری بشه، انقدر که نتونه بعد از سکس درست راه بره و اگه تموم

می شد بازم این کارو تکرار می کردم اونقدر که با تموم وجودش بخواد بس

کنم

دستامو جلو و زیر باسنش بردم و ه طرف خودم کشیدمش نگاهمو خیره
بهش نگه داشتم. می‌دونستم دقیقا می‌خوام چطور بکنمش

می‌دونستم می‌خوام برای لذت ازش زجرش بدم از شدت هیجان زجرش
بدم

"هیجان" "سفید برفی"

سرمو به شدت تکون دادم

واسه توم دارم شیرین عسل

روی تخت درازش کردم و سرشو به میله اهنی تخت تکیه دادم بین پاهاش

قرار گرفتمو شرتشو با دست جر دادم خودش سریع سوتینشو دراورد با

زانو هام رون‌هاشو بقدری باز کردم که آلت غول پیکرم بتونه تا عمق

وجودش فرو بره درحالی‌که آلت‌م از شدت لذتی که می‌خاستم به خودم بدم

گز گز می‌کرد بازو هامو دور زانو هاش قلاب کردم و صورتمو نزدیکش بردم

_منو میخای

به شدت سرشو به معنای اره تکون داد

با اینکه هنوز حسم نکرده بود، به سختی نفس می کشید انگار که این انتظار
به خوبی خود رابطه ای که همیشه باهاش داشتم بود ناخن هاشو تو بازو هام
فرو کرد و تو صورتم ناله سر داد
-منتظرم نذار... خواهش میکنم هوگو

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

من حرفایی که بایدو شنیده بودم قدرتمو حس کرده بودم و حالا عمل بهش
و پاداش دادن و البته زجر دادنش کار زیاد سختی نبود برام سوگلی
استراحتگاه من

از کنار تخت بسته المینیومی کاندمو برداشتم و با دندون پاره اش کردم و
سریع رویه آلم کشیدم

سر آلم رو بین لبه‌هاش گذاشتم و به داخل فشار دادم
آلم داشت تو رطوبت واژنش غرق می‌شد فشار واژنش رو احساس
می‌کردم خیس بود خیلی خیس حتی خیس تر از همیشه
هیچ کس اونقدر ارزش نداشت که باهاش بدون کاندوم باشی
با اینکه میدونستم

سوزی جراتشو نداره با کسی بجز من باشه ولی
بدون کاندوم کردن یه زن

دردسره

من اینطور بودم تا التماس شخصو نشنونم باهاش نمیخابم و لذت داشتن
آلمو تو واژنش بهش نمیدادم

البته این اشتیاق تا زمانس درست بود که اون سفید برفی لعنتی بدنشو
ندیده بودم

حدس میزدم فقط و فقط بدنش جذبه کرده باشه

به دستت میارم کوچولو

در حالیکه بیشتر درونش فرو می رفتم و از هر اینچش لذت می بردم، به
نقشه ام فکر میکردم بدستت میارم

-لعنتی

نگاهم که به چهره اش افتاد متوجه شدم درد بیشتر برایش از لذته

اونقدر جلو رفته بودم که دیگه جایی واسه رفتن نبود

قرار نبود لذت بدم به هیچکس

چشمامو بهش دوختم ولی به جای سوزان چهره اون سفید برفی کوچولو
برام تداعی میشد

-لعنتی

#160

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

اون زیبا بود و حالا تویه سکسم با من بود لعنت
بدست میارم پاهاتو بقدری باز میکنم که بتونه آلت بزرگ منو تحمل کنه
تا ته وجودش میخواستم کل یه روزو بکنمش،
میخواستم طوری از شیره وجودم سیرابش کنه که زخم بشه و بیشتر از این
طاقت نیاره

و اسممو با تموم وجودش فریاد بزنه
با صدای جیغ سوزی به خودم اومدم و نگاهش کردم

_هوگوووو ارو...م..تر

بدون توجه به حرفش حرکتو تند تر کردم

خودشو باهام حرکت میداد

نفساش تند تر شده بود

میخواست ارضا بشه

انگشتاشو تو موهام فرو کرد و با نفس نفس زدن گفت:

-من دارم ارضا می شم...

واژنش دور آلتهم نبض میزد میتونستم حسش کنم نشون مداد که اعترافش
درسته

سوزی و بقیه میخواستن بهترین سکس زندگیشونو تجربه کنن میخواستن
خوب و محکم بکنمشون ولی نگاه اون لعنتی شاید.....

عمیق تر ضربه زدن زدم ، آلت‌مو تا ته فرو می‌کردم و بعد کامل
درمی‌اوردم

رطوبتش تموم طول کاندمو و حتی قسمتای بالای التمو خیس کرده بود

حتی به تخمام رسیده بود

واژنش برای جا دادن آلت بزرگم ترشحات کرم مانند از خودش خارج
می‌کرد

بلند جیغ میزد

از لذت

درد

هیجان

#161

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

من خشن و سریع نمی کردم

فقط محکم ضربه میزد

با حوصله پیش می رفتم چون نهایت لذت خودم برام خیلی خیلی مهم تر بود

شیره وجودش کل التمو پوشنده بود

با جیغ بلندی که کشید

سر حرفش موند و ارضا شد

-آره...

واژنش مثل یه مشت آهنی دور آلت منقبض شد

اونقدر سکس داشتم که بفهمم خودشو منقبض میکرد درحالیکه از چشماش
آتش شعله می کشید نگاهم کرد با انگشتای بهم چنگ زد و محکم بازومو
گرفت

-هوگ...و ..اره..

واژنش محکم تر دور آلتی گره خورد وبعد رها شد

من همیشه میخوام خودمو ثابت کنم به دنیا به خیلی چیزا توان چند راند
دیگه رو داشتم

می خواستم ادامه بدم می خواستم یه بار دیگه

اینبار محکم تر تا جاییکه اشک تو چشماش جمع بشه

ولی درعوض تصمیم گرفتم ارضا بشم چون فکر اون لعنتی تموم ذهنمو
درگیر کرده بود

صداش با نفس نفس زدن بلند شد

-می‌خوام که تو ارضا شی هوگو

نگاهش کردم مستقیم خودش انگار متوجه شد چی گفته که سریع حرفشو
عوض کرد

_اومم من یه دور دیگه ام میخام

و بعد

با پاهای باز و واژن کاملاً لیز، تو صورتم ناله های سکسی سر داد

طوری بهش ضربه زدم که بالای تخت به دیوار کوبیده شد

صدای ریتم دار ضرباتم تو اتاق منتشر میشد محکم فشار دادم و احساس

کردم که انفجاری تو عمق وجودم شکل گرفت

و تمام یه لذت شدید درونی که تک تک عصب های بدنمو به آتش کشید

و تو تخمام اوج گرفت و بعد آلتم منفجر شد

صبر کردم نفس عمیقی کشیدم

و بعد آلتمو از واژنش بیرون کشیدم

کاندمو از سر التم برداشتم گره اش زدم و کنارش رو تخت پرت کردم

بلند شدم بدون توجه بهش به سمت پنجره اتاق رفتم

و صدامو بلند کردم

...برو بیرون، سریع

#162

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

صدای جیر جیر تخت و بعد بلند شدنش نشون میداد داره لباسشو میپوشه
ولی لحظه ای که دستشو رو شونه ام احساس کردم دیدم نه
بازم حماقت کرده و قصد موندن
چیزی نمیگفتم میخاستم ببینم کی خودش دهن باز میکنه
_هوگو تو واقعا میخای اون کارو براش انجام بدی

برگشتم سمتش بی توجه به سمت تخت رفتم و از کنار پایه اش رو زمین
شورتمو برداشتم و پام کردم قبل از اینکه صداش باز بلند بشه
گفتم:

_وقتی یکی از افرادم حماقت میکنه بدون پرسیدن نظر من یه غلطی رو
انجام میده

تویه شهر من تویه رینگ من یه ادم ناواردو به مبارزه دعوت میکنه بنظرت
چه بلایی شایسته

به جلو خم شدم و مستقیم به صورتش زل زدم
ترسناک تر و جدی تر گفتم:

_شایسته بدون توجه به کارای قبلش،
خدماتش ، گردنشو خُرد کنم و یه گلوله تویه مخش خالی کنم
دقیقا این لایقه

ارنجمو روی زانوم گذاشتم و بهش نگاه کردم جدی تر از قبل
ترس تویه چهره اش موج میزد لذتش الان براش تبدیل به زهر شده بود و
مقصرش خودش بود

از هر کس انتظار داشتم الا اون

_من به جای اینکه همون لحظه پیام تو رینگ و گردنتو خُرد کنم بهت یه فرصت دادم

البته باید گفت اون دختر بهت فرصت داد
با خواسته اش

و منم قبولش کردم چون اون یه ناوارد بود و یه غیر حرفه ای

سریع خواست توجیه کنه

_ولی هوگو من مطمئنم اون بلد بود مبارز...

به جلو تر خم شدم

_بلد بود مبارزه کنه اون هیچی نمیدونست

از لحظه ای که احتمالا تصمیم گرفتی باهاش مبارزه کنی و بهش گفتی تا زمانی که وسط رینگ غلط اضافه کردی اون داشت به مسابقه ها زل میزد تا به چیزی یاد بگیره

ترس تو وجودش اون دختر بود حسش میکردم ولی تو چشمش نه و این قابل احترام بود

پس خواسته اشو پذیرفتم

به قیمت اینکه یکی از افراد خودمو بین مردم بی اعتبار کنم

#163

کبوتر

فصل اول

کپی و فوروارد

اخماشو توی هم فرو کرده بود

_ولی تو بد کردی اعتبار منو از بین بردی

این یه جورایی یه صلح نا عادلانه اس

اون هیچوقت نمیتونست منو شکست بده خودتم میدونی

داشت رو مخم میرفت خیلی خیلی زیاد صرف خاطر کاراش و سودایی که با

خودش میاورد یا اون واژنش نمیکشتمش

ولی اگه ادامه بده قطعا یه چیزیه تو اون کله قرمزش میشکستم که* قرمز

حقیقت پیدا کنه

(کنایه از خون)

بی حوصله بلند شدم و شلوارمو برداشتم در حینی که میپوشیدمش جدی
گفتم:

__به صلح ناعادلانه، بهتر از یه جنگ عادلانه ست اونم در تصورات تو

حالام برو

سرمو بلنو کردم و تو چشمات زل زدم

__بهتره که اینبار واقعا حرفمو گوش کنی و بری بیرون و گرنه تضمین نمیکنم

بخاطر کارت تو رینگ یه بلایی سرت نیارم

هرچقدر که سوگلی باشه هر

چقدر که جز بهترینا باشه ولی بازم باید بدونه هیچ چیزی بی من انجام
نمیشه بدون اجازه من نباید اب از گلوی کسی پایین بره چه برسه به تصمیم
به مبارزه

قانون من این بود با ضعیف تر توی رینگ مبارزه نکن
و سوزی این قانونو دانسته شکست
تنبیه میشد

به وقتش صدای بسته شدن در اتاق باعث پر رنگ شد نیشخند رو لبم شد

سفید برفی کوچولو آماده اومدنم باش

#164

پایان فصل اول

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

"آنیا"

_آخ دیگه نمیتونم بدنم درد میکنه احساس میکنم تویه محفظه پرس گذاشتم

با ایستادنم ناله ام بلند تر شد

و دوباره نالون رو زمین نشستم

فکر کنم چهره ام اوج داغون بودنمو نشون میداد

که هکتور اومد و کنارم نشست

_هرچقدر دردت بیشتر باشه به معنی اینه پیشرفتت بیشتره، بدنت آماده تر

حالا یالا دختر تو میتونی

خودمو پخش زمین کردم

با نفس نفس گفتم:

_حت...ی فک.رشم نکن دیگه نمیتونم نفسم بالا نیامد

به خودم اشاره کردم

_بدنم له شده له، واسه امروز بسه

هکتور طوری نگاهم کرد که انگار جالب ترین صحنه عمرشو دیده

با خنده سرشو تکون داد:

_فقط دو ساعت تمرین کردی با این وجود باشه برو ولی.....

اون هیچ جا نمیره

صدای سرد و جدیش قبل از خودش وارد سوله شد
با ورودش احساس کردم موجی از گرما وارد سوله شد
شلوار ورزشی مشکی که به عضله هاش چسبیده بود با رکابی مشکی که
عضله هاشو در بر گرفته بود
بازم اون گردنبند و اون انگشتر

مستقیم به سمتم اومد به هکتور اشاره کرد که بره با رفتنش دقیقا بالای سر
منی که روی زمین پهن شده بودم و توانشو نداشتم که بلند شم ایستاد
از این پایین شبیه یه کوه بزرگ بود من روی زمین خوابیده بودم و اون
ایستاده بالای سرم

جذابیت محض

بلند شو

#165

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

نالون گفتم:

استراحت بده فردا سه ساعت تمرین میکنم

دستم روی سینه ام به علامت صلیب کشیدم:

به مادر مقدس قسم میخورم

طوری نگاهم میکرد که انگار دوست داشت پاهاشو بلند کنه بکوبه تو دهنم
بخاطر اینکه وقتشو تلف کنه

دو زانو بالای سرم نشست
فاصله اش کمتر شده بود ولی هنوز
نمیتونستم بلند شم

پس فقط چشممو به طاق چسبونده بودم و نگاهش میکردم
اروم گفتم:

_فکر کنم داغون شدم سخته یاد گرفتن بعد از این همه سال مشکله و من
نمیتونم اصلا باید اون روز تویه رینگ میرفتم و میمردم
الان اینمه مشکلات نداشتم

بیخیال فقط نگاهم میکرد همین که حرفم تموم شد گفت:

_هیچوقت در مورد مشکلات حرف نزن، چون مردها اصلا نه گوش میدن،
نه اهمیت!

با لجبازی ابرو بالا انداختم:

_ بعضی مردا اهمیت میدن...

بدون هیچ انعطافی گفت:

_ نه، بعضی مردا تظاهر میکنن که اهمیت میدن

دستشو اروم رو گونه ام کشید و یهو بدون اینکه چیزی بگه یا فرصتی بده

منو از شونه هام بالا کشید به پشت توی بغلش افتادم سرشو خم کرد و

تویه گوشم گفت:

_ اگه نتونی با مشقت دنیا رو

از دور خارج کنی

باید با همون مشقت

اشک هاتو پاک کنی

و استخونای شکسته اتو بمالی

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

نفسام تند شده بود اصلا نمیفهمیدم چی میگفت
به نحوی به پشت بین پاهاش بودم و پشتم به سینه اش چسبیده بود
موی بافته شده بلندمو که بافتش تا کمرم میرسید و روی شونه ام انداخت
تویه گودی گردنم نزدیک به لاله گوشم زمزمه کرد:

_وقتی خواسته اتو بهم گفתי فکر میکردم تو دختر قوی هستی ولی الان بعد از یه هفته تمرین هر بار خبر به گوشم رسوندن که پهن میشی کف زمین و از زیر تمرین در میری اینطوری میخوای دو ماه آینده مسابقه بدی اینطوری میخوای به سوزی که یکی از بهترین مبارزای من بین زنانه ضربه بزنی

صداش اروم بود غرورمو جریحه دار کرده بود احساس میکردم میدونه دقیقا باید چه کاری انجام بده تا من سرپا بشم به تقلید از لحن ارومش منم اروم گفتم:

_اون روز من از تو خواستم ولی این یه هفته هر کسی منو تعلیم میده الا اونی که من ازش خواستم

شونه امو بالا انداختم بانمک گفتم:

_انگار نه انگار که از اون خواستم

بازم تو گوشم اینبار اروم تر گفتم:

اون شونه های کوچولو تو برای من بالا ننداز اون یک

تو باید مشخص میکردی میخای کی تعلیمت بده این دو

و سوم

مکث کرد و یهو با خودش بلندم کرد با بلند شدنم کامل بهش چسبیدم

اروم گفتم:

و سوم

تو گوشم گفتم:

سومت اینه هر شب به هکتور میگم بعد از خاموشی *بیارتت اینجا و من

تعلیمت میدم

(بخاطر مشکلات و نا امن بودن کاراکاس ساعت ۸ شب حکومت نظامیه به

نحوی خاموشی برای مردم عادی و ورود خلافکارا و دزدا به سطح شهر به

طور راحت تر و کامل تر)

تو بغلش برگشتم با لبخند گفتم:

_اولا شونه های من مال خودمه و بالا انداختنشونم حق منه دوم من از تو به خواست تو خواستم پس تکلیف روشن بود تو انگار ارزوی التماس کردن داری و سوم من هیچ مشکلی ندارم

تا میخاستم فاصله بگیرم کمرمو گرفت و سرشو پایین آورد و بدون هیچ مکثی لباسو روی لبام گذاشت و عمیق بوسید

#167

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

شو که نگاهش کردم با چشمای جدیش بهم زل زده بود

طوری نگاهم میکرد

انگار به وجود من رخنه کرده بود و میتونست ذهن منو بخونه

ناخداگاه دهنمو باز کردم

که لباس اروم توی دهنم فرو رفت

سریع به خودم اومدم و دستمو رو سینه اش فشار دادم و عقب رفتم

عمیق نفس کشیدم طوری نگاهم کرد که

انگار طلبکار بود:

_میشه بگی چرا...این کارت چه معنی میده؟؟

دستشو سمتم دراز کرد کمرمو گرفت و به خودش کوبیدم

دست دیگه اش پشت گردنم رفت و سفت گرفتش

و سرشو خم کرد و دوباره لبامو شکار کرد

دوباره میخاستم عقبش بزدم

که محکم تر منو گرفت

چنان لبمو میک میزد که مطمئن بودم کبود میشه

ذهنم دستور میداد عقب برو سریع تو حق نداری

ولی

دل پشت سر هم نهیب میزد امتحان کن

گذشته ها گذشته

بیخیال شو لذت ببر

ناخواسته دستمو بالا بردم

و

دستمو تو موهایش فرو کردم و

مثل خودش به طور وحشیانه سرشو به زور یکم عقب کشیدم و بوسه اشو

جواب دادم

#168

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

لبه‌اش جلوی دهنم بود برای گرفتن یه بوسه. محکم

عملاً لبهامو کبود کرده بود

دستش و دور کمرم حلقه کرده بود محکم فشارش میداد

بوسیدمش،

به سمت خودش کشیدم

بیشتر

انگار قصدش این بود که درک کنم که التش منو میخاست

واژن منو میخاست که فقط بکنه

لبه‌اش اروم شد اما لحظهای بعد من رو طوری بوسید و لبه‌اش

رو با همون پر خاشگری و خصومت حرکت میداد

که اطمینانم بیشتر شد

دوباره دهنم باز شد

یه اشتباه

دندونامون همدیگه رو ساییدن اما صداش و لذتش خیلی بیشتر بود

زبونشو روی دندونم کشید

کمرمو ول کرد

دستاشو دور گردنم حلقه کرد و دستشو اروم

روی پوست گردنم کشید

بدنمو بهش فشار دادم

تحریک شد گیش که بهم فشار آورد

یهو انگار مغزم دوباره جرقه زد

سریع بوسه رو تموم کردم و میخاستم عقب بکشم

قبل از اینکه کنار برم دستش باسنم گرفت و محکم فشار داد

صدای خش دارش بلند شد "

_دوباره واسه من اون شونه های کوچولوتو بالا بنداز و ببین چه اتفاقی میافته

شو که بهش گفتم :

—من تو رو نمیفهمم

بیخیال شتتو دور لبش کشید :

—مهم نیس

#169

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

به سمت گوشه سوله راه افتادم که لباسمو بپوشم و برم که صداش بازم بلند شد:

_کجا

دست به کمر برگشتم سمتش

_کجا!!!، اینم حتما تو میخای وضع کنی تمرینم تموم شده میخام برم خونه ام

به سمتم اومد مچ دستمو کشید به سمت تاتامی (تشک رزمی)

رو به روم ایستاد

اجازه اینکه حرف بزنم بهم نداد سریع شروع به حرف زدن کرد:

_دستتو مشت کن همنطور که یادت دادم

سریع منظورشو فهمیدم

دستمو طوری مشت کردم که انگشت شصتم بیرون و روی انگشتای دیگه

ام قرار بگیره

جلو اوردم

نزدیکم شد دستامو به صورت یه محافظ برای صورتم و دنده هام درست کرد

..بهش میگن گارد

هیچ وقت تحت هیچ زمانی تویه مبارزه از این حالت خارج نشو بعد از هر حمله یا هر ضربه ات سریعاً به همین حالت برمیگردی

خودشم گاردشو بالا گرفت و با نوک پاهاش شروع به حرکت کرد همزمان توضیح داد

..بهش میگن رقص پا ،دقیقا روی نوک پاهات،گاردت بالا با دستی که فکر میکنی قدرتش بیشتره حمله کن تو زمین فقط یه جا واینسا کل زمینو بگرد تویه رینگ اوضاع فرق میکنه اینجا ازادی ولی تویه رینگ نه

نمیدونم ساعت چند بود قیافه من چطور بود که وقتی میخاست یه چیز
دیگه توضیح بده با نگاه به من ترجیح داد بگه

بقیه اش واسه فردا

این بهترین چیزی بود که شنیدم

مطمئنم

وقتی به سمت تیشترتم رفتم که بیوشمش صدای پاهاشو شنیدم و چند لحظه
بعد کتشو روی شونه هام
و صداش تویه گوشم

__پوش عرق کردی بیرون هوا سرده

#170

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

آروم به سمتش برگشتم یه لبخند کوچیک کنج لبم نشست

_ممنون

بیخیال و جدی بازم سرشو تکون داد

وبه سمت در سوله راه افتاد

سریع کُتْشو پوشیدم و دنبالش راه افتادم

همونطور که مشغول بستن زیب کت چرمش بودم ازش پرسیدم

_میشه به هکتور بگی منو ببره خونه

سرشو از روی شونه اش خم کرد و مچ دستمو گرفت و با خودش بیرون برد

میخاستم بگم دستمو شکوندی که با سوالی که ازم پرسید باعث شد چشم
از تعجب گرد بشن

_گرسنه ات نیست ؟

نمیخاستم خودمو یه ادم که هر وقت نزدیکشم گرسنه ام نشون بدم
_اوه ن....

صدای قار قور شکم چنان نقشه امو باطل کرد

که ترجیح دادم سکوت کنم و هیچی نگم

خودشم هیچی نگفت و باز حرکتشو پیش گرفت

هوای بیرون سرد بود و تاریک چراغا سوسو میزدن و نور کافی رو تامین
نمیکردن

یکی از افرادش بهمون نزدیک شد انگار

میخواست چیزی بگه که با اشاره هوگو کلا

ساکت شد

خودش یه چیزی بهش گفت به زبونی که نفهمیدم

اون مردم سریع سرشو تگون داد و رفت

برگشت سمت من که با چشمایی که بخاطر کنجکاوی و سرمای هوا نیمه باز

بودن و داشتن نگاهش میکردن

بازم پرسید:

_خوابت میاد ؟

#171

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

سریع سَرمو به معنی نه تکون دادم
خدا لعنتت کنه آنیا که همش سوتی میدی

__نه خوابم نمیاد فقط اومم گرسنه!

دستش که بازم مچ دستمو کشید دنبال خودش باعث شد من قدمامو تند
کنم و دنبالش برم

داشتیم به موتورش نزدیک میشدیم که یهو یاد دستمال گردنم که چند
وقت پیش به دستش بسته بود افتادم

با عصبانیت ناشی از اینکه ازم دزدی کرده با دست ازادم یه ضربه به شونه
اش زدم و داد زدم:

_هی تو اون دستمال گردن من دست تو چیکار میکرد
تا جایی که یادمه

من هیچ وقت دستمال گردنمو بهت نداده بودم.

جوابمو نداد با خونسردی به سمت موتورش میرفت و منم با خودش
میکشید

دوباره و این بار داد زدم

_جواب منو بده!!

بدون اینکه برگرده دستشو عقب آورد و دور دهنم پیچید

خیلی راحت انگار نه انگار که من ادمم نه پر مرغ گردنمو زیر بغلش زد

و همزمان که خودش راه میرفت منم میکشید

دستش خفه ام نکرد بلکه خودم از شوک این کارش خفه شدم

#172

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

منو جلوی موتور نشوند خودش پاهامو درست کرد و پشت سرم سوار شد

همونطور که موتورشو روشن میکرد دستاشو از دو طرف بدنم رد کرد و

روی

چی میگن بهش

اومم

نمیدونم

حالا هر چی فرمان موتورش گذاشت

خیلی ریلکس تو گوشم گفت:

_زیاد حرف میزنی سعی کن کمتر صحبت کنی

گاز یهوییشت باعث شد یکم جلوتر برم که یه دستشو از فرمان موتورش

جدا کرد و دور کمرم حلقه کرد

به خودش چسبوند

باد تو صورتم میخورد سرما

داشتیم به فصل سرد کاراکاس نزدیک میشدیم

من سردم شده بود اون که عرق کرده بود مثل من و حلام فقط رکابی و
شلوارش تنتش بود چطور یخ نمیرد

یعنی اصلا سرما نمیخوره

عذاب وجدان منو گرفته بود انگار اروم گفتم:

_میشه بزنی کنار تا کتو بهت بدم

سرعتشو بیشتر کرد

صداش از تویه صدای سوت سرما و گاز موتور به گوشم رسید

_گفتم حرف نزن انقدر سخته

بیا و خوبی کن خوبیم بهش نیومده اصلا تا تو باشی انیا به حرف وجدانت
گوش ندی

"مرتیکه قاتل زبون نفهم

دلم باهات صاف نشده اصلا

حالا صرفا چون بوسنده خوبی هستی و یه استاد خوبم هستی قرار نیست اگه دوباره

یکی رو بکشی تحویل پلیست ندم"

اینا همه حرفایی بود که تو دلم بهش گفتم جرات داشتم بهش بگم تا همینجا منو بندازه پایین چند دورم از روم با موتورش رد شه

جلوی مغازه ای که ایستاد باعث شد سرمو بالا بگیرم

اینجا کجاس؟؟ هیچ تابلویی نبود فقط چراغای نئون رنگی پشت شیشه اونم به رنگ قرمز تیره تیره که به سیاه میزد

هوگو پرید پایین از موتورش ولی قبلش بهم گفت همینجا بمونم و تکنون

نخورم

#173

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

ده دقیقه ای بود رفته بود اون تو و بیرونم نمیومد

میدونم

گفته بود که پایین نیا ولی منم ادم یه جا نشستن و به حرف کسی گوش

دادن نبودم

پس از موتورش پایین پریدم و دور اطراف و شروع به گشت زنی کردم

کمتر کسی تو خیابونا بود

یعنی بهتره بگم بجز نورایی که از دور میومد و نشون دهنده چراغ ماشین یا
موتور بود

چیزی تو خیابون نبود

یه سری چیز رویه یه تابلو که روی زمین افتاده بود توجه ام و جلب کرد تو
تاریکی میدرخشید

نزدیک که رفتن کلمات رکیکی که روی تابلو بود باعث شد خشکم بزنه

تابلو مغازه پاستا فروشی از همچین کلماتی چرا باید پر باشه

میخاستم برش دارم کنار دیوار بزارمش که احساس کردم یکی پشت سرمه
با فکر به اینکه هوگوه از حالت خم شدگی در اومدم قبل از اینکه بخام
بچرخم

سردی و تیزی یه چیزی رو روی گردنم احساس کردم

و صدایی که با اون زبون اسپانیایی پشت سر هم یه کلماتی رو میگفت که

چون بد تلفظ میکرد و تند

فقط تونستم بفهمم که میگه

__یالا هرچی داری رد کن بیاد

حالا حرفای اون راننده تاکسی که میگفت تنها بیرون اومدن اینجا خودش به

اندازه کافی خطر داره وای به حال اینکه دختر باشی و تنها بیای

یهو یه چیزی رو بلند گفت

و لحظه ای که چند نفر نزدیکمون شدن و چهره هاشون معلوم شد

فهمیدم درست حدس زدم جمع بسته بود و رفیقاشو دعوت کرده بود

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

یکیشو دستشو به سمت چونه ام آورد

و بالا آوردش

تو چشمام نگاه کرد

انگار فهمید من اینجا یی نیستم

به انگلیسی که لهجه اش بیداد میکرد گفت

اوه بچه ها شاه ماهی تور کردیم امشب

یه عروسک خارجیه

جووون چه جیگری

بچه ها زود تر ببریدش سوار ماشینش کنید

اونی که پشت سرم بود خودشو از پشت بهم میمالید

مرتیکه اشغال

تحریک شدگی آلتش بهم فشار میاورد

میخاستم بالا بیارم

دست اون یکیشون که روی سینه ام اومد باعث شد بهشون فوش بدم

_دستتو بکش حرومزاده کثیف

صدای خنده اشون که بلند شد و فشار دستش روی سینه ام باعث شد پامو

بلند کنم و

بکوبم وسط پاش

صدای آخش و نشستنش روی زمین و گذاشتن دستش بین پاهاش باعث

شد نیشخند رو لبم پررنگ بشه و صدامو بلند کردم

_ولم کنین اشغالا

همونطور که روی زمین نشسته بود صداش بلند شدد

_حرومزاده ها این هرزه رو بندازید تو ماشین

به زور بلند شد رو بهم با صورت قرمز غرید:

_چنان بکنمت که جیغ کل کاراکاس و برداره

اونی که گرفته بودم سریع دستشو زیر پاهام انداخت و انداختم روی شونه
اش داشتن به سمت
ماشینشون میرفتن

که از ته دلم داد زدم:

_هوگووووووووووووووو

#175

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

در ماشینشونو باز کردن منو انداخت توش و سریع خودشم نشست قبل از
اینکه اون یکی بشینه مشتی که تو فکش خورد
باعث شد

با سر تو شیشه ماشین بره

در ماشینو باز کرد و از یقه مردی که کنار من بوو کشید بیرون ضربه ای
که با سر تو سرش زد باعث شد
منم دردم بگیره

روبه من که تو ماشین جمع شده بودم غرید:

یا بیرون

سریع از ماشین پیاده شدم

اون مردی که بین پاهاش زده بودم

از پشت سر داشت بهش نزدیک میشد

در حالی که هوگو دستشو دور گردن اون یکی مرده حلقه کرده بود و فشار

میداد

برق یه چیز براق که تو دست مرد بود

نشون داد که اون یه چاقو دستشه قبل از اینکه ضربه ای به هوگو بزنه

جیغ زدم

__هوگو، پشت سرت

برگشتش همزمان شد با بلند شدن دست اون مرده میچ دستشو سریع

گرفت وپیچوند

طوری دستشو برگردوند

که پشت مرد به سینه اش برخورد کرد

و تویه یه حرکت گردنشو پیچوند

و جلوی پای اون دوتا مرد بدن بی جانشو انداخت

__یاد بگیرید دست درازی به چیزی که مال منه تو شهر من تقاصش فقط و

فقط مرگه

#176

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

_داریم کجا میریم

_بهت چی گفتم حرف نزن اینقدر سخته

_من یاد گرفتم که حرف بزnm و سوال بپرسم همونطور که بچه ها یاد

میگیرن حرف بزnm که پیشرفت کنن

بی حوصله مچمو گرفت و یه نایلون سیاهم دست دیگه اش بود:

__بین سفید برفی به نظر من یکی از مهم‌ترین دلایلی که بچه‌ها یاد میگیرن
حرف بززن، اینه که از بزرگترا بخوان که خفه شن و کمتر گوه بخورن

چشام درشت شد

هان!!

میخاستم بحث و عوض کنم سریع گفتم:

__نمیتونی اینجوری زندگی کنی آدم بکشی و...

جدی گفتم:

__میدونی سفید برفی آدمایی که نصیحتم میکنن

انگار دارن با خودشون حرف میزنن...

علنا بهم گفت خفه بشم و هیچ گوهی نخورم

میخاستم یه چیزی بگم که با دیدن چیزی که جلوم بود
به معنای واقعی خفه شدم و شوکه فقط نگاه کردم

177#

شوکه به طرفش برگشتم
چشام مطمئن بودم برق میزنه

_ای این فوق العاده قشنگه

چند قدم جلو تر رفتم و بعد سرمو برگردوندم

_ممنونم این خیلی قشنگه

دلخوری که از لحنش و اون کارش پنهون کرده بودم با دیدن اینجا واقعا از
دلم بیرون رفت

دقیقا روبه روی من به فاصله یه خیابون بزرگ روی یه بلندی تپه مانند
صد ها یا شاید بهتره بگم هزاران خونه کوچولو کوچولو رنگی درست شده
بود

و زیباتر از همه اینا

اسمی بود که به سفیدی نقره میدرخشید و برق میزد

"Caracas"

تویه تمام اون خونه های رنگی این اسم به بزرگی و سفیدی روی یه ردیف
خونه نوشته شده بود

درست مثل علامت هالیود

دور تا دورش لامپای رنگی سفیدی بود که توی شب برق میزد

سنگینی دستی رو روی شونه‌ام احساس کردم

که منو به زمین هول میداد

اروم نشستم

اونم اومدو کنارم نشست

پاهاشو روی زمین دراز کرد

و به جلوش زل زده بود

فاصله امون خیلی خیلی کم بود

وقتی که پاهامو دراز کردم پاهای سفید من تویه اون شلوارک ورزشی به

پاهاش چسبیده بود

دستاشو

پشت بدنش ستون کرده بود

و به جلوش نگاه میکرد

نگاهمو از چهره اش برگردوندم و به اون خونه های

رنگی و کوچولو نگاه کردم که صداش بلند شد

من از داستانا زیاد خوشم نمیاد چون ته ته همشون اینه که که خوبی به
بدی پیروزه همه اشون اخرش خوب تموم میشه سختی هست ولی اخرش
شیرینیه

ولی اونا همه داستانه زندگی واقعی اینطور نیست زندگی واقعی بدی پیروزه
همیشه اون پیروزه

#178

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

صداش خوش داشت

یه جور غم قدیمی تو صداش بود

واسع منی که گذشته ام تلخ بوده

شناخت این غم تو صداش کار سختی نبود

بعضی از آدمای برای زنده موندن پا جای بقیه میذارن و بعضی دیگه ام پا

روی صورت

و خود آدمای میذارن!

ازش نمیترسیدم دیگه میدونستم هر جور شده

کمکم میکنه

برای نجات دادنم میرسه

حتی با اینکه

با ادم کشتنش کاملاً مخالف بودم

با شیوه زندگیش

حتی زمانی که به خودم گفتم اگه یکی دیگه رو جلو چشم بکشه

به پلیس تحویلش میدم

ولی احساس میکردم سست شدم

رو تصمیم نمیتونستم بمونم

_واقعا حیفه که بعضی آدمها فقط یه بار میتونن بمیرن...

تو حرفش وقفه انداختم

_حالت خوبه؟؟

رگای شقیقه اش بیرون زده بود

گردنش سرخ شده بود

مطمئنا از سرمای هوا نبود

بلکه از سنگینی حرفاش بود

جسته و گریخته حرف میزد

_اره

از کنارش اون نایلون مشکی رو برداشت و از توش دوتا ساندویچ در آورد
یکیشو دست من داد و یکیشم خودش نگه داشت

_بخور تا الانم سرد شده

#179

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارڈ

یعنی واقعا اینکارو کردی ؟

دستمو جلو دهنم گرفته بودم و از ته دل میخندیدم

سرشو جدی به معنای اره تکنون داد

اگه هرکسی غیر خودش این حرفارو میرد صدرصد باور نمیکردم این ادم

جدی و خشن که خیلی راحت

بقیه رو میکشت

همچین شخصیتیم داشته باشه

اونقدر خندیده بودم که پهن شدم روی تاتامیا

اشک از چشمام میومد همینطوری که روی تاتامیا دراز کشیده بودم دستمو

ستون کردم زیر

سرم و بهش نگاه کردم

نشسته بود روی زمین و داشت بانداشو دور مچش میبست

بعد اون چیکار کرد ؟

سرشو بلند کرد و بهم زل زد نمیدونم چی دید که باندو محکم کرد و اومد

دقیقا کنارم دراز کشید و اونم دستشو زیر سرش ستون کرد

دقیقا روبه روی هم بودیم

خیلی جدی گفت:

کار خاصی نکرد فقط چهارتا چهاراه دنبالم اومد

__یعنی جدی بخاطر اینکه اون مرده هکتورو زده بود تموم رنگای مغازه اشو
رو سرش خالی کردی

سرشو تکون داد
چقدر هکتور و دوست داشت
به زبون اوردمش:

__هکتور و خیلی دوست داری درسته؟؟

یکم تو فکر فرو رفت و بعد سریع بلند شد
رو بهم گفت:

__بلند شو

نگاهش که کردم دستشو به سمتم دراز کرد

با خنده ای که هنوز بخاطر خاطرات بچگیش که سر شیطنتای من تو تمرین
یهو به زبون آورده بود

دستشو گرفت

سریع دستمو کشید به طرف خودش که از زمین بلند شدم و کوبیده شدم
تو سینه اش

#180

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

نگاهم کرد و ازم فاصله گرفت به سمت کمدی که کنار کیسه بوکسش بود
رفت

و یه چیزی رو بیرون آورد

و برگشت سمتم

دقیقا به فاصله یک قدم تا بچسبه بهم

یهو تیزی یه چیزو زیر گلوم احساس کردم

با چشمای گرد شده نگاهش کردم

برم گردوند و و از پشت بهم چسبید دقیقا

مثل اون کاری که اون مرده سه شب پیش سرم آورد

_وقتی یکی چاقو زیر گلوت گذاشت اون اینطوری مثل ماست واینسا!

دستو بلند کن روی مچ دستش بزار و بعد با تموم قدرتت و جونت مچشو

بیچون تا چاقو از دستش بیفته و اونو بردار

مکث کرد:

_انجام بده به هیچی فکر نکن فقط انجام بده

بدون فوت وقت مچشو پیچوندم که چاقو از دستش افتاد همین که دستش
شل شد از بغلش بیرون اومدم و چاقو رو برداشتم

وقتی برگشتم سمتش دیدم که برقی تو چشماشه ولی با دیدن من و نگاهم
سریع از تو چشماش محو شد

سر تکون داد

_افرین زود یاد میگیری

وقتی طرفت چاقو تو دستت ببینه بهت حمله میکنه

یه دستتو بالا نگه دار و ضامن کن روی ساعد طرفت و با دستی که چاقو
توشه محکم و بدون هیچ فکری بزن تو قلب طرفت

تا لحظه ای که روحش از چشماش بیرون نیومده
صبر کن و چاقو رو فشار بده و بعد بیرون بکشش

چنان نگاهش میکردم که فکر کنم خودشم فهمید این چیزی که گفته از پس
من یکی بر نیامد

میخاد مثل خودش قاتل بسازه از من

من ادم بکشم

منن

بیتفاوت به چهره مبهوت من جدی و تاکید گفت :

_تو ریزه میزه ای پس بزار طرف کاملاً نزدیک بشه و بعد چاقو رو توی

قلبش فرو کن

چاقو رو ازم گرفت و بستش

دستمو گرفت چاقو رو توش گذاشت و انگشتمو دورش قفل کرد

_هیچوقت از خودت دورش نکن

این یه نصیحتیه از من

#181

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

اروم مشتمو باز کردم

نگاهمو

به چاقوی تو دستم انداختم

دسته اش از سنگ اوپال سیاه بود

درست مثل گردنبندش

حرف H روش خیلی ظریف و قشنگ حک شده بود

تو دل سیاهی برق میزد

سرمو بلند کردم

که ازش سوال بپرسم

ولی با دیدن نگاهش حرف تو دهنم ماسید

مستقیم بهم زل زده بود

داشت تموم ذهنمو به سمت اون سیاه چاله چشماش میکشید که قبل از

غرق شدن

خودمو نجات دادم

_ممنونم اومم هرچند فکر نکنم هیچ وقت احتیاجم بشه

یه نیمچه لبخند رو لبم اومد

که با حرفی که زد اون لبخند سریع از لبم پاک شد و جاشو به گره کور بین

ابروام داد

_بهت ندادمش که بزاریش ته کيفت و عین خیالتم نباشه

بار بعدی که تو همچین موقعیتی گیر کردی اگه چاقو رو تو سینه اون

شخص نبینم

مطمئن باش اون بدن سفیدتو با خون نقاشی میکنم

عمیق تر اخمامو تو هم فرو کردم دست به کمر

مقابلش شروع کردم به خروشدن

بسه

هرچقدر در مقابلش کوتاه میای بدتر میکنه

انگشت اشاره امو به سمتش گرفتم:

_ت.....تو فکر میکنی کی هستی همش دم به دقیقه تهدیدم میکنی از روزی

که اومدم اینجا هی یا منو میخای بکشی یا تیکه تیکه ام کنی یا بدیم سگا

بخورنم یا بهم تجاوز کنی الانم که میگی بدتو نقاشی میکنم

رفتم تو شکمش

_احيانا سادیسمی مازوخیسمی نداری؟؟

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

نگاهش طوری بود که انگار لذت میبرد منو اینطوری ببینه
همینقدر اعصابانی همینقدر خروشان

خط سیر نگاهش اول به چشمام بعد به لبام

و بعد به انگشتم بود

با گرفتن انگشت اشاره ام و کشیدنم سمت خودش

قدم حتی با وجود کفشای ورزشی لژ دارم

به زور تا شونه اش میرسید

حداقل چند فوت ازم بلند تر بود

به سینه اش چسبیده بودم

که حرکت دستشو پشت کمرم

و دقیقا روی ستون فقراتم حس کردم

به واسطه نیم تنه ورزشی خاکستری که تنم بود

خیلی براش راحت بود

که دستشو رو بدنم حرکت بده

دستشو خیلی راحت دور کمر باریکم حلقه کرد

و از روی زمین بلندم کرد طوری که حتی نوک کفشامم نمیتونست زمینو

حس کنه

فقط با یه دستش وزن منو تحمل میکرد

هرچند من وزن چندانیم نداشتم

اما مطمئنا برای یه دست وزنم سنگین بود

من این رفتارشو زمانی که تویه دیوار مرگ بودمم حس کرده بودم

همون لحظه که با یه دستش منو بیرون کشید و جلوی خودش رو موتور نشوند

ولی اون شاید شتاب موتور کمکش کرد ولی الان چی

دست دیگه اش کنارش افتاده بود

تا روبه روبه صورتش کشیدم بالا و

دقیقا همونجا مکث کرد

صدای جدیش که انگار یه چیزی قاطیش بود که حس نمیکردم چیه

_عادت ندارم با اونایی که رو زمین حرف بزنن

چنان نگاهش کردم

که اگه این نگاهو به اون محافظ بیشعورم تو خونه می کردم صدرصد

ماستشو کیسه میکرد

ولی هوگو طوری نگاهم میکرد که انگار عادی ترین نگاه عمرشو دیده

_من قد کوتاهم مننن

سرد و جدی گفت:

_من نگفتم قدت کوتاهه ولی خوبه که خودت به چیزی که هستی باور داری

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

چنان جیغی زدم که فکر کنم بجز حنجره خودم گوشای اونم پاره شد
چون یه دستش ازاد بود بالا آورد که رو دهنم بزاره
که محکم با هر دوتا دستم زدم رو شونه اش
فکر کنم چون توقعشو نداشت تعادلشو از دست داد وگرنه حالت عادی من
بتونم اینو یه اینچ
جابه جا کنم باید
*خودمو پای بدم

(بچه ها خودمو پای بدم یه کنایه مسیحیه

تو قدیم کسی که کار خاصی میکرده برای تشکر ازش یا برای اینکه به
خودش افتخار کنه تارت پای سیب میخورده)

به پشت محکم روی تاتامیا افتاد چون منم گرفته بود منم محکم روش
افتادم

یعنی اگه روی صخره میفتادم دردش کمتر بود دنده هام پرس شد خدااا

موهام باز شده بود بجز اینکه دور خودمو گرفته بود تو صورت اونم بود

دستم رو سینه اش فشار دادم تا بلند شم

ولی دستی که دور کمرمو محکم گرفته بود

انگار قصدش مثل من نبود که بزاره ازاد شم

اول صدای نفس عمیقش و بعد صدای جدیش که بلند شد دیگه کنترلمو از

دست دادم و میخاستم خرخره اشو بجوم

_این پشمای گوسفند تو از توی حلقم جمع کن

موهامو با یه دست جمع کردم و بالا بردم
تو صورتش غریدم:

_لیاقت نداری، اصلا من چرا باید از تو بخوام بهم تعلیم بدی
مرتیکه سادیسمی روانی قاتل ادمکش دیوانه.....

هیچی نگفتم یعنی نفسم بالا نمیومد که بخوام چیزی بگم
قاعدتا با حرفای چند ثانیه پیشم باید هولش میدادم و یه سیلیم تو گوشش
میزدم ولی الان

این حس شیرینی که تو بوسه کاملاً خشونت امیزش بود که نباید واسه من
شیرین باشه که هست

که خدا لعنتم کنه

که انقدر عقل ندارم بجای اینکه نزارم مثل هر بار ازم سو استفاده کنه
ولی در مقابل بوسه اش و چنگ زدن موهام و بردنشون پشت سرم هیچ
واکنشی ندارم
یعنی نمیتونم داشته باشم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

با صدای در سوله و

صدای بلند هکتور که با شادی هوگو رو صدا زد:

_هوگو ببین کی اینجاست ر.....

و چند ثانیه بعد که انگار مخاطب حرفش یه نفر دیگه بود

_نیااا نیاااا...وایسا یکم وایسا

دوباره داد زد:

_هوگووووو

و دقیقا اون لحظه زمانی بود که قفل چشامون و لبامون از هم شکسته شد

و سریع همراه با دستش که اهرم بدنش کرد

منم بلند کرد و ایستاد

دستشو کلافه تو موهایش کشید و هکتور و صدا کرد

چند ثانیه بعد هکتور با لبخند شیطونی که رو لبش بود اول اومد تو تا منو

دید ابرو بالا انداخت و خنده شیطننت باری کرد

پس دیده بود و اون نیا نیا واسه شخص دیگه بود

چشم غره بانمکی بهش رفتم که با ورود

اونی که پشت سر هکتور بود

ابروم بالا رفت

اوه لا لا

چه شیک و مُد روز

اصلا به قیافه اشون نمیخوره همچین ادمی توی افرادشون باشه

اینقدر باکلاس و البته جذاب

به اندازه هوگو نه ولی خوب جذاب

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

"هوگو"

با اومدن رابین نگاه عصبی و از هکتور گرفتم و به اون دادم

_خوش اومدی

مستقیم به سمتم اومد و بدون هیچ حرفی بغلم کرد

تویه گوشم اروم گفت:

_دلم برات تنگ شده بود داداش

بدون اینکه بخوام نسبت به این ابراز احساساتش جواب بدم یا دستمو دور

شونه اش حلقه کنم

صامت ایستادم که دور شه

خودش میدونست

بهتر از هر کسی میدونست

توقع محبت از من اشتباه ترین کار دنیا بود

ازم فاصله گرفت چند قدم عقب رفت تا میخاست حرف بزنه

نگاهش به کنار من و به سفید برفی افتاد

قدم برداشتنش به سمتش و اون لحن مزخرف جنتلمن مدارش خیلی

مسخره بود حداقل برای من

_من شمارو میشناسم لیدی زیبا

دستمو مشت کردم

خیلی دوست دارم یکی بزnm تو فکش دندوناشو خُرد کنم

لیدی زیبا

هه

صدای لطیف و اروم سفید برفی برخلاف

غرش چند ثانیه قبلش

باعث شد از گوشه چشم نگاهش کنم

_متاسفم ولی شمارو نمیشناسم ،آنها هستم

رابین که دستشو به سمتش دراز کرد صدای تریک تریک استخونام داشت
کم کم قابل شنیدن میشد

_خوشبختم از اشنایتون رابین هستم
دوست و وکیل هوگو

سفید برفی کوچولو طوری نگاهش میکرد که انگار جذبش شده
تو خواب بینی کوچولو

دستشو اروم تگون داد و نوای خوشبختم از بین لباس شنیده شد
اون رابین فرصت طلب از وقتش استفاده کرد که سریع دستشو بوسید
نگاه با لبخند سفید برفی بهش

نمیدونم واکنشم چطور بود

که هکتور سریع به سمتش اومد و دستشو دور شونه اش حلقه کرد

—من برم به انیا یه چیزی رو نشون بدم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

با رفتن اونا نگاهش سمت من برگشت

این کیه داداش، عروسکیه واسه خودش

مثل شماها نیست یعنی به تیپ و قیافه اش نمیاد

پس اینجا چیکار میکنه نکن.....

تموم شد

مات نگاهم کرد بعد از چند ثانیه سریع به خودش اومد

ا..اره داداش

بی توجه به سوالاش اخمامو عمیق تر توی هم کشیدم جدی تر

بهش گفتم:

— کاری که ازت خواستم و انجام دادی

سرشو تکون داد:

— اره داداش تموم پرونده های بر علیه اشو و داده های اطلاعاتی تو پایگاه
های نظامی رو قانونی پاک کردیم

سرمو تکون دادم

— خوبه یه کاری و درست و به موقع انجام دادی پاداشتمو میگم بچه ها بهت
بدن

— هوگو پاداش پولی نمیخام فقط یه چیز

نگاهم به طرفش برگشتم

نگاهم به معنای چی بود براش

_چند وقت تویه ادمات باشم یه استراحت واسه خودم دوری از قانون و
ادمای قانون

من به کسی اعتماد ندارم حتی به هکتور با تموم دلایلی که خودم میدونم
اون خطری نداره
ولی اعتماد نه

گرگام با گله شکار میکنن ولی وقت خواب چشماشون بازه

اعتماد نکن هیچ وقت به هیچکس

مشکوک بهش چشم دوختم

که سریع به حرف اومد

_فقط واسه یه دوره استراحت و دوری از قانون

چرا به مسافرت نمیری اونجام دور از قانونه

شونه هاشو بالا انداخت

بیخیال داداش اینجا بهتره

باشه

امیدوارم تموم این کارات تهش اونی نشه که من فکر میکنم

خودشم طوری نگاهم کرد که انگار باورش نمیشد

این خود منم که رضایت دادم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

خُرد کردن دندوناش یا استخوناش کاری نداره

حداقل برای من که اصلا نداره

ولی حیف که برای بعضی چیزا بهش احتیاج دارم

وگرنه کشتن کسی که تویه قانونه کار سختی نیست

_اومم آنیا بزار واست یه چیز جالب بگم

سکوت سفیدبرفی و جلب شدن توجه بیشترش به سمت رابین
فقط کم کم حکم درد بیشتر و واسه اون مرتیکه زن ندیده فراهم میکنه

_چند وقت پیش هوگو یکی از افراد مهم ونزوئلا رو کُشت
و چون متهم ردیف اول این قتل بود و خودشم یه جورایی اول اسم خودشو
با گلوله رو بدن
اون مرد حک کرده بود

سنگینی نگاهشو حس میکردم
با خنده رو به سفیدبرفی گفت:

_تو آمریکا شاید رسم این باشه که مافیا و خلافکارا شهادت رو غیب کنن
تا نتونن تو دادگاه شهادت بدن

تو کاراکاس قانون هوگو اینه کل دادگاه رو غیب کنه تا کسی نتونه هیچ
کاری کنه

صدای خنده اش بلند شد و چند دقیقه بعد دوباره صدایش:
_هیچکس اون روز تو دادگاه نبود و اون پرونده باز نشده بسته شد یه
جورایی محو شد هوگو همه اشونو ک.....

سرمو بلند کردم و بهش زل زدم که حرف تو دهنش ماسید
هدف ت چیه رابین

سرمو به سمت

سفید برفی برگردوندم شوکه

دستش روی میز خشک شده بود و حتی نتونسته بود یه برش کامل پیتزاشو
بخوره

اروم لب زد:

تو یه دادگاه کامل ادم کشتی؟؟

جدی سرمو تکون دادم

تا میخواست چیزی بگه

سریع گفتم:

شهادت علیه من جرات میخاد، اینجا من قانون طرح میکنم، دادگاه منم

،قانون منم، حکم منم من

و چیزی که خلاف نظر من باشه سزاش یا مرگه

توچشماش زل زدم:

یا مرگ

صدای اب دهندو که قورت داد و حرکت سبک گلوں دقیقا به چشم
اومد

دستشو مشت کرده بود

ترسیده بود ولی چشماش

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

یعنی تو واقعا اونارو کشتی و اون ادمم با گلوله

حرفشو قطع کرد انگار واسش سخت بود که حرفشو کامل کنه

پس خودم کمکش کردم

_اره من درست تو چشمای تک تکشون نگاه کردم و یه گلوله حروم
قلباشون کردم

چشماشو بست و ناامید اه کشید نالید:

_اونا بی گناه بودن

به صندلیم تکیه دادم جدی و بدون مکث حرفمو تو صورتش پرت کردم:

_بی گناه وجود نداره

خودشو جلو کشید دستاشو روی میز کوبید و غرید:

تو تصمیم‌نمیگیری که کی گناهکار و کی بی گناهه

یه تای ابرو مو بالا انداختم خونسرد همونطور که اسکاچمو میخوردم

من مشخص میکنم سفید برفی، من

تو یه عوضی خودخواهی

و تو به این عوضی خودخواه احتیاج داری، و باید بری شکر کنی که هنوز
دندوناتو تویه دهنت داری که حرف بزنی

ازت متنفرم

پوزخندم اونقدر واضح بود که اعصابنیتش بیشتر شد

—چه جالب چون من هیچ حسی بهت ندارم حتی نفرت، نفرتم به حسه سفید
برفی و تو لایق حتی این حسم نیستی

مشتشو محکم روی میز کوبید

—چه بهتر ولی من تورو لایق تنفر میدونم اصلا هیچ میدونی تصمیمات تو
میتونه زندگی به سری رو کاملاً تغییر بده

بهش زل زدم و زمزمه کردم:

—شنیدم مادر هیتلر میخواست به اونو سقط کنه اما تو لحظه آخر تغییر عقیده
داده میفهمی چی میگم؟ پس میدونم تصمیماتم اخرشون چی میشه من عاشق
اینم واسه خودم دشمن بسازم

— تو خود هیتلری بی رحم عوضی

اسکاچمو سر کشیدم:

— نه اشتباه نکن من هیتلر یا هر چیزی مثل این نیستم من هوگوم یه شخص
کاملا جدا یه سلطه طلب جدا منو با هیچکسی مقایسه نکن

با نفرت زمزمه کرد:

— میگن اونایی که مثل تون از کسایی مثل مادرشون سرچشمه میگیرن
رفتارشون

واقعا دوس دارم ببینم مادرتو چه ادم کثیفی بوده

که بچه اش شده یه قاتل عوضی

طوری بلند شدم و دستمو دور گردنش حلقه کردم و جلو کشیدمش روی
میز

که صندلیم با صدای بدی روی زمین افتاد

گردنشو محکم فشار دادم:

_فقط یه بار یه بار.....

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

"انیا"

داشتم خفه میشدم

دستم رو دستش گذاشتم و فشار دادم

نمیتونستم نفس بکشم

و نفسی که تو ریه ام بود از حجم فشار داشت از ریه هام خارج میشد

کمبود اکسیژن داشت کم کم از پا درم میاورد که با عصبانیت محکم هولم

داد که به پشت روی صندلی افتادم

بشدت به سرفه افتادم و عمیق هوارو بلیعدم

داشت منو میکشت

جرات نداشتم سرمو بلند کنم

بهش بتویم

حتی رایینم نمیتونست کاری کنه

صرفا اگه خودش نمیخواست قرار نبود من زنده بمونم

درسته اون تصمیم میگرفت

زندگی یا مرگ

سرمو بلند کردم

اشک تو چشمام جمع شده بود رگای شقیقه اش بیرون زده بود

و گردنش سرخ سرخ بود

تا خواست حرفشو که کاملاً معلوم بود چیه کامل کنه

در محکم باز شد

و هکتور که دقیقاً قبل شام بیرون رفته بود با هول و نگرانی اومد تو

نفس نفس میزد

انگار دویده بود

—هوگو پلیسا انبار اسلحه بندر کومانارو گرفتن

چند تا از بچه هامونم آسیب دیدن

امارم دستگیر کردن

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

به سمت هکتور راه افتاد

طوری بهش زل زد

که منم قالب تهی کردم

هکتور سریع دستشو پشتش برد و یه تفنگ در آورد و تو دستش گذاشت

میخواست از در بیرون بره که برگشت و نگاهش به منی که بلند شده بودم

و شوکه نگاهش میکردم افتاد

صدای خش دارش بلند شد:

__بیا

نگاهش کردم

منظورش چی بود یعنی باهاش برم تویه اون جهنم

این پا و اون پا کردم و فقط نگاهش کردم که صداش بلند شد:

__مگه هیجان نمیخای پس بیا

دلمو به دریا زدم

و بدون توجه به رایینی که

صدام میکرد:

__نرو میخای بری که چی بشه خطرناکه همینجا بمون

مچ دستمو گرفت که بمونم

برگشتم سمتش و همونطور که مچمو ازاد میکردم تو صورتش به نرمی
گفتم:

_ممنون رابین که نگرانی من سالم برمیگردم حتما باید یه روز باهم قرار
بزاریم صحبت کنیم

به سمت هوگو راه افتادم

همین که به کنارش رسیدم سریع از در بیرون رفت

و منم پشت سرش راه افتادم

چندین ردیف موتور سوار که هر کدام دو نفر سوارش شده بودن با اسلحه
و چند تا جیپ پر از آدم

مچ دستمو گرفت و به سمت موتور خودش برد کافشن خودشو به سمت
پرت کرد و سوار شد

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

سریع کافشنشو پوشیدم

دستم رو بازوش گذاشتم و خودمو بالا کشیدم رو موتورس سریع دستمو

دور کمرش قفل کردم

هوا سرد بود ما تو وسطا ما تو ماه اکتبر بودیم پس هوا پاییزی بود و سوز

بدی داشت البته تویه شب فقط

تویه روز هوا کاملا معتدل و خوب بود

شاید الان باید با خودم سر و کله بزنم

_اون میخاست تو رو بکشه

+ولی نکشت

_اگه هکتور نمیومد میکشتت

+اون قبل از اومدن هکتور منو ول کرد

_رابین باعثش بود

+رابین حتی جرات نمیکرد نزدیکش بشه

_اون میکشتت

+اون به من اسیبی نمیزنه

(بعلاوه ها+ حرفای انیاس و خط تیره ها_ حرف مغز انیاس)

کتش (کافشن) گرم بود چرمش باعث شده بود گرم باشه

یه جورایی انگار بدون اینکه من بهش بگم خودش میدونست این کت حق منه

هر بار بدون هیچ حرفی کتشو بهم میداد و اگه بخام حرف دلمو بازگو کنم با تموم بدیاش و ادم کشتناش و خفه کردن من و آسیب رسوندنای قبلش به من

این کارشو دوست داشتم

وقتی بهم آموزش میداد و دوست داشتم

البته منم مقصر بودم نباید به خانواده اش حرفی میزدم

تقصیر خودم بود

سرمو روی شونه ام خم کردم و پشتمو نگاه کردم یه لشگر موتور سوار و اون چند تا جیپ مسلح پشت سرمون و خیابون و تصرف کرده بود

خودش مثل یه پادشاه جلو تر از همه بود بدون هیچ ترس و واهمه ای که
کشته بشه

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

ناخواسته همونطور که سرمو به پشتش تکیه دادم

زمزمه کردم زیر لب و اروم:

_معذرت میخام نباید به خانواده ات حرفی میزدم

عصبی شده بودم

نمیخاستم بشنوهه حداقل باورم این بود تویه این صوت سریع هوا (صدای
هوا)

و صدای موتورش قرار نیست بشنوهه ولی وقتی
سرعتشو بیشتر کرد و غرید:

—مهم نیست

فهمیدم گوشاشم خیلی خیلی تیزه لعنتی

تموم ویژگی های خوب دنیا رو باید داشته باشی

چشم غره ای که بهش رفتم در اصل انگار مسخره کردن خودم بود

چون مخاطبش قطعا پشت سرش بود

سرمو کامل به پشتش تکیه دادم و بیخیال شدم

اما کی بود که دستگیر شده بود؟؟؟

چرا ما الان اونجا میرفتیم؟؟

قرار بود پلیسا وایسن تا ما برسیم؟؟

بندر کومانا همون جایی که شروع من بود!!

انبار اسلحه!!

حقیقتا کی تونسته بود کارای هوگو رو لو بده منی که قصدم این بود گشتن
ادمشو لو بدم اینطوری دستمو تو پوست گردو گذاشتن

اونی که جرات کرده بود

یکی از تسلیحاتشو لو بده کی بوده

_میگمم....میدونی که لو داده انبارتو؟؟

گازی که به موتور داد همزمان شد با رفتنش روی دست انداز خیابون و

پرت شدم به جلو

که باعث شد محکم تر کمرشو بگیرم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

_هی ...اروم تر دنده هام شکست

صدش بلند شد بی توجه به حرف من در جواب سوالم جواب داد:

پیداش میکنم و وقتی که پیداش کنم دنده هاشو خُرد میکنم با گلوله هام
مغزشو پیاده میکنم
اینو من بهت میگم

داد کشید:

مننننننن

هول شدم و سریع گفتم:

باشه باشه اروم باش

میدونستم اینکارو میکنه چون از کُشتن هیچ هراسی نداشت مطمئن بودم
میکشش و حتی لحظه ای صبر نمیکنه

متوجه تابلو کنار خیابون شدم

"کومانا 1 مایل"

(هر مایل 67/1 کیلومتره)

با این سرعتی که میرفت عجیب نبود که زود رسیده بودیم و تنها یک مایل
فاصله داشتیم

_مطمئنی که میخای بکشیش؟؟

صدای سردش و سوالش باعث شد کمی مکث کنم و بعد جواب بدم:

میخوای بدونی تنها اشکالی که توی کشتن این ادما وجود داره چیه؟

چی!!

اینه که فقط یه بار میتونم این کار رو بکنم!

شوکه دهنم باز مونده بود این چه جوابی بود یه جورایی قاطع برنده و تمام

بحثو تموم کرد ولی من بیشتر میخوام

من میخاستم حداقل کاری کنم نکشه اونو آسیب بهش بزنه ولی نکشتش

پس دوباره شروع کردم

فقط واسه اینکه نشون بدی قدرتمندی؟؟

چیزی نگفت سکوت کرده بود که بازم به حرف اومدم

قدرت یعنی اختیار کشتن رو

داشته باشی

اما ببخشی

بلاخره جواب داد سردتر جدی تر یه جورایی تاریک تر:

_خیلی وقت پیش جواب این سوال تورو یکی بهم داد دو تا قدرت هست
که نشون میده واقعا کی هستی سفید برفی یکی چیزایی که زندگی بهت
داده، اون یکی طرز استفاده تو از اونا...و زندگی به من نفرت داده و قدرت و
من با کشتن ارزش استفاده میکنم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

_ولی این درست نیست اونا گناه دارن هرچقدرم اشتباه کرده باشن ولی بازم
گناه دارن کشتنشون ناراحت کننده اس و اصلا این اتفاق خوب نیست

_تو خیلی مهربونی سفید برفی

یه روز این موضوع تورو به کشتن میده

و خیلی دوس دارم اون روزو ببینم

اب دهنمو قورت دادم حتی وقتی میخاد مثالم بزنه من باید تو مثالش تن و
بدنم بلرزه

مهربونی کی بد بوده

اینم یه چیزی میگه ها

قرار نیست همه حرفای تو درست باشه

_حداقل الان اونو نکش بزار برای بعد

_میدونی چیه سفید برفی الان زمین خیلی سفته اونی که میخواست مراسم خاکسپاری خوبی داشته باشه، باید تابستون خودش رو به کشتن میداد و انبار منو لو میداد این حماقت، حماقت جنگیدن با من

یکی از دستامو ازاد کردم تیکه مویی که اذیتم میکردو پشت گوشم زدم و دوباره دستمو دور کمرش حلقه کردم که سرعتشو بیشتر کرد

_خوب اون یه اشتباه کرد قرار نیست تاوانش به این سنگینی باشه توم اگه فهمیدی کیه میتونی مجازاتشو کمتر کنی باشه

—سفید برفی وقتی برای بارون دعا میکنی

باید با گل ولجن بعدش هم کنار بیای

وقتی یه اشتباه و انجام میدی تاوانشو باید پس بدی خوب یا بد مرگ یا

نابودی زندگیت

دیگه نمیخام چیزی بشنوم ساکت شو

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

نیم ساعت بعد

جلوی یه منطقه متروکه و خالی از سکنه موتور و نگه داشت و پشت سرش

لشگرشم ایستادن و سریع پیاده شدن

هوای سردی میومد کاملاً معلوم بود نزدیک آبییم

سوز سرد باعث شد بیشتر بهش بچسبم اونم لحظه ای که میخاست پیاده بشه

با چسبیدن من بهش

فقط واسه چند ثانیه مکث کرد و حلقه دستمو از دور کمرش باز کرد و از موتورش پیاده شد میخاستم

منم سریع پیاده بشم که دستشو روی رون پام گذاشت به معنی صبر کن یه فشار اروم داد

روبه بقیه طوری که بشنون:

_همه اتون میدونید باید چیکار کنید به هیچکدوم از لاشخورایی که این دور و بر مطمئنن پیدا شون میشه رحم نمیکنید

به پلیسا کاری نداشته باشید

اونارو بزارید واسه مرحله آخر

اما باید ازاد بشه پلیسا این دور اطراف کمین کردن

لاشخورا اول بیرون میان

بعد کشتن لاشخورا

اما رو پیدا کنید

و اون عوضی که لو داده انبارو

زود باشید برید

همین که پراکنده شدن انگار که چیزی یادش افتاده باشه روبه یکیشون که داشت به سمت جیپ اول میرفت داد زد:

هی مارتین

پسره برگشت و سریع خودشو بهمون رسوند

ایستاد و هیچ حرفی نزد تا هوگو خودش به حرف بیاد

خیلی جوون بود خیلی زیاد شاید همسن من یا کمتر

_اسلحه اضافه همراهته

پسره سریع سرشو تگونن داد و دستشو پشتش برد و یه اسلحه رو توی دست هوگو گذاشت

انگار میدونست که دیگه حرفی نیست میخاست بره که صدای هوگو برعکس همیشه دراومد یه چیزی توی صداش بود که عجیب بود و من نمیتونستم حدس بزنم که چیه

_مارتین نزدیک اونا نمیشی میری تو گروه پشتیبانی و حق نداری به هیچ عنوان تحت هیچ شرایطی تو ماجرا دخالت کنی فهمیدی؟

پسره تا میخاست دهنشو باز کنه

تشر هوگو جدی تر شد

_گفتم فهمیدی؟؟

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

خیلی بانمک سرشو تگون داد اخماشو توهم فرو کرد و به سمت جیپ اخر
که چندین نفر همراه با یه اسلحه بزرگ روش بود رفت

برگشت سر هوگو همزمان شد با برگشتن نگاه من از اون پسر و قفل شدن
چشامون تو هم

هیچکدوممون نگاهمونو از هم نگرفتیم و فقط بهم زل زده بودیم
که هوگو دستمو گرفت و اسلحه رو توی دستم گذاشت

_بلدی چطور ازش استفاده کنی؟؟

نگام کرد و فکر کنم از قیافه ام فهمید که نه نمیدونم که شروع کرد به
توضیح دادن:

_پاهاتو به عرض شونه ات باز میکنی

با هر دو دست تفنگو میگیری

دستی که

غالبه (بیشتر ازش استفاده می کنی) باید دستگیره اسلحه رو بگیره
انگشت شست خودتو برای ماشه کشیدن کناره ی اسلحه دراز می کنی
دست دیگه ات کمی پایین تر باشه اون قسمت از دستت که بین انگشت
شست و اشاره قرار میگیره با مچت تنظیمش میکنی تا وقتی شلیک کردی
دستت زیاد به عقب برنگرده اسلحه رو محکم تو دستات فشار میدی اما
نه خیلی زیاد

اگر رنگ دستات سفید شد یعنی بیش از حد داری فشارش میدی

نگاهش به چشمام برگشت گیج بودم

فهمیده بود

میدونستم چی میگفت ولی عمرا ازش استفاده میکردم میخاستم بگم من
عمرا تیراندازی کنم که دستشو عقب برد و دستمال گردن منو از پشتش
بیرون کشید!

تو جیبش بود؟؟

اومد نزدیک و تای دستمالو باز کرد و رو صورتم بست و پشت سرم گره
اش زد

_نمیتونی اینجا باشی پس باید با من بیای اینطوری کسی تورو نمیشناسه

انگشتشو رو به من گرفت و تاکید کرد و البته کاملاً جدی گفت:

_هر اتفاقی واسه منو بچه ها افتاد سریع خودتو به مارتین میرسونی اگه

دیدي اونام تو خطرنا بدون هیچ فکر و تز شجاعت در کردن

فقط تا جون داری میدوی و از اینجا خارج میشی

فهمیدی چی گفتم؟؟

شوکه لب زدم:

_میخاد بل..بلایی سرت بیاد؟؟

تو چشمم زل زد طوری نگاهم کرد که یه حسی توی دلم سرازیر شد

یه حس ناشناس

که مطمئنم ترس نبود یا حتی

اومم عشق

صدای جدیش نزدیک بهم باعث شد از خیال در بیام و نگاهم بهش کامل

برگرده

نه هیچ بلایی سر هیچکدوم از ماها نمیاد

پس فایده داشتن اسلحه چیه؟

_اولین فایده‌اش اینه که اگه یه تفنگ داشته باشی، همه چی تحت کنترل منه!

و لازم نیست برای نجات جون تو جون افرادمو به خطر بندازم!

مطمئن باش اگه شلیک نکنی من بهت شلیک میکنم

_تو نمیتونی به من شلیک کنی!

سرشو بی حوصله تکون داد:

_چرا همه آدمها وقتی یه نفر اسلحه میگیره سمتشون این جمله رو

میگن؟! ولی سفید برفی من اسلحه رو فقط به سمت نمیگیرم بهتم شلیک

میکنم

نفسمو بیرون دادم دستمال گردنم الان شبیه به نقاب رو صورتم بسته شده
بود و چشمام فقط بیرون بود

و چند رشته موی کوتاهم که دور صورت و نقابمو گرفته بود

دستمو بالا بردم و یقه اشو گرفتم

و کشیدمش سمت خودم

شمرده شمرده حرفو تو صورتش زمزمه کردم:

_تو بهم آسیب نمیزنی ولی اگه قصدت آسیب رسوندن بهم داشته باشی

منم بهت شلیک میکنم

نیشخند گوشه لبش همزمان شد با ابروی بالا رفته اش

دستشو سمت چونه ام آورد و دستمال گردنمو از روی صورتم پایین کشید

صورتشو بهم نزدیک کرد دقیقا مقابل لبم زمزمه کرد

_اون لحظه خیلی لذت بخشه مشتاق اون اتفاقم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

تو چند ثانیه بعد

فشار لباسو رو لبام حس کردم

فشار محکمش رو لبام و دستش که پشت گردنم قفل شد

باعث شد برای نفس گرفتن لبامو از هم باز کنم

که این شد اولین اشتباه برای لذت بردن

زبونش رو وارد دهنم کرد

ومن اونو تو دهنم حس میکنم، با اینکارش انگار تمام

انرژی دنیا تو لب و دهنم متمرکز میشه

خدا لعنتم کنه

لبام ناخواسته شروع به حرکت کرد

دستم رو سینه ستبر و عضله ایشاروم حرکت کرد به بالا

دقیقا روی شونه هاش متوقف شدم

فشار ارومی به شونه هاش دادم

نمیتونم دست از بوسیدنش بردارم

خدایا حسش فوق العاده بود

حس فوق العاده ای تمام بدنم رو تسخیر میکرد

واحساس میکردم

واژنم کامل خیس و داغ شده

ناله میکنم و لرزش خوشایندی رو تو تک تک سلولای بدنم حس میکنم

دستم از شونه هاش بالاتر و بین موهاش میشینه

دستم رو بین موهای خوش حالتش میبرم، با اینکارم هوم آرومی میگه و منو به

سمت خودش میکشه،

پاهام دو طرف کمرش حلقه میشه

لباش رو از لبای من فاصله میده

دستش رو پشت گردنم

گذاشته و انگشت شستش رو روی لبم میذاره و بهم نگاه میکنه

طوری با عطش بهم خیره شده که انگار من اولین آدمی هستم که داره اولین غذای

عمرشو بهش میده

نفسش به لبام میخوره، دقیقا مثل اولین باری که لبامو بوسید
انگشت شستش رو روی لبام کشید، اینکار رو دوباره انجام میده

زیر لب آروم

میگه "لغت بهم"

اونقدر آروم که فقط از طریق لبخونی میتونم بفهمم

و دوباره به آرومی صورتش رو بهم نزدیک میکنه و لبای گرمش رو، دوباره
روی لبام میذاره پشت هم بوسه های داغی روی لبام میزنه و بعد پیشونیش
رو به

پیشونیم تکیه میده

نگاهم به نفسای عمیق و رگ بر اومده گردنش

خدای من

ما داریم چیکار میکنیم؟؟

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

سرشو ازم فاصله داد

اروم پامو از دور کمرش باز کردم بازومو گرفت و از رو موتورش که فقط
باسنم روش بود پایینم کشید

افرادش رفته بودن بجز اون جیپ

میخاست چیزی بگه که صدای اولین شلیک گلوله سکوت شب و بهم
ریخت

و سریع پشتشو به سمتم کرد و راه افتاد بهم گفته بود که وسط میدون
جنگشون نرم یه گوشه خودمو پنهون کنم اگه اتفاقی افتاد شلیک کنم

این اتفاق هرگز نمیفتاد

اگه اون بمیره ؟

نه اون نمییره!

اون خیلی قویه

اگه پلیسا حمله کردن پس چرا هوگو گفت لاشخورا اول میان

خدایا دو روز دیگه اینجا بمونم روانی میشم

هیجان تو سرم بخوره بخاطر علایقم الان تو یه گروه ادم کشی و مافیایی

افتادم

مامان بفهمه نمیزاره پامو تویه امریکا بزارم

به یکی پول میده میگه همینجا منو بکشن

از اون بدتر خبرنگارا،پاپاراتزیا

خدایا الان عمق تصمیم سریع خودمو

دارم میفهمم وقتی به خودم اومدم پشت یه دیوار

خرابه بودیم که تویه تاریکی کامل فرو رفته بود

همین که میخاست بره کمرشو گرفتم

نمیدونم چرا ولی

احساس میکردم

اگه تا الان سالم بودم و نمردم فقط بخاطر اونه

حتی با تموم آسیبایی که بهم میزد

اون بد مطلق نبود

خودمو وقتی به کمرش فشار دادم

منقبض شدن عضلات کمرشو زیر سینه هام احساس کردم

به من قول میدی هر کسی که مُرد با جسدش با احترام رفتار کنین

مکث کردم اب دهنمو قورت دادم و با نفس عمیقی که کشیدم حرفمو کامل کردم:

_ از هکتور شنیدم شما کسایی رو که میکشید اتفاق ترسناکی برای جسدش

میفته

صداش سهمگین و کاملاً خشونت بار بود:

_گرگا با ادما پیمان نمیبندن سفید برفی!..

اخم الود گفتم:

_تو حیوون نیستی توم ادمی

جوابمو نداد در عوض حلقه دستمو باز کرد میخواست بره که به خودم

جنبیدم دوباره بهش چسبیدم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

یکم مکث کرد و بعدش صداش بلند شد
خوب میتونم بگم الان میخاست سرمو بکنه لحن صداش که اینو میگفت:

_میدونی چیه سفید برفی کاش میتونستم بهت قول بدم که
آخر همه این ماجراها به خوبی تموم میشه ! ولی نمیشه

_تومیخای بزنی زیر قولت

_ببین، من هیچوقت زیر قولم نمیزنم میدونی چرا؟

چون هیچوقت به هیچکی قول نمیدم!

من حتی به توام قولی ندادم

قول نشونه ترسه و من هیچوقت نمیتروم

حلقه دستمو ازاد کرد و تا بتونم به خودم بجنبم غیبش زد

لعنتی

سریع به سمت دیوار رفتم و خودمو پشتش پنهون کردم

یک ساعتی گذشته بود

تو خودم جمع شده بودم

میدون جنگ واقعی بود

صدای گلوله ها و داد و فریاد ادما هر لحظه میومد

اول ترسیدم

ولی رفته رفته اروم تر شدم

و حالم خسته شدم

تفنگ و تو دستم جا به جا کردم

خوش دست بود

و البته یکم سنگین

دیگه اعصابم داشت کم کم خراب میشد

یک ساعت بود اینجا بودم و الان

صدا ها کمتر شده بود و تا حدودی خاموش شده بود

پس بهتر بود یکم برم سرو گوش اب بدم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

اروم بلند شدم

و پاورچین پاورچین از کنار دیوارا به سمت میدون جنگشون راه افتادم

گندت بززن خبری ازشون نبود ساکت بودن

از کجا هوگو رو پیدا کنم

یکم که نزدیک تر رفتم با دیدن صحنه جلو روم کاملاً خشکم زد

یاعیسی مسیح

چند سال پیش یه صحنه از یه فیلم و دیدم و بعد قسم خوردم دیگه همچین

سبکی رو نبینم

مرده به حدود بیست تا ادم بدون هیچ رحمی شلیک میکرد اونم درست تو
مغزشون

ولی

الان کاملاً به صورت واقعی دارم میبینمش

حدوداً بیست نفر رو زانو هاشون رو زمین نشسته بودن افراد هوگو

پشت سرشون به صورت گرد وایساده بودن

از رنگ یکدست سیاه لباساشون معلوم بود

افرادش

هوگو جلوشون ایستاده بود

و اسلحه اشو به سمت اونایی که رو زمین زانو زدع بودن نشونه رفته بود و

داشت بهشون یه چیزی میگفت که

چون نیم رخش به سمتم بود

و ازم دور بود نمیتونستم بفهمم چی میگه ولی

انگار با خونسردی و آرامش میگفت

اگه داد میزد قابل فهم تر بود

یهو چنان دادی زد که اسلحه از دستم افتاد و صداش پیچید که نگاهش از گوشه چشم به سمتم افتاد

همین تعللش باعث شد یکی از اون ادما بلند شه و به سمت من فرار کنه
من دیدم که هوگو دستشو همراه با اسلحه اش به سمتش گرفت

قبل از اینکه شلیک کنه به سمت اون مرد دویدم
وقتی بهش رسیدم

صدای گلوله همراه شد با چشمای ایستاده مرد و ایستادنش و چند ثانیه
بعد افتادنش روی من که باعث شد منم رو زمین بیفتم

وحشت زده دستمو پشتش بردم و جیغ زدم:

هی بلند شو، هی هی چیزی نیست

صدای خس خسش بلند شد دستشو به سمت نقابم آورد

ب.....بچ..

اشک تو چشمم جمع شده بود اروم سرمو تگون دادم:

میدونم بچه ات ،،، بگو چی میخای

دستشو به سمت نقابم آورده بود دستش خونی بود حرف اخرش مصادف

شد با زمانی که نقابمو از صورتم کشید

نچ...ات.ش.ب.ده

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

فشاری که از پشت به بازوم وارد شد و باعث شد به عقب کشیده بشم و
سر مرد از روی پاهام به زمین اصابت کنه
با اخم سرمو برگردوندم

_ولم کن عوضی

بازومو محکم تر کشید و یه جورایی منو به سمت هوگو و افرادش هول
میداد

اینم یکی از ادماش بود

من باعث شدم اون مرد بمیره

من سر و صدا کردم

اگه من اون صداریو ایجاد نمیکردم اون مردم به فکر فرار نمیفتاد

اون زنده میموند و بچه اش

خدای من اون بچه داشت

منو دقیقا تا کنار هوگو برد شونه به شونه اش و سریع خودش رفت پشت
اون ادما

نگاهم برگشت رو ادمایی که بعد کشته شدن اون مرد رنگشون پریده بود

انگار میدونستن دارن میمیرن

من مقصر بودم

چرا نمیتونم یه جا بشینم و کمتر دردرس وارد کنم

من عامل مرگش بودم

خدا منو هیچ وقت نمیبخشه

بدنم شروع کرده بود به لرزیدن دندونام رو هم میخورد

اره از سرماس من نترسیدم

من نترسیدم

من باعث شدم بمیره

لعنت بهت انیا

تو لایق زنده موندن نیستی

تو فقط مایه بدبختی هستی فرقی نداره کوچیک باشی یا بزرگ تو فقط

دردسر درست میکنی آبرو میبری

باعث مرگ میشی

تو باعث میشی همه آسیب ببینن

سرمو به سمت هوگو برگردوندم

لباش تکون میخورد حرف میزد

با من نه رو به اونا اسلحه اشو به سمت تک تکشون تکون میداد

من نمیشنیدم چی میگه

من سر دمه

نگاهمو بر گردوندم نمیخام ببینمش

هیچی عادی نشده بود

کُشتن عادی نبود

تقدیم به نازنین بانوی عزیز که امشب تولد عشقشون همسرشون اقا
مصطفی بوده تبریک میگم نازنین جان ایشالا همیشه خوشبخت باشید

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

حتی اگه بهترین بوسه رو بهت هدیه کنه ولی مرگ عادی نبود

عذاب دادن عادی نبود

نگاهم به دستام افتاد

دست چپم کاملاً خونی بود و دست راستم یه تفنگ

من کی قاتل شده بودم

من باعث مرگش شدم

من هیچوقت خودمو نمیبخشتم

لرز بدنم بیشتر شده بود

لعنتی هوا سرد بود اره سرد خیلی سرد

اون مرد بچه داشت

_ (انیا تو باعشی

+تو همیشه دردسر سازی

_درس عبرت نگرفتی

+مرگ دایه کم بود برات یکی دیگه ام به کشتن دادی

_تو قاتلی

+سزوار مرگی انیا)

اسلحه رو به سمت ادماش پرت کردم دستامو رو گوشام گذاشتم و از ته

دلم جیغ زدم

_بسه بسههه نمیخام بشنوم،تمومش کن

جیغ میزدم از ته دلم جیغ میزدم

فشار ناگهانی روی بازوم و برگردوندن سمت خودش و غرق شدن ناگهانیم

تو یه سیاهی بی پایان فقط باعث خفه شدنم شد

لرز بدنم هر لحظه بیشتر میشد

توانایی نگه داشتن خودمو نداشتم

تنها چیزی که یادمه

زمزمه جدی و نگران یکی بود و بعد سیاهی مطلق و شل شدنم

_انیا

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

"فلش بک"

یعنی هیچ راهی نیست برای وادار کردنش به صحبت کردن

متاسفم خانم لمبرت دختر شما خودشون نمیخان صحبت کنن

ایشون با هیچ کسی صحبت نمیکنه

من درک میکنم اتفاقی که برای دخترتون افتاده

خیلی سخت بوده و ضربه روحی عمیقی بهش زده

ولی تنها کمک ما به ایشون میتونه این باشه

شاید یه شخص خیلی خاص بتونه کمکش کنه

چون دختر شما خودش نمیخاد ادامه بده

مثال حال دختر شما مثل جونوریه که توی تله گیر کرده باشه وقتی بخواد

نجات پیدا کنه سعی به بهتر کردن اوضاع میکنه و وقتیم که نا امید باشه

منتظر شکارچی میمونه

__بینید اقای دکتر اگه شما دختر منو به حالت اولیه اش برگردونید هر چی

که بخاید و بهتون میدیم

صد ها هزار دلار یا حتی میلیون ها

__بینید خانم لمبرت من یه پزشکم سوگند خوردم حال بیمارامو خوب کنم

اینجا بحث پول نیست

اگه میخاید به دخترتون کمک کنید بهتره از اون افراد شکایت کنید و به
سزای اعمالشون برسوندشون

و چه بهتر میشه به یه روان پزشک مراجعه کنید

_من نمیتونم اینکارو انجام بدم اینطوری آینده انیا از بین میره
و همیشه زیر سایه این اتفاقات قرار میگیره شما به من قول دادید که نزارید
کسی از جریانات باخبر بشه دکتر
اینده و زندگی انیا بسته به اینه که ما این اتفاقو سرپوش بزاریم و محدودش
کنیم

لطفا کاری کنید که خوب شه ما فرصت چندانی نداریم انیا زندگیش
هدفمنده

متاسفم خانم لمبرت ولی انگار شما خواسته های خودتون و به اصطلاح
هدفی که ازش حرف میرنید براتون با ارزش تر از دخترتونه

متاسفم ولی من خدا نیستم

من دو پیشنهاد بهتون دادم یا به شخص خاص یا روان پزشک
خدانگهدار خانم لمبرت

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

انگار به پلکام وزنه های سنگینی رو اویزون کرده بودن که حتی باز کردن
چشمام و پلک زدن برام جز سخت ترین کارا بود

لبای خشکمو از هم فاصله دادم اروم زمزمه کردم

__اب

صدای حرکت و جنب جوش دورم یه لحظه زیاد و با باز و بسته شدن در
کمتر شد

و بعد سردی لبه لیوان و روی لبم حس کردم خنکی ابی که تو دهنم
سرازیر شد

حالمو بهتر کرد و صدای خش گرفته امم

به طبع بهتر

انگار حالا که اب به بدنم رسیده بود میتونستم چشمامو باز کنم

با چند بار پلک زدن تاری دیدم کم کم از بین رفت

تویه یه اتاق که تنها وسایلش یه تخت بود که من روش بودم

و یه کیسه بوکس اویزون یه صندلی کنار تخت

و یه میز که چندین نوع مشروب و ابجو ویسکی روش بود و یه سری چیزا

که تشخیصش الان سخت بود

ذهنم قفل کرده بود چرا اینجا بودم

سرمو اروم به سمت شونه چپم کج کردم

یه دختر که از قیافه اش شیک بودن میبایرد ولی کاملاً هول بودنشم معلوم بود

همین که نگاه منو روی خودش دید

نفس عمیقی که از سینه اش بیرون داد همراه با صداش به گوشم رسید:

__حالت بهتره ؟

__خو..بم

—خیلی خوبه تو سه روز بیهوش بودی

یه شوک عصبی بهت وارد شده بود و خیلیم شدید بود ممنو.....

با باز شدن یهویی در اتاق و اومدنش توی اتاق حرف تو دهنش ماسید و

نگاه منم به سمت در برگشت

چهره اش عصبی بود

خیلی خیلی زیاد

پاشو توی اتاق گذاشت بدون اینکه به اون دختر نگاهی بندازه

غرید:

—برو بیرون

و چند ثانیه بعد منو اون تنها توی اتاق بودیم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

قدماشو به سمتم تند کرد

هر لحظه که بهم نزدیک میشد

قفلای ذهنم برداشته میشد

اون یکی دیگه رو کشت

من باعث مرگش شدم

اون بخاطر من مرد

بچه اش

خون

سریع دستامو بلند کردم و بهشون نگاه کردم

خونی نبود

خونی نیست!!!

صدام اروم بلند شد:

_چرا دستام خونی نیست؟

نمیدونم اصلا نمیدونم چطوری پرسیدم

که ایستاد

فقط واسه چند ثانیه و بعد سریع به سمت تخته اومد و روش نشست

زانوش با پام در تماس بود

_بخاطر من مُرد

تو چشماش زل زدم:

زن و بچه داشت!!

دستمو بالا اوردم و نشونش دادم:

بین اینا خونی بود از خون اون رنگ گرفته بود

دست راستشو گرفتم و به سمت صورتم اوردم روی گونه ام کشیدم چشامو بسته بودم و حال دلمو بهش میگفتم:

همینجوری صورتمم خونی شد بهم گفتم بچه داره گفت نجاتش بدم

سریع دستشو ول کردم و یقه اشو گرفتم:

به بچه اش کاری نداشته باش من ازت قول گرفتم ولی تو زیر قولت زدی، چرا اون بی گناه بود

مثل دیوونه ها سرمو تگون دادم:

_اگه من سر و صدا نمیکردم تو متوجه نمیشدی و اون مرد فرار نمیکرد

بخاطر من مرد

من قاتلش بودم، خودمو نمیبخشم

مشتامو تو سینه اش کوبیدم:

_من کشتمش،، من کشتمش، من قاتلم، من کشتمش، من ک.....

دستشو پشت گردنم گذاشت و به سینه اش چسبوندم:

_هیشش ساکت.....

سفید برفی تو دنیای ما هیچکس بی گناه نیست، هیچکس

منو تو بغلش قفل کرده بود سرم رو سینه اش بود ضربان تند قلبشو احساس میکردم

و بعد صدای خش دارش که انگار از یه زمان دیگه بود نه حالا:

_همه ازت سو استفاده میکنن از اعتمادت از خودت، از زندگیت

کسی رو که کشتم اگه بهت میرسید تورو گروگان میگرفت و تو اون موقع میمردی گاهی باید بین بد و بدتر بدو انتخاب کرد

تو نکشتیش من کشتمش من بهش شلیک کردم

تو اگه نمیومدیدم من میکشتمشون تک تکشونو به مغزاشون شلیک میکردم

تو فقط باعث شدی اون مرد بتونه آخرین حرفاشو بزنه

تو دنیای ما رحم نیست

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

اروم زمزمه کردم صدام گرفته بود حتی این حرفاشم نمیتونست حال بد منو
خوب کنه

_اون مرد بچه داشت حالا سرنوشت اون بچه معلومه اونم میمیره اونم
زندگیش نابود میشه

دستش پشت گردنم محکم تر شد بیشتر به قفسه سینه اش چسبوندم

_سفید برفی چند وقت پیشم بهت گفتم سرنوشت دست خودته فقط
خودت میدونی بعضیا میگن سرنوشت آدم از قبل معین شده و خودم ادم
تو آینده دخالتی نداره اما من اینو بهتر از هر کسی میدونم که...

مکث چند ثانیه ایش و بعد دوباره صدای خش دار و جدیش:

_سرنوشت هر انسانی تو دستای خودشه، فقط باید به قدر کافی شجاع باشی
تا بتونی اینو بفهمی

خیسی رو گونه ام قطعا از اشکایی بود که پشت چشمام سدشون کرده بودم و
حالا شکسته بودن

حالم اصلا خوب نبود به هیچ عنوان

احساس کردم متوجه شد دارم گریه میکنم

صدای نفس عمیقی که کشید و شنیدم

اروم ازم فاصله گرفت تو چشمام زل زد

_من هیچ وقت به کسی قول نمیدم ،بیشتر قولا خیلی کثیفن ولی اینو بهت
میگم من نمیزارم بلایی سر بچه اش بیاد ازت خواست نجاتش بدی باشه
کسی اونو نمیکشه

ازش محافظت میشه اینو من بهت میگم

پیشونیشو روی پیشونیم گذاشت و نفسشو توی صورتم حس کردم
بهم قول نداد حتی تو این لحظه و برای اروم کردنم ازش دلداری دادن بعید
بود وقتی تو صورتم میگفت میکشتمشون

ولی اروم شدم خیلی اروم

میدونستم اینکارو میکنه

با تموم کاراش و ترسی که ازش گاهی تو دلم رخنه میکرد ولی میدونستم
که حرفشو عملی میکنه

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

_از مشکلات بدم میاد از اینکه همیشه هستن متنفرم از اینکه هر لحظه
میان بدم میاد

_بعضی وقتها باید در مورد مشکلاتی که زندگی برامون ایجاد میکنه فکر
نکنیم ؛ وگرنه خفه میشیم

تو چشماش زل زدم سیاهی محض در مقابل ابی نگاه من چشماش برق
میزد یهو با صداش به خودم اومدم تو چشمام زل زده بود ولی اینجا نبود
اصلا اینجا نبود

_خیلی وقت پیش شنیده بودم توی هفت روز خدا دنیا رو آفرید
و توی هفت ثانیه من مال خودمو نابود کردم
اولین باری که اسلحه دست گرفتم میترسیدم دستام میلرزید ولی وقتی یه
اسلحه روی سرم گذاشت.....
خوی مهربون درونم خفه شد و من ماشه رو کشیدم و اولین کسی رو که
باید کُشتم
وقتی تو بدترین موقعیتا باشی مرگ عادیه
برات عادى ترین کار دنیاس
هر ادمى زندگى خودشو ترجیح میده از خون خودت نمترسى ولى از خون يه
ادم روى خودت ميترسى

من اون شب تا صبح نخوابیدم کل بدنم از خون کسی که کشته بودم رنگی
بود و بعدش من تبدیل شدم به یکی دیگه من همون شب تصمیم گرفت
بکُشم تا کشته نشم

بلند شد و دست منو گرفت و با خودش بلند کرد چون سریع بلند شدم
چشمام تار شد مجبور شدم با دست دیگه ام بازو شو بگیرم
که باعث مکث اونم شد
_کجا میریم؟

_جایی که ترستو از کشتن بریزم!!!

انیای ترسوی مامان خدافظ

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

_محکتر

مشتمو سریع تر کوبیدم تو کیسه بوکس

چنان میچ دستم درد گرفت که صدای دادم در اومد

_اخ خدا دستم شکست

تا خواستم یه چیزی بهش بگم همین که چشمم تو چشماش افتاد حرفمو
کاملاً خوردم

مستقیم رفت پشت سرم دستشو روی بازوم گذاشت رگای دستش و بازوش
تو حالت عادی برجسته بودن وقتی که دستش کنار بازوم قرار گرفت و
مچمو گرفت رگاش کاملاً برجسته شد از بالای سرم صداشو شنیدم

_دستتو قبل اینکه به کیسه بزنی مشت میکنی و محکم فشار میدی بخاطر
همین دستت درد میگیره، دستتو شل کن
همون لحظه که میخای مشت بزنی محکم کن

دستشو برداشت و پشت سرم وایساد

حاله گرمای بدنشو حس میکردم

اون طوری که گفت یه مشت به کیسه بوکس زدم

_درسته همینطوری مشت بزن سع.....

گوشیش زنگ خورد حرفشو قطع کرد

و ازم دور شد

و مشغول صحبت کردن با گوشیش شد

داشتم به کیسه مشت میزد

که یهو دستشو رو شونه ام حس کردم

_بریم

شو که برگشتم:

کجا _

میخام یه چیزی و بهت نشون بدم _

چی _

میفهمی _

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

هیچکس باهامون نبود

پس جنگ و کُشت و کُشتاری در راه نبود

حدود نیم ساعتی تو راه بودیم تا اینکه جلوی یه خونه که فکر کنم تو محله
متوسطی بود ایستاد

شهر خلوت بود و ساکت البته فعلا

طبق گفته خودش لاشخورا تا یه ساعت دیگه
پیداشون میشد

از موتورش پایین اومد قبل از اینکه چیزی بگه منم کنارش ایستادم
اروم پرسیدم:

چرا اینجاایم

صبر کن میفهمی

یه راهنمایی کوچولوم نمیتونی بکنی

اخماشو توی هم فرو کرده بود به سمت در راه افتاد که بازوشو گرفتم:

__جوابمو بده

__اینقدر درک این موضوع برات سخته که صبر کنی
میخای معنی این کلمه رو یه جور دیگه تو مغزت حکش کنم

یه جورایی ساکت شدم

و صبر کردم ببینم تهش چی میشه

چند ضربه محکم به در زد چند دقیقه صبر کردیم کسی درو باز نکرد همین
که دستشو بلند کرد که دوباره در بزنه

در باز شد یه خانم که حدوداً ۲۷،۲۸ سال سن داشت

همین که چشمش به ما افتاد تا خواست در و ببند

هوگو پاشو بین در گذاشت و در و هول داد

زن سریع جیغ زد و دستشو جلوش گرفت

و شروع کرد به حرف زدن به زبونی که متوجه نمیشدم

هوگو که کاملاً خونسرد نگاهش میکرد

اون زنه داشت سخته میکرد

پس من پا پیش گذاشتم

_هی خانم اروم باش ما کاریت نداریم

البته خودم چندان قبول نداشتم چون اصلاً نمیدونستم چرا اینجاایم

زنه هنوز داشت التماس میکرد کاملاً از نوع حرف زدنش معلوم بود

اصلاً به من توجه نمیکرد فقط مستقیم به هوگو نگاه میکرد و التماس میکرد

و اشک از چشماش میریخت

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

یه نگاه به صورت هوگو انداختم

کاملا معلوم بود دوست داره یه گلوله تو مخ زنه خالی کنه

اگه اینطوری گریه کردنشو ادامه بده

همین که هوگو یه قدم به جلو برداشت

صدای جیغ زنه همراه شد با فریاد

خفه شو

هوگو بجز زنه که جیغش توی نطفه خفه شد منم کاملاً خفه شدم

عصبی رو به زنه داد زد:

_قصه کشتنتو ندارم ولی اگه فقط دهنتو بجز واسه جواب دادن به من باز
کنی مطمئن باش گردنتو میشکنم پس خفه شو و زر زر کردنتو بس کن

خوب میشه گفت کاملاً جواب داد چون زنه سریع واکنشش این بود که به
سمت در ورودی خونه اش رفت بازش کرد و کنار وایساد تا ما داخل شیم
و الان هوگو روی صندلی غذا خوری نشسته بود

و من پشت سرش بود

زن جلوی ما ایستاده بود دستاشو توی هم حلقه کرده بود و به نحوی داشت
با انگشتاش کشتی میگرفت

صدای هوگو توجه منو از دستای زن به واکنشش جلب کرد:

_پسرت کجاس؟؟

شوکه شده بود کاملاً معلوم بود به تته پته افتاد:

__ا...قا پ..پس..رم

__مثل ادم حرف بزن يه سوال پرسيدم و يه جواب کامل ميخام

و بعد داد زد:

__گفتم پسرت کجاااا؟

من حال زن روبه رومو درک ميکردم هر کسي جاي اون بود سخته ميکرد با
بدترين لحن ممکن داشت سرش داد ميزد و باز خواستش ميکرد
تا خواست جواب بده صدای بچگونه ای از پشت سرم:

__مارتا چيشده ؟

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

سرمو برگردوندم

خدای من یه پسر بچه کوچولوی دوست داشتنی

خیلی شیرین بود خیلی

یه لباس خواب ست پارچه ای ابی پوشیده بود

و یه ماشینم دستش بود و با دست دیگه اش چشمشو میمالید

همین که زنه میخواست سمتش بره

من به طرفش رفتم چون هوگو مستقیم به سمت زنه خیز برداشت

—سلام عزیزم ببخشید خوابتو بهم زدیم

با چشمای درشت شده نگام میکرد لبشو بیرون داده بود لب پایش خیس

و صورتی رنگ بود اوه شیرینم

بانمک و شیرین

شاید سه سالش بود

—شما کی هستید ؟

—اجازه میدی که بغلت کنم ؟

بانمک نگاهم کرد سرشو کج کرد و دستاشو به سمتم گرفت

اروم بغلش کردم و بردمش توی اتاق و در و بستم

نمیخاستم اگه قراره بلایی سر اون زن بیاد این فرشته کوچولو ببینه

تو بغلم گرفته بودمش که اروم پرسید:

—میدونی بابام کجاست ؟

—اومم نه شیرینم من نمیدونم بابات کجاست

ولی یه چیزو میتونم بگم برات

مکث کردم:

—میخای برات قصه بگم؟

سرشو تکون داد و سرشو به سینه ام چسبوند.

—یکی بود یکی نبود یه شاهزاده کوچولویی بود.....

تو بغلم گرفته بودمش

به کمک هوگو از موتور پایین اومدم

_خیلی نازه اینطور نیست

نگاهش اول به سمت من و بعد به سمت پسر کوچولوی تو بغلم برگشت

بعد خونسرد بدون اینکه چیزی بگه نگاهشو دوباره به جلوش کشوند

_این بچه کیه؟ چرا ما باخودمون آوردیمش؟

جدی زمزمه کرد:

_همون کسی که تو بهش قول دادی بچه اشو نجات بدی

شوکه ایستادم و نگاهم تو صورت فرشته ای که تو بغلم خودشو مچاله کرده

بود ثابت شد

اروم لب زدم:

__چه اون مرده ؟ و تو پیش من آوردیش

__بهت گفته بودم ازش محافظت میشه حالا پیش تو ازش محافظت میشه

فقط نگاهش کردم بهم قول نداده بود ولی حرفشو عملی کرد چند قدم ازم
فاصله گرفته بود که برگشت وبه چشمام از اون فاصله زد زد:

__مرسی هوگو

قدمامو تند کردم و بهش رسیدم شونه به شونه البته اینه اون حرکتی نکرد
سبب رسیدن من شد

هیچی نگفت نه در جواب لبخند من نه تشکر

__به سوال بی ربط پیرسم ؟

جدی زمزمه کرد:

بی ربط به چی

تو این همه آدم می‌کشی چطوری شبا میتونی راحت بخوابی؟!

لحنش طوری بود انگار که داشت مسخره میکرد ولی صورت جدیش تو تاریکی شب این مسئله رو رد میکرد

من دیگه از ساعت 7 شب به بعد قهوه نمیخورم سفید برفی!

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

هوگو یه قلب مهربون داشت البته در یه پوسته خشن
به حرفش عمل کرد و این پسر کوچولو رو بهم رساند
واسم پرستار آورد تا حالم خوب شه
تعلیم میداد واسه یه مبارز شدن
نذاشت مارتین او پسر جوون بجنگه
بعضی چیزا براش اهمیت داشت
پس مهربونم بود
نمیدونم چرا ولی ناخواسته پرسیدم:

چرا نمیزاری کسی چهره خوب و مهربونتو ببینه؟؟

ایستاد دیگه حرکت نکرد چند ثانیه بعد برگشت سمتم و تو صورتم زل زد:

من اصلا ادم مهربونی نیستم دختر کوچولو از این لحاظ بهم اعتماد کن

سرتق ابرومو بالا انداختم:

چرا باید به ادمی اعتماد کنم که حتی به کمر بند شلوار خودشم اعتماد
نداره

اشاره ام به روزی بود که توی رخت کن داشت لباسشو عوض میکرد وقتی
رسیدم دیدم که یه بند چرمی رو شلوارش میبست و بعد کمر بندو روی اون
تنظیم میکرد

نیشخند جالبی رو صورتش نقش بست سرشو عقب برد به اسمون نگاه
میکرد سیبک گلوش برجسته شده بود

با یه حرکت خیلی ساده احساس کرد اب دهنم خشک شد خدایا اخه چرا
باید بعد عمری یکی به پستم بخوره که جاذبه های جنسیش اینقدر بالا
باشه

سرشو پایین آورد بی توجه به سوالم، سوال اولمو جواب داد:

چون وقتی آدما خوبی ببینن انتظار خوبی رو دارن من نمیخوام زندگیم رو
بر اساس انتظارات آدما درست کنم!! ولی هنوز میگم من مه مهربونم و نه
خوب منو یه گرگ درنده ببین که وقتش برسه تورم میدرم

دستشو سمتم آورد و بچه رو از بغلم بیرون کشید پشت دستش روی سینه
ام کشیده شد

اب نداشته توی گلومو قورت دادم قطعا این حجم سرمایی که یهویی باعث
شد نوک سینه ام برجسته بشه از سرمای هوا بود
اره از سرما

همینجا وایسا الان برمیدرم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

به موتورش تکیه داده بودم و منتظر بودم که برگرده یا اون پسر کوچولو رو
بهم بده تا به خونه ببرمش

از صدای قدماش سرمو بالا گرفتم طوری راه میرفت که انگار به زمین فخر
میفروخت

مغرور و قوی

از دور همونطور که دستشو مشت میکرد رو بهم گفت:

_خیلی دوست دارم بینم بعد این همه تمرین میتونی یه مشت منو تحمل
کنی یا نه

با خنده ابرومو بالا انداختم:

_دعوت به چالشت رو قبول میکنم

دقیقا روبه روم بود

دستش به دور کمرم خزید و منو به درون آغوشش کشید

توی سرمای شب مثل اتیشی بود که هر لحظه اتیشش داغ تر و شعله ور تر
میشد و بدن منم گرم میکرد

بدون

اینکه براش مهم باشه ممکنه ادماش در حال دیدن مان دهانش و

به لبم فشرد و محکم شروع به بوسیدنم کرد دست دیگه اش

عمیقا وارد موهام شده بود بوسه ی ناگهانش نفسم رو بند آورده بود شوکه
بودم نمیتونستم تکون بخورم با گازی که از لب پایینم گرفت صدای اه
دردناکم تو گلوش خفه شد

یکم ازم فاصله گرفت پیشونیشو به پیشونیم چسبوند
خدای من

انگار افریده شده بود که منو تحریک کنه فقط منو
_امشب اینجا میمونی پیش راینو

هنوز نفسم سر جاش نیومده بود:

_ر..راینو

دستشو روی سینه ام گذاشت

_همون که الان جاش اینجا بود

از لمسش لرزی به جونم افتاد که از دیدش پنهون نشد

ازم جدا شد:

__برو تو سردته

خودش از من جدا شد به سمت مخالف راهی که به من نشون داده بود راه
افتاد

تو یه تصمیم آنی صداش زدم:

__هوگو

سرشو برگردوند

به سمتش دویدم

روی نوک انگشتهام ایستادم و بوسیدمش ته ریش روی چانه و

فکش رو حس میکردم بلافاصله جواب بوسه ام رو داد لب هاش

به آرامی همراه با لب های من شروع به حرکت کرد

چند ثانیه بعد اروم عقب کشیدم

دقیقا بمحض برخورد لب هامون انگار که دهانم رو به آتش

کشیده بودن میخواستم به بوسه امون ادامه بدم ولی نمیتونستم سخت بود

داشت نگاه میکرد سخت بهم خیره شده بود

وقتی سرمو بالا اوردم برای یه لحظه حس کردم که نگاهش

کمی نرم تر شده بود

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

به چهره خوشگلش زل زدم اروم تو بغلم تکونش دادم و با آرامش براش

خوندم:

Twinkle, twinkle, little star,

How I wonder what you are.Up above the world so high,

Like a diamond in the sky.

Twinkle, twinkle, little star,
How I wonder what you are. When the blazing sun is
gone,

When he nothing shines upon,
Then you show your little light,
Twinkle, twinkle, all the night.

Twinkle, twinkle, little star,
How I wonder what you are! Then the traveler in the dark

Thanks you for your tiny spark;
He could not see which way to go,
If you did not twinkle so.

Twinkle, twinkle, little star,
How I wonder what you are

(ترجمه متن لالایی: چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچولو)

چشمک بزن، چشمک بزن ستاره کوچولو

متعجبم که تو چی هستی!

در بلندترین نقطه جهان

مثل یک نگین الماس در آسمان

متعجبم که تو چی هستی!

وقتی که خورشید آتشین میره

وقتی هیچ روشنی و درخشندگی نداره

اونوقته که تو نور کم خودتو نشون می دی

و در طول شب چشمک ,چشمک میزنی

چشمک بزن ,چشمک بزن ستاره کوچولو

متعجبم که تو چی هستی!

وقتی که مسافران شب در تاریکی

از نور کم تو سپاسگزاری می کنند

اگر چشمک زدن تو نبود

نمی دونستند از کدام راه بروند

چشمک بزن ,چشمک بزن ستاره کوچولو

متعجبم که تو چی هستی!)

با تموم کردن لالایی چشماش کاملاً دیگه بسته شده بود انگشتم تو مشت
کوچولوش گیر کرده بود

_متاسفم عزیزم بخاطر من بود که پدرت از بین رفت ولی من بهت قول
میدم ازت مراقبت کنم

هوگوم همینطور اون هر جور شده ازت مواظبت میکنه منم هستم
تو باید وقتی بزرگ شدی قوی بشی یه ادم موفق و تحصیل کرده و دور از
خشم دور از مرگ و کشتن
تو باید یه ستاره بشی

سرمو خم کردم و یه بوسه کوچیک روی پیشونیش گذاشتم
با صداش سریع سرمو بلند کردم و بهش زل زدم جدی و خشمگین گفتم:

— حالا چرا ستاره؟؟

اروم زمزمه کردم:

— چون ستاره ها خوبن پاکن مهربونن نورشونو هر چند کم به بقیه با مهربونی
میدن

راینو کوچولوم باید یه ستاره راهنما و خوب بشه

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

تکیه اشو از دیوار گرفت و به سمتم اومد

شاید من فقط یه شب تا صبح اینجا باشم پس بهتر بود ازش سوالامو
بپرسم شاید وقت دیگه ای نبود

دستشو بالای سرش برده بود که تیشرتشو از کله اش بیرون بکشه که با
سوال من دستش خشک شد:

_وقتی میتونستی یه قهرمان باشی چرا انتخاب کردی یه تبهکار بشی ؟

مکشو دیدم گذر یه حس سریع و بعد اون چهره همیشگی پیداش شد
سرد صامت، کاملاً یخ مثل یخچالای طبیعی الاسکا
اونقدر سرد که از لحنش سرما به وجودم رخنه کرد:

_تو زندگی واقعی انتخاب کمترین جایگاه و داره تو یا قهرمان میشی و
میمیری یا یه تبهکار میشی و میکشی

نزدیکم شد درست روبه روم جلوی تخت زانو زد تا هم قد شیم:

من بهت میگم سفید برفی ولی تو فکر نکن این یه قصه اس زندگی واقعی
تلخه درست مثل زهر

همونقدر تلخ که یکی بدون فکر به اینکه ممکنه انتخابش چه بلایی سر بقیه
بیاره تصمیم میگیره

بچه تو بغلتو نگاه کن پدرش تصمیم گرفت تویه باند تبهکاری باشه بدون
فکر به اینکه آینده بچه اش چطور میشه اون هیچکاری براش نکرد هیچی
از کشتنش ناراحت نیستم

کسی که به بچه اش اهمیت نمیده لایق مرگه و مهم نیست چقدر کثیف یا
چقدر خوب باشه

من دلی تو سینه ام ندارم برعکس حرفت من مهربون نیستم
من از سنگم من پاک نیستم تویه ۱۴ سالگیم اولین بار به مغز یه ادم شلیک
کردم بدون تردید

یه سری چیزا ولی تصمیم گیری و باید سخت کنن اولیش وجود بچه و
خانواده اس وقتی داری

پس ادم باش

دستشو به سمت گونه ام آورد و لمسش کرد:

—مهم نیست اون مرد قبل مرگش بهت گفت از این بچه مراقبت کن یا
نجاتش بده اون بزدل فقط مسئولیتو به گردن تو انداخت و خودش با پست
فطرتی تو کتافتش غرق شد

سرشو نزدیک آورد و فاصله لبامون از هم شاید چند نفس کوتاه بود تو
چشماش زل زده بود

چشماش عمق داشت خیلی خیلی زیاد نمیشد ته نگاهشو خوند و به فکرش
راه پیدا کرد

حس گرمای لباس روی لبم باعث شد از فکر به چشماش بیرون پیام
من تقلا نمیکردم شاید هنوز میترسیدم ولی بوسه هاش بهترین هدیه ای بود
که میشد به منی که بدجور زخم خوردم بدی

با فشاری که پهلوم آورد اروم لبامو حرکت دادم من یه بار پیشقدم شدم
برای بوسیدنش طعم لباش ناب بود

چیزی که من توی اولین بوسه ام حس نکرده بودم

باید از خودم متنفر باشم که پاهام به لرزه دراومد و حس نم ناکيو بين
پاهام احساس کردم

خدا لعنتم کنه

تموم سلولام داشت ناله میکرد که دستتو دور گردنش حلقه کن و لذت ببر
اون میتونه بهترین باشه یا شاید خالص تر از بهترین

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

ولی مشگل اینجا بود

بازوم و دستم کاملاً قفل شده بود من راینو رو تو بغلم داشتم

هوگو کاملاً با احتیاط منو لمس میکرد و میبوسید

انگار نمیخواست راینو بیدار بشه

برای یه ثانیه ازم دور شد

سریع راینو رو ازم گرفت و به سمت در راه افتاد

یه نفر و صدا کرد

میخاستم چیزی بگم

میخاستم بگم راینو رو همینجا بزار

ولی حقیقتاً صدامو گم کرده بودم بازم اینکارو باهام کرد

برگشتنش توی اتاق و اومدنش به سمتم بدون راینو باعث شد

دهنم رو باز کنم تا چیزی بگم،

اما قبل از اینکه کلمه از بین لبهام خارج

بشه، اون بازوم رو گرفت و من رو به سمت خودش کشید

لبه‌اش رو، روی لب

هام گذاشت. بوسه سختی بود، اون زبانش رو به لبهام فشار میداد و اونها

رو می‌گرفت. پاهام می‌لرزید

خدای من...! من مکس رو بوسیده بودم و هیچ

وقت این شکلی نبود

انگار هوگو یه شخص جدا بود جدا از تموم حس‌های خوب عالم

بدنم نمی‌لرزید جیغ نمی‌زدام واکنشای غیر ارادیم بر نگشت

انگار جادو شده بودم

هر وقت منو می‌بوسید به چشمام زل می‌زد

انگار میدونست چشماش چه قدرتی داره

اون حریصانه من رو می‌بوسید و من درون اون آب میشدم

هر لحظه هر ثانیه

بدون هیچ ترسی که به سلولام حمله کنه

پشت موهام رو

گرفت و همزمان با اینکه لبهام رو به غارت می برد، کشید

احساس میکردم خیس شدم!

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

من از اینکه یکی موهامو بکشه بیزار بودم

ترس با این حرکت میومد ولی بازم هیچ خبری نبود

انگار بدنم کاملا آماده بود تا دوباره یکی رو بخواد

بعد....

هیچ

فکری نمیتونستم به ذهنم راه بدم بجز هوگو .اوه

خدای من!

تصمیمو گرفتم

یه بار برای همیشه بعد این چند وقت بزار تو سکس جسور باشم

بدون فکر

با ولع بوسیدمش اون

مثل مردی بود که قراره شکست عمیق قبلی من رو تسکین بده

این مرد جذب من شده بود

هر بار منو میبوسید

شاید جذب چهره ام یا اندامم

ولی هیچی مهم نبود

من فقط میخام لذت ببرم

!... من رو بوسیده بود

زبونش رو وارد دهنم کرد و بعد

به سمت گردنم لباش حرکت کرد

پوست نازک گردنم رو میون لبهاش گرفت و اروم کشیدش لاله

ی گوشم رو بوسید

نفس داغشو روی لاله گوشم و یجایی بین گردنم خالی کرد

جدی ولی اروم تو گوشم زمزمه کرد

_ سفید برفی ...چشمات

مکث کرد

نفس نفس میزدم زمزمه کردم:

_چ..چشمات چ..ی

مصمم و اروم دوباره تو چشمات زل زد و حرفشو زمزمه کرد:

چشمات بلاخره چه رنگیه؟؟

سعی کردم پاهام رو بههم نزدیک کنم اما اون ثابت نگهم داشت زانوشو
بین پاهام قرار داده بود و عضله های بازوش منو تو حصار عضله های تنش
حبس کرده بود

دوباره سرشو به سمت گوشم برد

زمزمه

کرد :

نگاهت چه رنگیه؟؟

در حد زمزمه ای سخت اروم فقط لب زد :

روح خیلی پاکه برعکس من

دهنم رو باز کردم اما تنها صدایی که از اون خارج شد آه کوتاهی بود

هوگو

زبونش رو روی برگه گوشم کشید و نزدیک بود آب بشم
دلم میگفت بهش بگو من رو به تخت ببر! این رو ذهنم نمیگفت در اصل
ذهنم خاموش بود هیچی نمیگفت
من رو توی تخت ببر و بکن
دلم هر لحظه بیشتر فریاد میزد به زبونم دستور میداد ولی من فقط مسخ
بوسه هاش و نوازشاش شده بودم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

تویه یه چشم بهم زدن تویه بغلش منو گرفت و بلند کرد
قدرت حرف زدن ازم گرفته شده بود و فقط تو این لحظه به لذتی فکر
میکردم که قرار بود بلاخره بعد از چند سال تجربه اش کنم
با ارامش رو تخت خوابوندم

روم خیمه زد و صورتش رو بهم نزدیک کرد

ولی بجای اینکه بالا فاصله منو ببوسه مردد شد و مکث کرد

طوری که انگار براش یه چیزی خاص بود

دستاشو دو طرفم جک زده بود سنگینی بدنش رو حس نمیکردم

پیشونیشو به پیشونیم چسبونند و نفس عمیقشو

روی صورتم پخش کرد

بهم دستور داد:

پاهاتو دورم حلقه کن

ناخواسته اطلاعات کردم

پاهامو از هم باز کردم و دور کمرش حلقه کردم دستامو به آرومی پشتش
سر

دادم و به موهایش که الان نرمی ایش بهم ثابت شد چنگ زدم
صورتش رو با ملایمت جلوتر اوردم و مجبورش کردم منو ببوسه
دقیقا همونطوری بود که باید باشه مثل هر بار که منو بوسیده
وقتی لبامون بهم رسید، یه لحظه مکث کرد نه به این خاطر که خوشش
نمیومد، و چند ثانیه بعد بوسه اش شدت پیدا کرد چقدر می تونست فوق
العاده باشه

قبل از اینکه دوباره ببوسه، تو دهنم نفس کشید هوگو من رو
متفاوت از اون (...می بوسید
سختی آلتش رو مقابل بدنم احساس میکردم به بدنم فشار میاورد اون تنها
با یه شلوار روی من بود در حالی که من پوشیده در لباس هام بودم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

دستش اروم گودی گردنمو و لمس کرد
پوست انگشتای پینه بستنش در مقابل پوست نرم من زبری خاصی داشت
که باعث شد گردنمو کج کنم به سمت دستش
تو چشمم زل زد انگار فهمید واکنشم دلیلش چی بود
اروم دکه های پیراهنمو باز کرد
لبه های پیراهنمو کنار زد یکم ازم فاصله گرفت و نگاهش روی بدنم چرخ
خورد

سینه هام تو حصار سوتین برند مورد علاقه ام ویکتوریا سیکرت * گیر
افتاده بود

ست لباس زیر قرمز به خوبی روی پوست سفیدم خودی نشون میداد

صداش جدی و البته اگه اشتباه نکنم با لایه های طنز مخفی شده به گوشم رسید

باورش سخت بود ولی با چند تا کار اخیرش حداقل میتونستم باور کنم با من یه جور دیگه رفتار میکنه:

_من تو زندگیم قصه گوش ندادم ولی یه داستان و خوب بلام "سفید برفی" (اینجا منظور اسم قصه سفید برفیه) تو اون داستان اون دختر به سفیدی برف و لباس به قرمزی گل سرخ بود با موهای مشکی تفاوت تو فقط رنگ موها ته ولی باز من یه قصه ای یه قصه واسه من

بینیمو چین انداختم با لحن بانمک و به ظاهر طلبکاری گفتم:

_قرار نیست که توام جادوگر باشی

چون تو قصه سفید برفی جادوگر و کُشت

اگه تصمیم به جادوگری بگیری منم تو رو میکشم

تو چشمات یه برق عجیب نشست:

— حرف خودتو به خودت تحویل میدم من چالش به مبارزه اتو قبول میکنم

بچه جون

مرگ در مقابل مرگ خون در مقابل خون

خیلی یهوئی گفتم:

— پس قلب در مقابل چی ؟

دستشو روی سینه ام و بالا تر گذاشت درست روی قلبم

مکت کرد لحنش کاملاً عوض شده بود یه جورایی نه لطافت داشت نه هیچ

ارامشی یا چیز دیگه ای کاملاً برعکس چند دقیقه پیش:

قلب؟؟

سرمو اروم تڪون دادم

غريد:

من قلبی ندارم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

تو صورتش داد زدم:

_میشه بس کنی تو ربات نیستی قلبم داری ،مهربونم هستی حالا هر چقدر
که انکارش کنی ولی بازم قلب داری

دستم رو سینه اش گذاشتم بشدت قلبش میکوبید:

_صداشو میشنوی تو قلب داری احساس داری نفرتم یه حسه تو به کشتن
ادما علاقه داری

علاقه از قلب نشات میگیره

چند بار رو سینه اش زدم:

_پس تو قلب داری ؟ فقط قلبتو اشکار نمیکنی ؟چرا؟؟

_من یه جنگجوم اگه قلبیم داشته باشم که ندارم وقتی اشکار میشه که با
گلوله سینه امو سوراخ سوراخ کنن

یه لحظه متاثر شدم و نگاهش کردم

مردنش

خیلی غیر قابل تصور بود نباید بمیره اون حق نداره هیچوقت بمیره اروم
زمزمه کردم:

_تو خیلی قویِ مطمئنم هیچ وقت آسیب نمیبینی

رنگ نگاهش تغییر کرد

_قوی بودن ضامن زنده موندن نیست ضامن زنده بودن فقط قدرته

پس من قراره همیشه زنده بمونم

خنده ام گرفت:

—مسیح مقدس، یکم کمتر از خود راضی باش

طوری نگاهم کرد انگار معنی اون کلمه رو نمیدونه تفاوت زبان لعنتی

پس با خنده براش توضیح دادم:

—بین معنیش اینه پرافاده، خودپسند، خودخواه، متکبر، مغرور

در یه کلام تو

دستشو بین چاک سینه ام کشید:

—پس من از خودراضی، خودخواه، مغرور، قاتل، خونخوارم

چشامو درشت کردم:

—هی من نگفتم قاتل خونخوار

—الان نگفتی ولی تا چند وقت پیش کل حرفات همین بود قاتل خونخوار

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

زدم زیر خنده خدای من

—باورم نمیشه باید به صفات بدت این صفت خوبم اضافه کنم حافظه خوبی

داری

به لبام نگاه کرد اونقدر نگاهش سنگین بود که خنده از رو لبام خشک شد
_اره اونقدر خوبه که میدونم سر سینه هات زمانی که سبک گلو تو میبوسم
برجسته میشه و صورتیاش پررنگ تر
اونقدر خوب که بدونم وقتی تحریک میشی رنگ چشمت به ابی دریا میزنه
اونقدر خوب که میدونم طعم بدنت خیلی شیرینه
دوس دارم بدونم

مکث کرد دستشو از بین بدنمون پایین برد بالای واژنم گذاشت انگشتشو
حرکت داد از بین لباس اروم غرید:
_مزه این پایین چطوره

پاهامو بهم فشردم همین الان بین پام خیس شده بود لعنت
با حرف زدنش منو تحریک میکرد
هیچکاری نکرده بود ولی من تقریبا خیس بودم

هیچ وقت این حسو نداشتم

هیچ وقت تجربه اش نکردم اونم با یه کوه از عضله و مقدار زیادی از
مردونگی

برام تازگی داشت

دکمه شلوارمو باز کرد و از کمرم پائینش کشید

ازم فاصله گرفت پایین تخت نشست و شلوارمو از پاهام کشید بیرون

مچ پامو گرفت انگشتاشو اروم از پام تا رونم حرکت داد

طوری انگشتاشو حرکت میداد که ناخواسته لبمو گاز گرفتم

خدایا

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

پشت دستشو داخل رونای پام کشید

ناخواسته پاهامو به قصد اینکه بهم نزدیک کنم تکون دادم که سریع پامو
مهار کرد

_اشتباه اول تکون نخور

نفسمو عمیق بیرون دادم

دستش به سمت کمر بندش رفت و باز کرد و چند ثانیه بعد تنها با یه

باکسر روی تخت اومد

و روم دراز کشید

موهای بدنم از پیش بینی اتفاقی که قراره بیفته سیخ شدن وقتی دهنش به

اون قسمت مخصوص از

بدنم، جایی که شونم به گردنم وصل میشه نزدیک شد، ناله ای از لبم خارج شد

نوک سینم از زیر لباس برجسته شد و کلیتورم بخ ضربان میزد
نمیدونم چطور ممکنه که بدنم انقدر سریع به اون واکنش نشون بده
اما واکنش نشون میده اون حتی بزور
لمسم کرده

وقتی اون دندونشو روی پوست گردنم کشید، سرمو عق بردم و ملافه روی
تختو با انگشتام فشار دادم و خودمو وادار کردم که ولش
نکنم

اون لاله گوشم رو دندون گرفت و من نرم سرمو به به سمت دهنش
حرکت دادم این یه
حرکت از سر تسلیمه
واسه من

آنیا

اون هر اینچ از پوست لختم رو اروم اروم داشت میچشید

و یه لذت و بهم میداد که تجربه اش خیلی خیلی جدید و پر از هیجان بود

دستشو بین پام برد خیزی شرتم از همین الانم معلوم بود

وقتی که فهمید من همین الانم خیسم غرشی از گلوش خارج شد

این صدایی بود که قبلا باعث میشد من بترسم الان باعث افزایش هیجانم شد،

و همزمان دستشو از روی شرتم بین لبه های واژنم کشید

از لذتش آه خفه ای کشیدم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

هر درد دیگه ای که از قبل داشتم
عذاب وجدان یا همین سردردی که از صبح بهش دچار شده بودم
و با مُسکن اروم کرده بودم
الان کاملاً درمان شده بود

نمیدونم بخاطر راینو یا مسکن هایی که خورده بودم
یا احساساتی که در بدنم جریان دارن

اما

من آماده هر کاری که میخواد بکنه هستم
بدون هیچ ترسی که منو داغون کنه
کف دستشو بالا آورد تا جایی که انگشتاش رو دور کش شورتتم آورد و
مثل قبل اون رو از پام در آورد
عمیق بهم نگاه کرد از نگاهش کاملاً قرمز شدم

لعتنی اون جا خیلی خصوصی بود

و اون کاملاً با دقت نگاهش میکرد

طوری که اب دهنمو قورت دادم میخاستم دستمو بین پام ببرم و بیوشونم

که با تشری که زد دستم بین راه خشک شد

_دستت بالا باشه

دست هوگو به سمت دست من نزدیک شد، اون ها رو فشار داد جوری که

انگار بهم یاد آوری

میکرد دستمو تکون ندم

باسنمو به سمت عقب جایی که از آلت بزرگش که برجستگیش از روی

باکسرش کاملاً معلوم بود دور بمونه

شاید حماقت باشه ولی انگار میخواستم

میخواستم اون رو تحریک کنم

دستش به همون سرعتی که دیده شد ناپدید شد و بعد یکی از انگشتاش
رو داخل لبه های واژنم کرد و اروم حرکتش داد

لبمو گاز گرفتم تا اهمو خفه کنم

حرفه ای در یک کلام

صدای نفسای عمیقشو قبل از اینکه سر آلتش به واژنم برخورد کنه شنیدم
اون آلتشو روی واژنم میکشید و به کلیتم فشار میداد

محکم لبمو گاز گرفتم طوری که مطمئن بودم فردا کاملا کبود میشه

ترس کم کم داشت خودشو نشون میداد

صحنه ها

جیغا

فریادا

التماسا

داخلم نکرد صبر

کرده بود و من هر لحظه مونده بود که جیغ بزنم

نمیدونم منتظر چیه اما وقتی سرمو بلند کرد دستش زیر چونه ام بود که
بتونم چشماش رو ببینم

چشمایی که سیاهی شب در مقابلش کم آورده بود

نزدیکم شد روم خیمه زد

موقعی که لباس رو لبم گذاشت حرارت سوزان چشماش رو تشخیص دادم
برق نگاهش

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

دستامو محکم مشت کردم تا به یاد نیارم

(فقط به بوسه هاش فکر کن

این هوگوهه

اروم باش انیا)

با تموم تلاشی که داشتم میکردم میخاستم به حرف دلم گوش کنم

سرمو کج کردم تا بوسه رو عمیق تر کنم و زبونشو روی زبونم مزه

کنم، غرید خم شد، دستش زیر پاهام و به سمت گردی باسنم رفت

فشاری که به باسنم داد باعث

شد که توی دهانش جیغی کشیدم اما بوسه امونو قطع نکرد، و از اونجا به

بعد

کنترلو به دست گرفت و چیزی رو بهم داد که تا حالا با هیچ مرد دیگه ای

به جرات میشد گفت هیچ مردی تجربه نکرده بودم

پاهامو دور کمرش حلقه کردم و محکمتر نگهش داشتم، انگشت هامو بین

موهای لغزوندم و کمی کشیدمشون

یه غرش خفیف دیگه از تو گلوش بلند شد ، صدایی که خیلی خشن و
خوشمزه بود و درونم لرزه ای ایجاد

کرد و باعث شد گرمای بیشتری بین پاهام به وجود بیاد
من داشتم میجنگیدم با خاطرت وحشتناک زندگیم
و لذتی که به بدترین شکل تو بدنم میپیچید جایی که الان در
تماسِ نزدیک با آلتش بود حلقه پاهامو دورش
محکمر کردم،

الیزابت میگفت درون هر دختری یه فاحشه هست
فاحشه درونتو آزاد کن

انگار داشتم می مردم تا کمی بیشتر سفتیشو حس کنم و اون
انگار که می دونست مغز من به چی نیاز داره، دست هاش روی باسنم
محکمر

شدند و لگنشو درست به جایی که بهش نیاز داشتم کوبوند به سرعت !
ولی هنوز آلتشو داخلم نکرد

کلفتی التّش به واژنم کشیده میشد

بوسه رو قطع کرد و نفس عمیقی کشید، خطِ فکمو با دندون هاش گاز

گرفت و بعد پایین و به سمت گردنم رفت نفس هاش درست به اندازه

نفس

های من نامنظم بود

وقتی ضربه دیگه ای درست به همون نقطه حساس

زد

نفس نفس زدم و سرمو به عقب بردم و با صدای بدی به بالای تخت فلزی

زدم

که احتمال باعث شد چند تا سلول های مغزمو از دست بدم

ارزششو داشت ارزششو داشت بجنگم

فقط این برام جالب بود چطور میتونه خودشو کنترل کنه و آلتشو درونم

نکنه

من مطمئن بودم نمیتونم چیزی بگم

زبونم قفل شده بود

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

همونطور که هنوز نگاهش روی من بود زبونشو روی لب هاش کشید و دست هاشو بین رون هام لغزوند، کامل از هم بازشون کرد و برای بدنش

جا

باز کرد

به جلو خم شدم و پیشونیشو روی پیشونیم گذاشت

چشمهامون باز بودند

و من داشتم عمیقاً به حسی و توی قلبم احساس میکردم ، بدون هیچ راه

برگشتی، عمیقاً برای

تمام عمرم !

کنار دهانم خشدار و دستوری زمزمه کرد :

_وقتی لمست کنم برام خیسی!

انگشت هاش داشتند باهام بازی میکردند و مسیری خیالی از زانوهایم به

سمت واژنم رو طی میکردند

واژنمو لمس نمیکرد اما اونقدر بهش نزدیک

می شدند که سرِ جام بی حرکت بشینم

نمیتونستم بگم من همین الانم

حس میکنم که خیسم کاملاً خیس

و تو چشمات زل بزنی

چشمات یه حس عجیب داشت خیلی خیلی عجیب

(_استاد دلیل اینکه چشماتو

انقدر بزرگ میکشینی چیه؟

+خب من معتقدم که میشه

یه چیزایی رو در چشمها دید دوشیزه لمبرت

چشمها پنجره ی روح هستن)

حقیقتاً درست بود چشم ها پنجره روح انسان بودن

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

غرید:

— جوابمو بده

در حالیکه قلبم به شدت توی سینه ام می تپید سر تکون دادم، زمزمه

کردم :

— خیلی خیس

زیر لب با صدای بمی گفت :

_خوبه سفید برفی

و بلاخره سر انگشت هاش درست همون نقطه رو لمس کردند

چشم هام بسته شدند

نالیدم و سرمو عقب بردم

خدایا این عذابه یا لذت خالص

چطور میتونم به چیزی فکر کنم وقتی بشدت واژنمو لمس میکنه

دستش منو رها کرد و گردنمو گرفت

پیشونیمو برگردوند و روی پیشونی

خودش قرار داد

اخم کرده بود عمیق خیلی عمیق:

نه سفید برفی اشتباه سوم

می خوام وقتی به ارگاسم می رسونمت توی چشم هام نگاه

کنی می خوام یادت بمونه میخام تا ابد یادت بمونه

هیچ وقت نمی تونستم اینکه لمس کرده رو فراموش کنم قرار بوو تا ابد

یادم بمونه و حالا با نگاه کردن به چشمهایش تا ابد و یک روز* به خاطر

میموند

دوباره انگشتشو بهم داد اما این بار نوازشم نکرد و یا باهام بازی نکرد دو تا

از انگشت هاشو یهو و بدون هیچ حرفی به درونم فرستاد و عملاً نفسمو

بند آورد و انگشت شستشو

محکم روی آلت فشرده

از شدت کاری که کرد و فشاری که انگشت شستش روی کلیتم آورد

جیغ بلندی کشیدم و محکم رو بازویش کوبیدم

اشک تو چشمام جمع شده بود لعنتی

صدای غرغرش و فوشی که داد باعث شد اشک از گوشه چشمم پایین
بیفته

پاهام می لرزیدند، چشم هامو بستم و نفس عمیقی کشیدم تکون نمی

خورد و من بدجور احتیاج داشتم که انگشت هاشو بیرون بیاره

یکم فشار داد و من ناخواسته جیغ بلندی کشیدم بیشتر از چند

ثانیه طول نمی کشید تا به ارگاسم برسم ولی اگه فقط لمس میکرد الان فقط

درد میکشیدم فقط درد

با اشک

زمزمه کردم :

_خواهش میکنم در.....ایی

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

سریع دستشو درآورد از حرکت سریعش درد بدی توی پایین تنم پیچید
شونه امو محکم فشار داد:

_حالت خوبه؟؟

سرمو به معنی نه تگون دادم

دستش شونه امو ول کرد

و فقط چند ثانیه طول کشید تا پاهامو از هم باز کنه و روی شونه هاش
بزاره

لبه های واژنمو باز کرد

و دقیق نگاه کرد

خدایا از شدت دردی که داشتم اشک از چشمامم پایین ریخت

غرزش باعث شد سکوت کنم حتی نفس کشیدنم فراموشم بشه

_تو باکره ای؟؟

لبمو گاز گرفتم اشک از چشمام میریخت ولی نتونستم جواب بدم

رونمو فشار داد

_حرف بزن

اروم سرمو به معنی اره تکون دادم

احساس کردم حالا دیگه کاملاً دلیل رفتارای ضد و نقیض منو فهمید

سریع از بین پاهام بلند شد نگاهش نکردم

چند ثانیه بعد شرت باکسرشو پوشیده بود تو اتاق راه میرفت

چرا ادامه نداد

از شخصیتش بعید بود که دست بهم نزنه

عضله هاش کاملاً برجسته شده بود کاملاً

انگار خیلی عصبی بود

اروم خودمو بالا کشیدم چون یهویی انگشتشو واردم کرده بود دیواره های

واژنم کش اومد درد وحشتناکیو به جونم انداخت

به بالای تخت تکیه دادم کتش روی صندلی بود اروم برش داشتم رو بدنم

انداختم

یهو صدای عصبیش بلند شد:

—چطوریه که باکره ای ؟

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

با خجالت سرمو پایین انداختم

خدای من

من چطور میتونم براش توضیح بدم

لعنتی

دستامو توی هم قفل کردم و محکم فشار دادم طوری که بند بند انگشتم

سفید شد

صدای دادش باعث شد شونه هام بپره:

_جواب منو بده؟؟

_م..ن من چیز..ه یعنی

لبمو گاز گرفتم و سریع همونطور که سرمو پایین مینداختم اروم جواب دادم
:

_ک..کسی نبود یعنی کس..کسی من..و

چند ثانیه سکوت محض بود و بعد یهو کنار تخت پیداش شد دستش شونه
امو محکم فشار داد و دست دیگه اش چونه امو بالا داد

لحنش سرد بود و جدی در حالی که انگار صد لایه متفاوت درش وجود
داشت

شاید تمسخر

_انتظار داری باور کنم که هیچ کسی حاضر نبود باهات بخوابه یا سکس کنه

چونه امو محکم فشار داد و نفس داغشو تو صورتم رها کرد

_یه دختر باکره که احتمالاً صاحب ثروت خانواده اش با چهره و اندام تو

کسی نبود باهات بخوابه

داری با من شوخی میکنه سفیدبرفی

اخماش توهم فرو رفت جدی تو صورتم غرید:

_احتمالا مردا حاضرن بخاطر اینکه یه شب باهات بخوابن خودکشی کنن

بعد تو به من میگی کسی نمیخاست باهات باشه

بهتره راستشو بگید سفید برفی

ابروشو بالا انداخت:

_نکنه واقعا اون جاسوسی هستی که گفتم

شوکه بدون توجه به حرفای اولش گفتم:

_نه...نه من جاسوس نیستم فکر میکردم تا حالا فهمیدی

تو صورتم عمیق خیره شده بود نفساش تو صورتم پخش میشد دست از
شونه ام پایین تر رفته بود کتش روی بالای سینه هام به سختی ایستاده
بود

یهو بدون هیچ مقدمه ای

سوالی که جاش نبود پرسیده بشه رو تو صورتم رها کرد:
_تو دوست پسر داشتی؟

مردمک چشمام برای چند ثانیه ثابت ایستاد
و بعد نفسمم به کمکش رفت که همراه با هم

ساکت بشن

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

نمیتونستم نفس بکشم
بازم اون حالتای لعنتی سراغم اومده بود
دستم به سمت گلوم حرکت کرد
چنگی که به گلوم زدم و تقلای نفس کشیدنم و چند ثانیه بعد هجوم یه
حمله شدید و تاریکی....

"فلش بک"

ولی بنظرم باید این اتفاق جای بهتری بیفته من دوس دارم دخترانگیمو
بهت تویِ یه جای رمانتیک بدم هر دختری حق دارن اولین بارش که با
عشقه تو یه جای خاص باشه

از پشت بهش تکیه دادم
لب پایینمو خیس کردم:

مثلا تو باغ اطلس

با خنده به طرفش برگشتم:

تو اینطور فکر نمیکنی مکس

دستاشو دو طرف کمرم حلقه کرد و به خودش نزدیکم کرد

— عزیزم من همین حالم برای تو سختم باغ اطلس یا چیزی شبیه این در
مقابل زیبایی تو کمه

خندیدم سرخوش و بلند الکل تو رگهام جریان داشت و شجاعت و کامل
بهم میداد
دستمو به صورتش کشیدم:

— ممنون مکس تو فوق العاده ای من عاشقتم

چشماس برق میزد

سرشو تو گردنم فرو کرد

— خیلی خوبه بریم تویه انبار ما مطمئنا من برات اونجارو بهشت کردم

با لحن کشیده ای گفتم:

_واووو یه شب رمانتیک من منتظرم عزیزم

دوست دارم باهات تجربه اش کنم

با لحنی که نمیدونستم چرا موهای تنمو سیخ کرد جوابمو داد:

_این اتفاق خیلی بهتر از تصویرت اتفاق میفته زیبای من

خیلی خیلی بهتر

"زمان حال"

"هوگو"

به نفعته که حالش خوب بشه ؟

ببینید م...من تم. تمام تلاشمو کردم حمله تنفسی شدیدی بهشون دست داده شما باید برای درمان بهتر بیاریدش بیمارستان اینجا امکانات نیست من نمیتونم تنها کاری ک...

اسلحه رو روی سرش گذاشتم

ببین دکتر شاید اسم من به گوشت خورده باشه شاید کار منو بدونی

پس بدون

غیب کردن آدما کار سختی برام نیست کاری نکن اونقدر راحت غیبت کنم که تیکه های گوشت بدنتم قابل تشخیص نباشه

اگه اون تا صبح بیدار نشه ارزوی دیدن خورشید فردارو به دلت میزارم پس بهتره زود کار تو شروع کنی

ترسش کاملاً معلوم بود اب دهنشو قورت داد میخاست چیزی بگه که من
گفتم:

__گفتی امکانات میخای گفتمی دست تنها نمیتونی

با فریادی که زدم پنج نفر از افرادم سریع وارد اتاق شدن میدونستم
شنیدن که اون مرد چی گفته
برگشتم سمتشون:

__یه بیمارستان کامل و با تموم آدماش اینجا میخام
فقط ظرف یک ساعت و بعد به ازای هر ثانیه که دیر کنید یه نفر از اعضای
خانواده اتون جوابشو میده.

در اتاق اروم باز شد:

_هوگو چند لحظه وقت داری؟

نگاهمو از دکتر و سفیدبرفی که اروم خوابیده بود گرفتم و به طرف در راه افتادم:

_بهتره کارت واجب باشه هکتور

_میشه گفت خیلی کارم واجبه مارتین یه چیزی برات آورده

نگاهم به سمت مارتین برگشت کاملاً معلوم بود

یکم استرس داره یه برگه دستش بود با عجله سمتم اومد و برگه رو تکون داد

برگه رو ازش گرفتم

مختصات و یه سری امار

و یه ساعت مشخص

_چند تن؟؟

صدای اروم هکتور معلوم بود که از خشم بعد من خبر داره

_بین هوگو ما دنبال اینیم بفهمیم اون کیه تو ف....

_گفتم چند تن؟؟

از سر نا امیدی نفسو بیرون داد:

_پنج تن کوک (کوکائین) و یه تعدادی دختر

مچاله شدن ورقه رو تو مشتم حس کردم:

__بدون اینکه به ما پول بدن از مرز ما میخان پنج تن کوک رد کنن

تو چشمای هکتور زل زدم:

__خیلی بده پسر خیلی بد

نمیخاستم یه امشبو کسی رو به درک بفرستم ولی ادمای مشتاق همیشه

پیداشون میشه

برو بگو بچه ها آماده باشن

سرشو تگون داد:

__همه بچه ها یا چند تا از تیما

__۱۲ نفر از گروه موری ببر

با رفتن هکتور نگاهم طرف مارتین برگشت

_ازش مراقبت کن نزار کسی اذیتش کنه

میدونستم میخواد چی بگه اسلحه امو دراوردم و بهش دادم:

_نه مارتین شاید بعدا هنوز آماده نیستی

حواست بهش باشه

اگه بهوش نیومد گلوله هارو تو مغزشون خالی کن

پسر

سرشو تکه کن داد و به سمت در اتاق راه افتاد وقت نبود ببینم حالش خوبه یا

نه

گوشیمو دراوردم و اون شماره ای که میخاستم و لمس کردم

یه سری جواب میخام پیدا شون کن

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

باکره!!

اون باکره بود اون دردی که احساس کرد اشکاش و فهمیدن اینکه با کسی
نبوده به خودی خود جلومو گرفت

اشتیاقش کاملاً معلوم بود

میخاستم باهاش باشم ولی

یه زمان دیگه

یه زمان که راحت بشه باهاش بودنو امتحان کرد

هنوز سختم سخت

ولی من یه زمان میسازم برفی کوچولو

دروغ میگفت!!

تو چشمام نگاه نکرد ولی دروغ میگفت

خیلی راحت متوجه شدم

یه چیزی و پنهون میکنه

بلاخره میفهمم

یه چیزی شاید درباره دوس پسر قبلیش

یه مرد چقدر میتونه بی عرضه باشه

بی تجربه، جذاب و شاید شجاع

از دست دادنش خیلی مزخرفه و حماقت یه مرد و به خودی خود نشون
میده

انگشت شستمو روی گوشه دهنم محکم کشیدم

تو خوب میشی سفید برفی خوب میشی و دلیل حالتو توضیح میدی
باورش سخته تو امریکا با حماقتای زیاد این دختر و چهره اش و پول خانواده
اس و باکره بودن

یه چیزی جور در نییاد

یه چیزی که خیلی تابلو اون چشمات پنهونش میکنه

چشماش!!

ابی، سرمه ای، سبز یا خاکستری

نگاهش چه رنگی بود؟؟

با توقف ماشین نگاهمو به سمت جایی که اون محموله قرار بود بیاد
برگردوندم

یه سری مرگ و خون میتونست منو الان اروم کنه
و یه دختر برای لذت بردن بعد از کارم

_هوگو

داد زدم:

_خفه شو

_هوگو ما میفهمیم

برگشتم سمتش یقه اشو گرفتم و کوبیدمش تو دیوار

غریدم:

— چو میخای بفهمی، زنده اتون نمیزارم که چیزو بخاین بفهمین احمق بودن شم...

— رئیس

بی توجه اسلحه امو بالا اوردم و رو سرش گذاشتم:

— مردن حق ادمای نالایقه مرگ ح..

— رئیس به مقر حمله کردن

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

_انگار دسیسه بوده تا مارو بکشون بیرون تا بتونن به مقرر حمله کنن

اطلاعات اشتباه به ما دادن

البته رئیس ما اونجا به اندازه کافی آدم داریم

هیچ کاری نمیتونن بکنن

شاید فقط چند تا از افرادمون از بین برن

دستامو محکم دور فرمون ماشین حلقه کردم

یکی به من خیانت کرده بود

یکی به خودش جرات داده بود به من اطلاعات غلط بده

بدتر از همه اینا جرات کرده بود چون افرادمو به خطر بندازه
حدس میزدم واسه چی حمله کردن هر گروهی بود مدارک میخواست
و اسم

با حمله کردن زمانی که منو بهترین افرادم نیستیم یه خسارت بزرگ به مقرر
ما بزنن و توی بقیه گروهها اسم در کنن
ولی یادشون رفته من هو گوم
خیانت کردن و جنگیدن با من حکمش مرگه

پامو روی پدال گاز فشار دادم و سرعتمو بیشتر کردم

_زنگ بزن بگو هر طور شده از ساختمون اصلی محافظت کنن بگو اگه
ساختمون اصلی و انبار مهمات دست کسی بیفته اگه اونا زندشون بزارن من
تکیه تکیه اشون میکنم زنده زنده قلبشونو در میارم
بگو تک تک افراد مستقر بشن تو انبار مهمات و ساختمون اصلی حفاظت از
این دو تا از بقیه جاها مهم تره

انبار مهمات بجز سلاح های جدید و مهم جهان یه سری بمب و مواد درش
وجود داشت افتادنش دست هر لاشخوری بهش موقعیت میداد
و ساختمون اصلیم مدارک و اون دختر...
سفید برفی

دستم دور فرمون مشت شد لعنتی
مارتین هر طور شده ازش محافظت میکنه
ولی اون حالش خوب نبود
دوباره صدام بلند شد اینبار خشن تر:

_زنگ بزن به هکتور بگو زنگ بزنه به گروه پشتیبان با رسیدن ما کل
اونجارو زیر رگبار بگیرن
یه پلیس اونجا پیداش بشه اونارم بکشن

اون جاسوس لعنتی اون خیانتکارو پیدا میکنین همین امشب قسم میخورم
دل و جیگرشو زنده زنده در بیارم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

"آنیا"

با سر و صدای غیر قابل باوری اروم لای پلکامو باز کردم اول بخاطر شدت نور هیچی رو نتونستم ببینم و بعد از چند ثانیه کم کم با کمک پلک زدنای متوالیم دیدم واضح تر شد

سر صدای تیر اندازی و فریاد میومد یه مرد با اسلحه کنار در ایستاده بود اندام لاغری داشت ولی قد بلند و هیکلی که معلوم بود سعی داره روش کار کنه

اروم صداش زدم:

_هی چخبره؟؟

همین که صدای منو شنید برگشت سمتم و من تازه متوجه شدم این همون پسریه که چند روز پیش دیدمش مار....مارتین

_مارتین درسته؟؟

اخماش تو هم گره خورده بود سرشو تکون داد و به سمتم اومد بازومو
گرفت و میخواست که بلندم کنه

هی هی صبر کن اروم باش

فشار بیشتری به بازوم داد که باعث شد نیم خیز بشم
یکم صبر کن

پاهامو رو زمین گذاشتم لباسای قبلی خودم تنم بود
پس معلومه بعد از بیهوش شدنم...

یهو انگار جرقه تو ذهنم ایجاد شد

من بیهوش شدم بعد از اون سوال

خدای من

امکان نداره بازم فشار عصبی

کی قراره دست از سر من برداره تا خواستم بیرسم هوگو کجاست

صدای مهبی بلند شد که باعث شد شیشه اتاق کاملاً شکسته بشه از ترس

جیغ زدم و خودمو بند بازوی مارتین کردم همسن من بود ولی سریع

خودشو سپر من کرد تا آسیبی نبینم

بازومو گرفت و به سمت در میکشوند قبل از اینکه حرکت کنم طی یه

تصمیم سریع کافشن هوگو که روی صندلی کنار تخت بودو برداشتم

و همراه با مارتین به سمت در رفتیم

در و باز کرد و با احتیاط طول راهرو رو نگاه کرد

و بعد همونطور که خودش میرفت بازوی منم میکشید

سرم گیج میرفت ولی همراهیش میکردم

اگه بیهوش میشدم

تواناییشو نداشت که منو حمل کنه

انیا تو میتونی تو قوی هستی

تمام تلاشتو بکن

اروم پشت سرش رفتم به راهرویی که پنجره های عظیمی داشت رسیدیم

کل پنجره ها شکسته بود

انگار یه بمب صوتی منفجر کرده بودن

پس هوگو کجاست

کی جرات کرده بود بهش حمله کنه

مارتین منو با خودش کشوند تویه سوله پایین بین یه گله ادم

اونقدر زیاد که شمارشش برای این لحظه خیلی سخت میشد

با اسلحه و یه سری وسایل که من حتی اسمشونم نمیدونستم

انگار از یه چیزی محافظت میکردن

جلوی در اهنی سوله ردیف ایستاده بودن و اسلحه هاشون به سمت در

نشونه رفته بود

نمیدونستم قراره چی بشه ولی این وضعیت یه جورایی انگار نشون میداد من

توی قرن ۱۹ و بین جنگای جهانی قرار گرفتم

لعنتی

قرار بود یه جنگ و تجربه کنم

یه بیهوش شدن یه جنگ در پی داشت

خوب شد نمردم وگرنه قرار بود چی بشه

حتما کره زمین از بین بره

صدای کوبیدن چیزی به در و بعد رگبار و صدای منفجر شدن کل

ساختمونو پر کرد به طوری که دستمو رو گوشم فشار دادم

تمام اون ادما به یه سمت رفتن طوری که انگار برای حمله آماده باشن فقط

منو مارتین بودیم

اروم دستمو روی شونه اش گذاشتم

سرش به سمتم برگشت:

_توام برو من میتونم از خودم محافظت کنم فقط یه اسلحه بهم بده

طوری نگاهم کرد که انگار بهش توهین کردم ولی بعد با صدای مهیب

دیگه انگار مردد شد

یهو اسلحه خودشو بهم داد و منو به سمت گوشه دیوار برد و چند بار

دستشو تکون داد و بعد یهو غیبش زد

به اسلحه تو دستم نگاه کردم

چقدر آشناس

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

وحشتناک میتونست این باشه

که نزدیک به ده نفر که گلوله خورده بودن کنار من بودن

سریع مردن یه نعمت خیلی خوبه که شاید نصیب افراد کمی بشه ولی با

درد و زجر مردن خیلی بده

خیلی بد

اینکه جلو چشمت یکی رو بکشن شاید تا قبل از اینکه پیام کاراکاس و با

هوگو آشنا بشم یه رویای عجیب و هیجان انگیز بود

ولی اینجا فهمیدم توی مرگ هیچ هیجانی وجود نداره

با اینکه چندین مرگ و دیدم ولی هنوزم میترسم هنوزم حالم بد میشه

هوگو پس کجاست؟؟

مطمئنم با بودن اون اینجا این اتفاقا تموم میشه!

نگرانم بودم ولی میدونستم که اون خیلی قویِ اون هیچیش نمیشه

نمیدونم چی شد که این تصمیم به ذهنم خطور کرد

شاید هوگو جایی باشه که نتونه برسه مطمئنا پلیس میتونه کاری کنه یا

حتی باعث فرار اون ادمای احمقی بشه که به سمت ما شلیک میکردن فقط

باید یه دری و پیدا کنم و تا اولین مرکز پلیس بدوم

پلیس نیرو و تجهیزاتش بیشتره

اره راه درست همینه باید اینکارو انجام بدم

از کنار اون زخمیا بلند شدم و به سمت اخرای سوله راه افتادم هیچکسی
متوجه من نشد همه فقط شلیک میکردن و مواظب بودن گلوله نخورن
و البته جلوی باز شدن اون درو میگرفتن

معمولا سوله ها باید یه در دیگه ام داشته باشه برای مواقع اضطراری
اروم اروم به سمت اخر سوله راه افتادم تاریک بود ولی خوب یکم میتونستی
بینی

یه در هم رنگ دیوار اونجا بود سر و صدای اون سمت خیلی کم بود انگار
اینجارو کار نداشتن و مقصدشون بیشتر اون جلو بود
دستگیره رو گرفتم و کشیدم ولی در باز نشد لعنتی
انگار گیر کرده بود

جای قفل نداشت پس حتما گیر کرده بودم
یا شایدم از اون طرف بسته شده بود ولی
اگه کسی نخاد بزاره که بفهمن اینجا یه در دیگه داره معمولا از بیرون قفلش
نمیکنن

پس احتمال گیر کردنش بیشتر بود

چند تا ضربه محکم با پام به در زدم که هر بار یه کور سوی نور از لای
لولای در داخل میومد

با تموم قدرت پام تو در زدم که در باز شد ولی صددرصد پای من
شکست

خدا چه دردی گرفت

ولی باید بیخیال این درد بشم باید برم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

از درد بیرون زدم ولی قبلش اونو به حالت اولیه اش دراوردم
نباید اونارو به خطر بندازم اروم با احتیاط به سمت راهی که کمتر صدای
گلوله میومد پا تند کردم

خدایا ازت میخام تا وقتی من با کمک برمیگردم نجاتشون بدی
من قسم میخورم

قبل عید پاک روزه چهل روزه بگیرم*

(یکی از روزهای تعطیل در یکشنبه‌ای از ماه مارس یا آوریل است مسیحیان
بر این باورند که در این روز عیسی مسیح پس از اینکه به صلیب کشیده
شده بود دوباره زنده شده و برخاست و از این رویداد به‌عنوان رستاخیز
مسیح یاد می‌کنند

برخلاف سایر اعیاد و مراسم، ثابت نیست و هر سال میان ۲۲ مارس (۲)
فروردین) تا ۲۵ آوریل (۵ اردیبهشت) تغییر می‌کند و بدین گونه محاسبه
می‌شود که اولین یکشنبه بعد از ماه کاملی که پس از اعتدال بهاری باشد،
عید پاک است

امسال عید پاک ۲۴ فروردینه)

با وجود درد پام داشتم میدویدم باید برسم فقط به جاده برسم مهم نیست
که حکومت نظامیه و نبابد تو شب تنها بیرون باشم من باید کمکشون کنم
ولی تموم تفکراتم زمانی از بین رفت

که یه جیب جلوم نگه داشت

اول باورم این بود شاید از افراد هوگو یا خود اون باشه ولی پایین اومدن یکی
از اون ادما و علامت روی لباسش بهم فهموند نه کاملاً اشتباه کردم
اون نمیتونست از افراد هوگو باشه

از روی شونه ام به پشتم نگاه کردم

کسی نبود

موقعیت دیگه بود می ایستادم و میجنگیدم حتی اگه زورم نمیرسید

ولی الان من باید برای نجات جون اون ادما یه کاری کنم

پس بدون فکر شروع به دویدن به سمت سوله کردم

من نباید شکست بخورم

سرعت من متقابلا از یه ماشین بیشتر میتونست بیشتر باشه اونم وقتی
اسلحه و یه سری ادم روی اون ماشین بودن و سنگینش کرده بود ولی
نمیتونست از دوتا ماشین که یکیشون دو سرنشین داشت بیشتر باشه

با پچیدنشون جلوم ایستادم

باورم نمیشه

انقدر راحت گیر افتادم

حاله مه شبانگاهی بیشتر شده بود

و صداها با لهجه غلیظی که انگار اون لحظه هیچی ارزش نمیفهمیدم

لعنتی

قفل شدن بازوم تو دست اون مرد و تقلای من و ضربه زدنم به پاهاش فقط

باعث شد یه مشت محکم تو دلم بکوبه که از شدت درد گیج بشم

که براش فرصتی باشه منو سمت ماشین بیره

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

_ولم کن کثافت

ولم کن تا حالت کنم

دندوناتو تو دهنٲ خُرد میکنم

مرتیکه عوضی اشغال

_واوو آفرین ولش کن بینم چطور میخواد دندونای مارو خُرد کنه

سرمو برگردوندم و بهش نگاه کرد یه مرد که قدش متوسط بود شاید بلند

تر از من

ولی چهره اش کاملاً با چاقو خط خورده بود زیادی کریه بود
وقتی چهره منو به طور کامل دید چشماش از شهوت برق زد
پس این رئیس و عامل این هرج و مرج و مرگ این بود
مرتیکه کثافت

دوتا از مرداش دو طرف بازومو گرفته بودن
اون کثافت جلو اومد و چونه امو گرفت
سرمو تگون دادم تا چونه امو در بیارم که فشار بدتری به چونه ام آورد و
ثابت نگه اش داشت

نگاهشو تو کل اجزای صورتم به گردش درآورد
انگشت شصتشو روی لبم کشید که چشامو از انزجار چین انداختم
تو صورتش تَف کردم
یه نیشخند رو لبش نشست

دستشو رو صورتش کشید و با لبخندی که ذات کثیفشو نشون میداد
دستشو عقب برد و بدون لحظه ای تعلل

محکم کوبید تو شکمم

چشامو بستم و محکم لبمو گاز گرفتم من جیغ نمیزنم من اخ نمیگم
شدت ضربه اش باعث شد درد چند ثانیه پیشم افتضاح شروع بشه

خدایا دنده هام شکست

سرمو بلند کردم و شروع به فوش دادن کردم:

_مرتیکه کثافت ...اون..قدر بیچاره و بدبختی که وقتی هوگو نیست بهش
حمله کردی ..اون اینجا بود تو الان مثل موش دنبال سوراخت
میگشتی...زنده ات نمیزاشت

چونه امو محکم فشار داد و تو چشمم زل زد

_عزیزم شیرینم هر چی دلت میخاد بگو اون هوگو حرومزاده اینجا نیست و
نمیرسه که بیاد تا وقتی که اون بیاد من چیزایی که میخامو به دست میارم

نگاهشو به سمت بدنم کشید:

_و همچنین سوگلی هوگو رو

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

تو صورتش غریدم:

_من سوگلی هوگو نیستم

بلند و ترسناک قهقهه زد:

_داری با من شوخی میکنی شیرینم تو سوگلی هوگویی به چند دلیل

اولیش تو اسلحه هوگو رو داشتی، اسلحه مخصوص خود هوگو

دوما یه چیزی شنیدم همین الان که هوگو بخاطر یه دختر یه بیمارستانو

آورده اینجا

حالا فهمیدم که اون دختر تویی

و سومی و مهم ترین دلیلش

کافشن هوگو تن توهه، برای هوگو این کافشن خیلی ارزش داره پس ولی تن

توهه

پس توام براش ارزش داری

شوکه نگاهش کردم

ارزش

من واسه هوگو ارزش داشتم

جاش بود میخندیدم میگفتم این اسلحه مال مارتین بود

حالا جریان بیمارستان و نمیدونم ولی مطمئنم هوگو برای هر کدوم از

افرادش بود این کارو میکرد

و کافشن هوگو که تن من بود چطور بگم هر بار که سردم بود و لباسم

مناسب نبود از سر حالا نه خیر خواهی اههه اصلا نمیدونم ولی میداد بیوشم

ولی براش ارزش نداشتم

ارزش داشتم که

اون همه بلا سرم نمیآورد

صداش باعث شد نگاش کنم:

__بدست آوردن اسلحه ها و مواد و تجهیزات و اون مدارک منو زیادی برتر

میکنه تو تمام خلافاکارا

ولی بدست آوردن تو...سوگلی هوگو یه زخم عمیقه به هوگو

و من زخمارو دوست دارم

سرشو به سمت لبام نزدیک کرد که لبامو ببوسه

که تو صورتش داد زدم که درد شکمم غیر قابل تصور شد لعنتی:

_من مطمئنم که هوگو میاد... و به غلط کردن میندازت اون لحظه که بیاد
هر ثانیه اش ارزوی مرگ میکنی

_اون نمیاد شیرینم نمی.....

_از کی تا حالا لاشخورا تو منطقه گرگا میپلکن

خودش بود.....

اومد.....

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

سریع منو به طرف آدماش هول داد و اسلحه اشو به سمت

هوگو گرفت

فریاد زد:

—توقع نداشتم بینمت ولی خوب دیدنت اونم اینجا یکم شوکه کننده بود

ولی بازم خوبه اینجوری شکست بزرگ امپراطوریتو از نزدیک میبینی

من پادشاه تشکیلات خودم بودم ولی بعد از بدست آوردن و کشتن تو پادشاه

ماfiای ونزوئلا میشم

خونسرد دستشو تو جیباش فرو کرده بود خونسردی که اگه نمیشناختمش
مطمئن رو اعصاب منم میرفت چه برسه به این مرتیکه اسکار کریه*
(اسکار به معنای صورت زخمی هستش، انیا چون اسمشو نمیدونه بهش
میگه اسکار)

بعد از اینکه حرف اسکار تموم شد

هوگو چند قدم جلو اومد

و بعد صدای خونسرد و بیخیالش در کمال جدیت بلند شد:

_من هیچ وقت از یه سری کلمات استفاده نمیکنم چون دوست ندارم دهن
به دهن بچرخه که هوگو از اون کلمه استفاده کرد

ولی برای تو استفاده میکنم چون بعدش زنده نیستی که دهن به دهن
بچرخونیش پس "متاسفم"

هیچکس نمیتونه از کسی چیزی بسازی که نیست

از یه لاشخور هیچ وقت یه پادشاه ساخته نمیشه

عصبانی شدن اسکار کاملاً مشخص بود دستش میلرزید

از شدت خونسردیش منم یکم ترسیدم

اسکار فریادی رو به ادمایی که منو گرفته بودن زد:

__بیاریش

یه چاقو رو به طرف یکی از مردایی که منو گرفته بود انداخت و روبه هوگو

حرف زد:

__میدونی میخام سوگلیتو چیکار کنم، میخام تا جایی که میشه بکنمش از

تموم سوراخای بدنش و بعد وقتی که ازش سیر شدم میدمش به افرادم

که اونام ازش لذت ببرن و بعد تکیه تیکه اش میکنم و سهم کوسه های
اقیانوس میشه

این یه پایان خوبه

اخم عمیقی که تو چهره هوگو پیدا شد

یه ترس تو دل من انداخت و شاید تو دل اسکار که به مردی کنار من گفت
بره و بچه هارو بیاره و به مرد دیگه گفت که چاقو رو روی گلوم بزاره

صدای غرش هوگو اونقدر بلند شد که من واقعا بدنم تکون خورد و دست
طرف همراه با چاقوش به گردنم فشرده شد:

_اینو من بهت میگم

اگه دستم به بدنت برسه قلبتو زنده زنده از سینه ات بیرون میکشم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

اسکار به سمت هوگو رفت

فاصله اشون زیاد بود

نگاه هوگو به سمت برگشت

اون لحظه یاد به چیزی افتاد

کلید نجاتم

حرفای هوگو تو ذهنم بشدت رژه رفت

"فلش بک، هوگو، انیا"

(دستتو بلند کن روی مچ دستش بزار و بعد با تموم قدرتت و جونت مچشو

بیچون تا چاقو از دستش بیفته و اونو بردار

وقتی طرفت چاقو تو دستت ببینه بهت حمله میکنه

یه دستتو بالا نگه دار و ضامن کن روی ساعد طرفت و با دستی که چاقو

توشه محکم و بدون هیچ فکری بزن تو قلب طرفت

تا لحظه ای که روحش از چشمش بیرون نیومده

صبر کن و چاقو رو فشار بده و بعد بیرون بکشش)

اره باید اینکارو بکنم اروم دستمو به سمت دست طرف بردم و مچ دستشو

گرفتم اون فکر میکرد از ترسه و کاری نکرد و چاقو رو به گلوم فشار داد

چشمای هوگو اروم باز بسته شد به تاییدش نیاز داشتم

و بعد همه چیز به سرعت اتفاق افتاد

با تموم قدرتم دستشو پیچوندم همین که چاقو از دستش افتاد برش داشتم

و برگشتم و سریع چاقو رو توی شکمش فرو کردم

صدای فریاد مرد باعث شد چاقو رو ول کنم

به سمت هوگو برم

اسکار متوجه شد

دویدنم به سمت هوگو و صدای شلیک گلوله

و کوبیده شدنم به سینه اش

و چشمایی که از شدت درد

درشت شد

خدایا|||

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

چشامو محکم بهم فشردم و بعد آروم بازش کردم
سوزش چیزی رو روی بازوم احساس میکردم
دردی که داشت شدید نبود ولی سوزش وحشتناکی کل بازومو احاطه کرده
بود

من نمیدونستم گلوله خوردن چطوریه؟؟

ولی این درد مطمئنا تعریفش نمیکرد !

فشار دست هوگو که به دور کمرم حلقه شده بود

باعث شد سرمو اروم بلند کنم و بهش زل بزنم اخماش به معنای واقعی
کلمه وحشتناک توهم فرو رفته بود

و ترسی و به دل طرف مقابلت مینداخت که قابل قیاس با هیچ چیزی نبود
از سنگینی نگاهم سرشو خم کرد و به صورتم نگاهی انداخت
چشماش میدرخشید
نمیدونم از خشم از.....

نمیدونم

درباره هوگو هیچ چیزی قطعی نبود بجز

خشم

دستم دور کمرش انداختم و خودمو بهش فشار دادم

از صدای ناله ای که اومد

بی توجه به درد وحشتناک شکم و قفسه سینه ام و سوزش دستم به عقب
برگشتم و اون موقع بود که متوجه اسلحه تو دستش که به طرف اسکار
گرفته بود

و روی زمین افتادن اسکار که دستشو محکم گرفته بود و ناله میکرد

هوگو بهش شلیک کرده بود

بدون اینکه صدای گلوله ای رو بشنوم

هوگو اروم دست دیگه اش که دور کمر من بودو ازاد کرد و به طرف
اسکار راه افتاد

یه چیزی روی اسلحه اش بود اگه اشتباه نکنم

صدا خفه کن

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

صدای خشن و خش دارش باعث شد قالب تهی کنم:

_حمله کردن به مقر من، زخمی کردن افرادم از بین بردن چند تا ماشین جنگی من و آسیب رسوندن به سفید برفی اینا اشتباهای توهه من خیلی خوشحال میشدم مثل یه مرد میومدی و منو به مبارزه دعوت میکردی نه مثل یه لاشخور با توطئه و دسیسه چینی و از پشت حمله کردن

دستشو به سمت یقه اسکار برد و از رو زمین بلندش کرد طوری که پاهای
اسکار تو هوا در حال تکون خوردن بود

_تو میدونی هوگو رو به چی میشناسن

مکث کرد و بعد سرشو تکون داد و دوباره جدی و سخت گفت:

_به اینکه به هر چیزی که میگه عمل میکنه حتی غیر ممکن ترین کار

من گفتم اگه دستم بهت برسه قلبتو از سینه ات بیرون میکشم

با شنیدن این حرفش از وحشت نگاهمو به دور اطرافم گردوندم

افراد هوگو همگی افراد اسکار و جمع کرده بودن ولی اسلحه ای دست افراد
اسکار نبود

با فریاد از درد و التماسای اسکار سریع پا تند کردم و به سمت هوگو راه
افتادم:

_نهههه خاهش میکنم هر کاری بخای میکنم ...|||خ ..ق...س.م میخورم

وقتی نزدیکشون رسیدن با دیدن چیزی که اتفاق افتاده بود تقریباً همیشه
گفت حیرت کردم

خون روی دست هوگو منشأش خونی بود که با فشار از قفسه سینه اسکار
بیرون میریخت

انگشترای فلزی دست هوگو

الان تبدیل به یه جور چنگال های سگانه بلند و تیز شده بود

یه چیزی ...مثل ...مثل ولورین*

چشمای هوگو تاریک بود قسم میخورم اونی که با قساوت تمام داشت قلب
اسکارو بیرون میکشید هوگو نبود

اونی نبود که چندین بار منو نجات داده بود

یا چند دقیقه پیش کمر منو گرفته بود

و چند ثانیه بعد جسد بی جون اسکار روی زمین پرت شد در حالی که یه
حفره توپه بدنش وجود داشت

با ترس و حیرت به هوگو نگاه میکردم

کشتش!!

قلبشو از سینه اش بیرون کشید!!

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

تمام وجودم از ترس پر شده بود

هیچ وقت

مطمئنمم هیچوقت فراموش نمیکنم

مرگ آدما شاید فراموش بشه

شاید اگه با تموم وجودم تلاش کنم

یه روزی یادم بره که چند نفرو هوگو جلوی چشمم با اسلحه کُشت

ولی اینکه کسی رو زنده زنده از بین ببری

قلبشو از سینه اش بیرون بکشی

سخته خیلی سخت

شایدم کابوس شبهام

الان دلیل بودن اون سه انگشتر فلزی با طرح های مختلف و فهمیدم

یه چنگال قتل

بدون اینکه بهم نگاه کنه به سمت افراد اسکار فریاد کشید:

_دو راه دارید یا طرف من باشید یا طرف مرگ

تصمیم با خودتون

و بعد به سمت افراد خودش اشاره کرد و با لحن کاملاً جدی حرفشو به
زبون آورد:

_انتخابشون مرگ بود بهشون هدیه اش بدید

برگشت سمت من قیافه شوکه و پر از ترس من انگار کاملاً بهش فهموند
اشتباه کرده که جلوی من اینکارو انجام داده

تا خواست به سمتم قدم برداره صدایی از پشت سرش باعث شد هر دومون
نگاهمون به پشتش برگرده:

من میخام باهات دوئل کنم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

هوگو با لحنی کاملاً معلوم بود سرگرم شده

شونه اشو بالا انداخت:

بهبش اسلحه بدید خوشحال کننده اس که یکی جرات مبارزه داشته باشه

بهش اسلحه دادن هوگو اسلحه اشو داشت چک میکرد که صدای اون مرد
احمق بازم بلند شد

داشت حکم مرگشو امضا میکرد:

_من تو تیر اندازی خیلی ماهرم مطمئن باش گلوله ام خطا نمیره

_خب دهنه که خیلی سریع حرکت میکنه، دوست دارم ببینم

اسلحت چطوره؟

دستشونو به سمت هم گرفتن و با شمارش

یک

دو

سه

چشمامو محکم بستم

و صدای دو شلیک بلند

و افتادن یه جسم

سریع چشامو باز کردم و دیدم مثل همیشه

برنده هر رقابت خودش بود

با تفاوت که بازوش زخمی شده بود

پس تیر اون مرد خطا رفته بود

تیر هوگو چیشد

بدون اینکه کنترلی رو قدام داشته باشم

به سمت جنازه اون مرد رفتم از کنار اسکار با اون حفره توی قلبش گذشتم

به جنازه اون مرد نزدیک شدم

گلوله توی مغزش بود

یه چیزی از ته دلم جوشید

و باعث شد سریع سرمو برگردونم و بالا بیارم

لعنت

فکر کنم واسه امشب بس بود

به سرفه افتادم

وحشتناکه

حال بهم زنه

من اینجا چیکار میکنم

دوباره زمزمه کردم

من اینجا چیکار میکنم

بودنم اینجا

تو این مکان

با این همه قتل و مرگ چه دلیلی داشت

یعنی شجاعت و اینطور میخواستم به خودم ثابت کنم

کبوتر

فصل دوم

صدای برخورد انگشتم روی کیبرد و شروع یه تایپ دیگه:

آدم هایی توی این دنیا هستن که به همه چیز خیلی زود وابسته میشن
و عادت می کنن، از پیش پا افتاده ترین تا مهم ترین مسائل زندگیشون
درگیر این وابستگی ها و عادت ها میشه

آدم هایی که همیشه از یه هایپر یا فروشگاه خرید می کنن همیشه به یه آرایشگاه میرن، موقع رفتن به سر کار هر روز از همون خیابون دیروزی میرن حتی اگر ترافیک خفشون کنه...

شاید تا اینجای قضیه خیلی خطرناک نباشه، ولی این آدم ها همون هایی هستن که به آدم های دیگه هم وابسته میشن و عادت می کنن، یه آدم رو پیدا می کنن، ازش بت می سازن، باهاش عاشقی می کنن و زندگی...
وای به اون روزی که اون آدم، دیگه اون آدم قبلی نباشه، مثلاً تغییر کنه، خیانت کنه یا اصلاً راه زندگیشو عوض کنه، حتی اگر تمام این اتفاق ها روزی صد بار هم بیفته، اونها به اون آدم پایبندن و عشق هم میدن، چون بهش عادت کردن و وابسته شدن، و فکر می کنن همین یه نفر توی دنیا وجود داره چون بلد نیستن به کسی به غیر از اون عشق بدن، درست مثل اینکه بلد نیستن یا نمی تونن از سوپرمارکت دیگه ای خرید کنن بعضی وقتها آدم ها میفهمن که اشتباه کردن و سرشون خیلی داره کلاه میره، ولی به روی خودشون نمی یارن، چون از کوچک ترین تغییری توی زندگیشون وحشت دارن، اون موقع هر روز باج های بیشتری به اون آدم اشتباهی میدن که یه لحظه بیشتر باهاشون بمونه و بیشتر توی سرشون بزنه و تحقیرشون کنه...

بیاین با هم تصمیم بگیریم که اگر توی ذهنمون یه سوپر مارکت، یه
آرایشگاه، یه کافه، یه خیابون و یه کوچه ی همیشگی داریم گاهی وقتها
خودمون رو مجبور کنیم که عوضش کنیم، توی دنیا یه عالمه چیزهای خوب
وجود داره، خودمون رو محدود نکنیم، به خاطر اینکه شاید یه روزی، یه
جایی، یه آدمی پیدا شه که از همین ویژگی تک پرانی ما سواستفاده کنه و تا
ابد ما رو به زنجیر بکشه و ما مجبور باشیم به همه ی حرفاش گوش کنیم
و

حتی یه ذره عشق دریافت نکنیم، فقط به جرم اینکه وابسته ایم و عادت
کردیم...

متن و آپلود کردم

و لب تاپمو بستم

دستمو اروم زیر چشمم کشیدم

بازم اشکایی که بدون اینکه بفهمم چشمامو خیس کردن

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

لیوان قهوه امو برداشتم و به سمت پنجره کوچیک توی آشپز خونه رفتم

نماش مثل اتاقم نبود

ولی حداقلش این بود این حس خفگیمو

کمی شاید بهتر میکرد

دو روز گذشته بود و من سعی میکردم هوگو رو نبینم تا یکم با خودم کنار

بیام

سخت بود

مخصوصا که تو خواب شبام رخنه کرده بود

خیابون اصلا ترددی درش وجود نداشت بر خلاف امریکا

که حتی تو شبام خیابوناش شلوغ بود

__به چی با این دقت نگاه میکنی ؟

شونه هام با ترس پریدن طوری که قهوه از توی لیوان جهید و به زمین

ریخت

سریع برگشتم سمتش

به کانتر تکیه داده بود و دستاش تو جیب شلوارش بود

عصبی بهش تشر زدم

__میشه همینجوری سرتو پایین نندازی و بیای تو خونه من

قبل از اینکه بگه اینجا خونه منه

سریع گفتم:

_میدونم اینجا واسه توهه ولی تا دو ماه یک هفته دیگه اینجا رو من اجاره

کردم و طبق قانون اینجا برای منه

پس همینجوری سرتو پایین ننداز و وارد خونه ام نشو

وگرنه به پلیس زن....

حرفم تو دهنم ماسید

به پلیس زنگ میزنم

از کی شکایت میکنم از کسی که خودش قانون این شهره

من دیوونه ام

حرفایی که میزنم که اصلا بهش فکر نمیکنم

همین که سکوتمو دید

نزدیکم اومد

به دقت به صورتم نگاه کرد و بعد چند ثانیه طول کشید تا سوالش باعث شد شوکه بشم

—گریه کردی؟

به تته پته افتادم و سریع دستمو زیر چشمم کشیدم:

—اوه ...ن.. نه اصلا

بی توجه به حرفم جدی زمزمه کرد:

—چیزی شده؟

جواب میخواست هر طور شده جواب میخواست

بخاطر همین یه چیزی سر هم کردم تا فقط بیخیال بشه

_فق.... فقط داشتم خیابونو نگاه میکردم معنی خاصی داره که هیچ ماشینی
...اوم یعنی ادمی نیست؟؟

زمانی که حرفمو تموم کرد میخواستم محکم بگویم تو سرم فقط مشکوک
ترش کردم

کاملا واضح بود که فهمیده دارم دروغ میگم
چون خودش و همینطور هکتور بهم گفته بودن دلیل این وضعیت چیه

_یه من دروغ نگو سفید برفی

برای چند ثانیه دلم قنج رفت

مثل گرمای اتیش تویه یه زمستون سرد شاید اعتراف بزرگی باشه ولی
میتونم بگم حتی دلم برای سفید برفی گفتنای عجیب غریبش تنگ شده
بود

_چرا گریه کردی ؟

لیوان قهوه امو از دستم بیرون کشید و یه قلپ ازش خورد چهره اش توی
هم رفت

فکر کنم زیادی براش شیرین بود

_الان هم دوباره همون کارو داری میکنی ؟

لعنتی لعنتی اشک تو چشام جمع شده

لعنتی

وقتمو هدر دادم، همه بهونه های ممکن برگشتن تو مغزم هیچ ایده ای

نداشتم که در مورد دونستن

چیزایی که عذابم میدن براش بگم

، چه عکس العملی نشون میده

چه فکری

میکنه؟

جنگ

دعوا

کشتن

_همه دخترا دوس دارن پدر مادرشون بی اندازه دوستشون داشته باشه

،هرکاری میکنن تا توجه اونارو داشته باشن

تا بهشون تذکر بدن،تا بهشون عشق بدن

تا دستشونو بگیرن ،ببوسه انشون

حتی تو بدترین شرایط دوست دارن پشتشون باشن

نمیشه گفت فقط دخترا پسرارو میخان شاید کمتر ولی اونام میخان

اون بچه ها هر کاری میکنن تا طوری باشن که پدر و مادرشون بهشون
افتخار کنن

ولی یهوووو بووووم

یه اتفاق ناخواسته یه اتفاق اشتباه باعث میشه زندگی تغییر کنه
هنوز بچه ایم هنوز کوچیکیم ولی دیگه عشقی دریافت نمیکنیم
ما بد نشدیم فقط اشتباه کردیم ولی چی میشه که یهو ازت دل میکنن
دیگه حتی حاضر نیست دردتو بشنون
دیگه فقط براشون اعتبار، ابرو، ثروت
مهمه

دیگه کسی نمیگه یه دختر کوچولو یا یه پسر کوچولویی هست
اونم درد داره

ازش نمیپرسن چه اتفاقی افتاد

فقط خفه اش میکنن

سرکوبش میکنن

برای اهداف خودشون

و بعد اون دختر کوچولو تبدیل به چیزی میشه که نیست فقط بخاطر اینکه
یه بار دیگه بهش توجه کنن

دستشو روی شونه ام احساس کردم و بعد تو آغوشش بودم
انگار همین حرکتش یه ضربه محکم به تموم حس و حالای بدم زدم که یهو
بغضم ترکید

دستام محکم پشت لباسشو چنگ زد
اشکام بدون اینکه کنترلی روشن داشته باشم میریخت
هق هقام از ته دلم بود

کاری نکرد که گریه کردنمو تموم کنم
فقط بغلم کرده بود و میگذاشت گریه کنم به اندازه این چند سال

سرمو روی سینه اش بود و خیزی پیراهنشو احساس میکردم
هیچ کاری برای اروم کردنم نمیکرد
دستاش هنوزم کنارم بود

شاید کار اصلیش برای اروم کردنم زیاد بود

بغلم کرده بود

خنده دار بود

اول از متنفرم بودم

میخواست منو بکشه

جلو چشمام قتل انجام داد

به اندازه کافی دلیل تموم زخما و دردای بدنم بود

ولی بازم به خودش پناه میبردم از دردایی که گاهی میان و بی رحمانه به

تنم تازیانه میزنن

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

در اوج اینکه خیلیا میخاستن نزدیکم باشن

من بی کس بودم

مثل راینو ولی اون واقعا کسی رو نداشت ولی من فقط در ظاهر داشتم

رای..نو

سریع سرمو بلند کردم

برای یه ثانیه فقط یه ثانیه

احساس کردم نگاهش تغییر کرد و بعد که نگاه منو دید دوباره جدیت به

نگاهش برگشت

خشم

عصبانیت

غرور

و یه حاله سیاه مرگ

کاملاً اطراف چشماشو گرفته بود

صدام از گریه خش برداشته بود:

__را..ینو کجاس؟ حالش خوبه؟

فقط سرشو تکون داد و بعد ازم جدا شد و دستمو گرفت و بسمت بیرون
اشپز خونه هدایت کرد

__یه ساک بردار و هر چیزی که احتیاجت میشه رو توش بنداز زود باش

نگاهش بسمت من بود تا خواستم حرفی بزنم دوباره تکرار کرد این بار با
جدیت همیشگیش:

__زود

_داریم کجا میریم ؟

_به بار دیگه این سوال مسخره رو بپرسی پرتت میکنم پایین
خفه شو و صبر کن

اولا باید خودمو به عنوان یه دیووانه نا متعادل به دیوونه خونه معرفی کنم
و هوگو رو هم به عنوان یه قاتل روانی به زندان
تعادل نداشتمن دقیقا اینجا معلوم میشه
تو اوج گریه کردم
با یه حرف که برو ساکتو واسه چند روز جمع کن
جمع کردم و الان پشت موتورش نشستم و داریم با سرعت به سمت یه
جایی میریم که نمیدونم کجاس

و با سومین بار پرسیدن اینکه کجا میریم این جواب نصیبم شد

خوب معرفی میکنم

انیا هستم یک نامتعاذل

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

خدایا اینجا خیلی سرده

منو آورده یخچال های قطبی

و خودش بیخیاله بیخیال داره راه میره کاملاً هوا تاریک بود کاملاً|||

فقط سایه درختا معلوم بود

ولی هوا اونقدری سرد بود

که دندونام بهم میخورد

صدای موجم میومد

منو آورده کنار دریا که بیشتر به یخچال قطبی شباهت داشت

خدایا من الان یخ میزنم

اگه خودش منو نکشت صدرصد سرمای اینجا منو میکشت

یه کافشن ساده و سبک نمیتونست دردی از من درمان کنه

بشدت هوا سرد بود

اگه خودش نتونست منو بکشه این سرما منو میکشت

به حدی سردم شده بود که قید همه چیزو زدم و بلند صداش کردم:

_هی هوگووو

بی توجه به من داشت به سمت درختا حرکت میکرد که از ته دلم جیغ
زدم و پاهامو به زمین کوبیدم:

_صدامو میشنوویی من یخ زدم و تو عین خیالت نیست منو آوردی اینجا چه
غلطی کنم منو ببر پیش راینو

همینطور فقط غر غر میکردم و سر جام ایستاده بودم:

_فکر میکنه همه مثل خودش، بابا قرار نیست همه یه کوه عضله باشن و
بدنشون به سرما مقاوم باشه

من یه تیکه استخونم که یه لایه گوشت اونو پوشونده

چی دیدی تو و من که منو آوردی تو این سرما اونم کنار دریا که البته از
دریا فقط صداش هست و سرمای شبش بابا من یخ زدممممم

از صدای قدماش سرمو بالا گرفتم که مصادف شد با اون لحظه که به
پشت سرم رفت و طی یه حرکت طوری منور و شونه اش انداخت که
صورتتم به شکمش برخورد کرد

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

صدای آخم تو دهنم خاموش شد

چون خیلی پر قدرت راه میرفت

و هر بار سرم به شکمش برخورد میکرد

بجز اینکه آخم

از درد در میومد حالت تهوع ام پیدا کرده بودم

احساس میکردم هر چی خوردم الان روش بالا میارم

اخه این چه وضعش بود

هرچی فیلم دیده بودم و هرچی داستان خونده بودم اینجوری رو کولشون
نمینداختن

طوری مینداختن که تهش باسن طرف و اسپنک* کنن

(ضربه زدن به باسن)

نه اینجوری که کله ات هر لحظه به شکم چندین تیکه اش

برخورد کنه

همه چیزش با آدمای دیگه فرق میکرد

دستو ستون شکمش کردم که کمتر مغز با دیوار سنگیش برخورد کنه

معلوم نیست با چی تمرین میکنه

که مث اهنه بدنش

یکی از دستاش دقیقا رو کمرم بود

یه جورایی انگار بالا نگهش داشته بود که اگه خواستم کله ملق بشم نگهم
داره

_می..میشه منو بیاری یعنی بیاری پایین ؟

_نه

کاملا با جدیت نهههههه

نه و زهرمار خودتو اینطوری کنن راحتی

البته اینا کاملا تویه دلم دفن شد

وقتی روت بالا اوردم میفهمی

یکم دیگه شونه راستش به شکمم فشار بیاره

صدرد صد بالا میارم

از میون شاخ و برگ درختا طوری عبور میکرد که اسیبی به جفتمون نرسه
البته

انگار درختا هنوز پر برگ بودن

که این خودش احتمال آسیب دیدن و کمتر میکرد

با این همه اسیبی که دیدم

فقط یه آسیب با شاخه درخت کم دارم

سرعت قدماش کمتر شده بود بخاطر همین یکم گردنمو بلند کردم که

چشمم به کلبه چوبی افتاد

چون چراغ جلوی کلبه روشن بود

احتمالا میشد گفت صاحبش توش سکونت داشت

شاید بتونم به هوگو بگم یکم اینجا صبر کنه

یکم صبر کن همینجا!!

نه_

میخواستم واقعا اینبار بهش بگم نه و درد

ولی نحوه گفتارمو کاملا عوض کردم و به دروغ گفتم:

_میخام بالا بیارم مشکلی نداری روی شلوار تو باشه

خوب فکر کنم جواب داد چون ایستاد و منو کاملا رو زمین گذاشت لحظه ای که پام زمینو حس کرد

کاملا متوجه شدم

اصلا دروغ نگفتم چون میخام بالا بیارم پس به سمت کلبه دویدم و و جایی که حدس میزدم باید دستشویی باشه رو امتحان کردم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

با ضربه های متوالی که به در توالت میخورد

با بی حالی برگشتم و در و باز کردم

تو صورتش توپیدم:

_چیه ها!!!! چیکار داری؟؟

تو صورتم زل زد

میخواست چیزی بگه که انگار ترجیح داد ساکت بمونه و دستشو به تخت

سینه ام بکوبه و خودشم باهام بیاد داخل توالت

—چیکار میکنی برو بیرون

اخمش باعث شد سکوت کنم

کاری بیشتر از سکوت کردنم ازم برنمیومد

فضا کوچیک بود

یا بهتره بگم واسه دونفر همزمان جا نداشت

چه بسا اگه میخاستم تقلا کنم و جنگ و دعوا راه بندازم

فقط حالم بیشتر خراب میشد و

جا رو تنگ تر میکردم

بازم خوب بود که توالت بوی بدی نمیداد

یعنی اصلا بوی بدی نمیداد

بوی چوب و کاج و نم دریا

چیز زیادی نخورده بودم ولی همونم که خورده بودم بالا آورده بودم

و مطمئننا رنگ صورتم الان بدتر سفید شده بود

دستش از کنار پهلوم عبور کرد و اهرم آب روشویی رو باز کرد

دست دیگه اش به پشت گردنم فشار آورد

و به سمت آب سرمو خم کرد

مشتشو پر از آب کرد و به صورتم پاشیدش

برخورد سردی آب با پوستم باعث یه لرز خفیف تو بدنم شد

لعنتی یا هوا سرد بود یا آب

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

آب خنک باعث شد یکم حالم بهتر شه

نمیخاستم ازش تشکر کنم

چون قطعا اگه قصد نمیکرد درو بشکنه

خودم یکم اب به صورتم میپاشیدم و بیرون میرفتم نه اینکه درو باز کنم و

یه کوه عضله گرم و پر از غرور و راه بدم توی توالی

اهرم آب و بست و منو برگردوند

با دقت به صورتم نگاه کرد

انگار دنبال اثری از حال بد تو صورتم میگشت

حاضرم قسم بخورم نگاهش سرد نبود

جدیت تو صورتش بود

میشد گفت سر تا پا مردونگی خالص بود

اخم نداشت با دقت فقط نگاهم میکرد

خیلی وقت پیش درباره کشش نگاه یا جاذبه نگاه توی یه وبلاگ پر طرفدار

امریکایی خونده بودم

ولی هیچ وقت تاییدش نمیکردم

چون شاید تجربه اش نکرده بودم

بعضی از نگاهها با تمام ذهنت بازی میکنن دیوارای ذهنتو خراب میکنن یا

قدرت کنترل ذهنتو به دست میگیرن

مثل قطبای ناهمنام اهن ربا که همو جذب میکنند سیاهی چشماش اونقدر

عمیق تونسته بود آبی چشمامو جذب کنه

که تقریبا غیر ممکن بود

بتونم نگاهمو ازش بگیرم

نمیدونم ولی یه چیزی تو ذهنم میگفت

دقیقا چند وجب بالای عضلات سینه هاش میتونه مقصد یه آرامش خوب

باشه

بین دستاش

و شایدم یه بوسه

و شاید چندین بوسه و....

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

قدرت ذهن بود یا جاذبه چشماش یا سرما یا هر کوفت دیگه ای
یه قدم به جلو برداشتم فاصله کوچیک بینمونو از بین بردم و پریدم توی
بغلش

بغل هوگو

هیچ مقاومتی در کار نبود

لعنتی، تقریبا

میشد گفت به نرمی خندید البته اگه نیشخندو جز خندیدن حساب کنن
و موجی از گرما درون من ایجاد کرد زانوهام شروع به لرزیدن کردن

و به فاصله یه پلک زدن دست هوگو دور کمرم

حلقه شد تا روی پا نگهم داره

نگاهمون هنوز توی هم قفل شده بود و هر دوتامون سر جا خشکشون زده بود

من به خاطر هجوم

ناگهانی احساسات و هوگوم احتمالا به خاطر دیدن بازی هجوم احساسات توی چهره ی من

یه بار دیگه

سعی کردم چیزی بگم هنوز نمی دونستم چی، ولی با قرار گرفتن لب هاش روی لب هام ساکت شدم

تنها فکر منطقیش "بله" بود و همونطور که هوگو سرشو کج کرد و بوسه رو عمیق تر میکرد، خودمو ناخواسته به بدنش

فشار دادم

حلقه ی دست هاش به دورم محکم تر شدن و کمرمو محکم به خودش فشار میداد و هر دومتونو که تقریبا بازم من میشدم به پشت

اه لعنت

فشار سینک به کمرم باعث درد

شده بود ولی نمیخاستم بس کنم

و با

این حال بازم از شدت هیجانی که به بدن سردم به طور وحشیانه ای هجوم
میاورد لول می خوردم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

یه جوری که بدنم برای یه چیزی بیشتر از این در تلاش بود

خدایا انگار بدنم قصدش این بود

که باز هم بهش نزدیک تر بشه،

به طور ناگهانی

چیزی که از من بعید بود

برای حس کردن بیشتر هوگو خودمو بهش فشار دادم

برجستگی آلتش که به شکم فشار میاورد

باعث شد ناخواسته اهی تو دهنش بکشم

هوگو طولانی و عمیق بوسیدم

هر لحظه عمیق و عمیق تر

صدای ناله خودمو میشنیدم

روی لبام زمزمه کرد

تقریبا اروم و خشن :

_لعنتی

احساس نیاز توی صداش و گرسنگی و شهوتی که هم زمان درونش ایجاد

شده بود شوکه کننده بود

این فقط برای اون نبود

بلکه منم دیگه کنترلی روی خودم نداشتم

اگه فقط خودش

این حس رو داشت شاید مسخره اش میکردم که کنترلی رو خودش نداره

یا شاید بی نهایت باعث تحقیرش می شد که اون به این حال درومده و من

نه اما با وجود حلقه ی بازواش به دورم که همراه شده بود با

ناله های اروم من ، می دونستم که هوگو هم حس منو درک کرده

وقتی نفسم دیگه داشت بند می اومد

که به طور شوکه کننده ای مدت کوتاهی طول کشید

چیزی که عجیب بود

این بود که احساس میکردم توی مرز پاره کردن لباسای هوگوم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

فکر کنم متوجه این شد که نمیتونم نفس بکشم

که خودشو مجبور کرد که عقب بکشه

آه خدا

فضای اون توالت کوچولو حالا کوچیک تر شده بود

گرم و حاضرم قسم بخورم

شهوت تو هوا حاکم بود

خارج از محدوده ای که بتونم باور کنم

قلبم که در مرز جدا شدن از سینه ام بود

ریتم قلبم هزاران بار در دقیقه میزد

این در حالیه که مبارزه ای درونم به پا شده بود

که شاید کمتر از نگاه پر از گرسنگی هوگو بود

ولی قطعا از هزاران بار رابطه داشتنم بالا تر بود به هوگو خیره شده بودم

و اون موقع بود که ترس بهم حمله کرد

ترس و شهوت مبارزه ی مرگباری درونم

به راه انداخته بودن که نتیجه اش نامعلوم بود نفس نفس میزد

اخماش بشدت تو هم رفته بود

از اخمای شدیدش ترسیدم

سرشو خم کرد

دستاش پهلومو فشار داد

فاصله لبامون یه اینچ* بود (حدود سه سانتی متر)

تو چشمم زل زده بود

و چند ثانیه بعد بدون اینکه تماس مستقیم چشامون قطع بشه

لباشو روی لبام گذاشت

خدایا|||

شل شدن زانوهامو کاملاً احساس کرد که دستشو زیر باسنم برد

و بالا کشید

پاهامو دور کمرش حلقه کردم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

انگشتم موهاش رو نوازش میکرد

و ضربان قلبش رو روی سینه هام

احساس میکردم

با زبونش ... زبون کوچیک منو لمس میکرد و ضربان

قلب منو هر لحظه بالا تر و بالاتر میبرد

عرق رو تو کف دستم حس کردم

موهاشو چنگ زدم

بهش نزدیک بودم تو بغلش و شاید بیشتر از یه بغل ساده

بوسه رو بیشتر کرد یه جورایی منو اجبار میکرد این همراهی رو بیشتر کنم

و منم

بیشتر کردم

تو لذتی که هوگو به من میداد فرو رفتم

این فقط یه بوسه خوب نبود

بوسه هارو تجربه کرده بودم ولی این بیشتر و بیشتر از یه بوسه معمولی بود

شور و شوق و رویا گونه بود

من چند بار بوسیدن و باهاش تجربه کردم هر بار عالی تر از بار های دیگه

معمولا این اتفاق نمیفتاد ولی حالا

این بوسه اونقدر آهسته و تنگ بود

نه خشن و

کثیف که مثل مردای بی تجربه به نظر برسه

تمام بوسه هاش عالی و خاص بودن هدفمند و

عمیق

بعضی وقتها زبانش بود؛ هرگز بزاق دهنش به چشم

نمیخورد تو تمام بوسه هاش فقط گاهی یک نفس عمیق و یک ناله مردونه
ازش به گوشم

میرسید

انگار

احساس کرد لبهام میلرزند و یک

لحظه بهم فرصت داد تا نفسی تازه کنم دوباره بوسه اش پر از لذت شد

طوری بهم دست میزد که هیچ وقت کسی اینجوری دست نزده

بود

چرا اون....

نه حق نداری فکر کنی به اون

فقط بوسه ها

دستهای بزرگش همه جای بدنم رو فشار میداد لمبرهای باسنم

زیر انگشتاش کبود شده بودن

زبونش زبونمو لمس میکرد و لبمو گاز میگرفت

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

باز شدن یهویی در توالت باعث شد ناخواسته جدا بشم که همزمان شد

با لحظه ای

که لب پاینمو با دندون کشید که جیغم دراومد

چنان نگاهش از من برگشت به سمت در که

درد لبمو فراموش کردم و منم نگاهم به سمت در برگشت

خدا لعنتم کنه

نه من چرا

خدا لعنتت کنه هوگو

اخه توالت جای همچین بوسه های داغیه

پس کجا جای بوسه های داغه

حتما تو تخت خواب

خوب اینجام خوبه ولی نه تو توالت یکی دیگه

که الان مرد بیچاره با شنیدن صدای جیغ من

تفنگشو به سمتمون بگیره

_هی شما دوتا تو توالت من چه غلطی میکنید

یالا بیاید بیرون

همچنان خشکمون زده بود البته خشکش زده بود

منم مثلاً کوالا بهش اویزون شده بودم

پامو از دور کمرش میخواستم باز کنم

که دستش به کمرم فشار آورد

محکم و بعد کمک کرد تا پاهام رو زمین حس کنه

که با صدای فریاد کشیدن دوباره اون مرد نگاهمون بازم بهش گره خورد:

_با جفتونم توالت من جای سکس کردن نیست گمشین بیرون وگرنه بهتون

شلیک میکنم

احساس که نه مطمئن بودم الان هوگو یه بلایی سرش میاره که سریع اروم

گفتم:

_اوه معذرت میخام اقا باید مارو ببخشید

ناخواسته دست هوگو رو گرفتم و با خودم کشیدم بیرون که البته اگه
خودش نمیخواست نمیتونستم حتی یه اینچ تکونش بدم همین که

از توالت بیرون اومدیم با وزش باد سرد

یادم افتاد که هوا سرد بود

یه لرز تو بدنم افتاد که از چشم هوگو دور نموند

همین که دستشو به پشت کمرش برد متوجه شدم قصدش اینه اسلحه اشو
برداره که سریع خودمو جلو انداختم و روبه مرده که حالا داشت دقیق
نگاهمون میکرد اروم و به قصد اینکه نظرشو تغییر بدم تا قبل از اینکه جنازه
اش و ببینم گفتم:

_جدا معذرت میخوام من حالم بد شده بود

با لبخند و سریع گفتم:

_استفراغ، با دیدن کلبه اتون مستقیم به سمت توالت رفتم از یه طرف
دوستم نگرانم شد و خودشم داخل توالت اومد واقعا باید مارو ببخشید بابت
اینکه وارد حریم شخصی شما شدیم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

مرده اسلحه اشو پایین آورده بود ولی مشکوک نگاهم میکرد با نیشخند
گفت:

_دوستت

میخاستم محکم تو سرم بکوبم

دوستمممم

من با دوستم تقریبا داشتم عشق بازی نه نه

یه جورایی وحشتناک همو میبوسیدسم

با دوستم

سریع دستپاچه تصحیح کردم:

_دوست پس...ا.. دوست پسر

لبمو محکم گاز گرفتم که دردش دوباره تو وجودم پیچید

مرده انگار حالا کاملا اوکی شده بود که نگاهش دوستانه شد با لحن ساده

ای گفت:

_میتونید بیاید داخل هوا سرده یه قهوه میتونم مهمونتون کنم

تا خواستم بگم نه سریع یاد حرف هوگو افتادم که تو خونه اون پیرزن گفت
حتی تو هر شرایطی دعوت قهوه یه ونزوئلایی رو رد نکن
بدون توجه به خودش سریع گفتم:

_خوشحال میشیم

برگشتم و لبخند دندون نمایی به هوگو که کاملاً معلوم بود الان دوست داره
اون اسلحه اشو تو مخم خالی کنه تحویل دادم

_مگه نه عزیزم

اخمش وحشتناک تر توی هم فرو رفت تا خواست بگه نه سرمو روی سینه
اش گذاشتم و به اون مرد که داشت نگاهمون میکرد با خنده گفتم:

_دوست پسر م یکم سخت گیره امیدوارم مارو ببخشید

لبخند دوستانه ای زد و خودش راه افتاد سمت کلبه

سریع ازش جدا شدم و تو صورتش توپیدم:

_من هیچی نخوردم گرسنه و البته سردم هست

خش دار و جدی تو صورتم غرید:

_چرا قبول کردی سفید برفی؟؟

_تو خودت گفتی هروقت کسی به قهوه دعوت کرد تو ونزوئلا حتما

دعوتشو قبول کن

من فقط به حرف تو گوش کردم

یه ابرو شو بالا برد و دقیق نگاهم کرد

ازم جدا شد و به سمت کلبه راه افتاد

فقط صداشو شنیدم:

چه حرف گوش کن شدی دوست دختر

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

_خودتو ناراحت نکن دختر جون و این همه عذر خواهی نکن منم وقتی
همسن دوس پسرت بودم با یه دختر زیبا مثل تو دوست بودم ماهم این
شیطنتارو تجربه کردیم این چیز مهمی نیست نشون دهنده عشقه بزار برات
یه خاطره جالب بگم.....

عشق!!!

اونم هوگو به من!!!

من به هوگو!!!!

یکم زیادی خنده داره اگه جاش بود میزدم زیر خنده و میگفتم من با این

....

عاشق هم....

نگاهمو به سمت هوگو برگردوندم و با دیدن قیافه اش دیگه کاملا کنترل

خودمو از دست دادم و قهقهه زدم

کاملا معلوم بود

از حرفای این مرد درباره عشق و خاطرات شیطنتایی که با دوست دخترش
انجام داده داره حالش بهم میخوره

اخماش بشدت توی هم فرو رفته بود بشدت

نگاهش به سمتم برگشت و خیره به لبام شد

اروم اشک زیر چشمو که در اثر خنده هام بود جمع کرد

اون مرد شاید فکر کنه من به خاطره بامزه اون میخندم ولی در اصل داشتم
به قیافه هوگو میخندیدم

سنگینی نگاهش رو لبام و خنده ام باعث شد خودمو کنترل کنم و تکیه بدم
به کاناپه اروم قهوه امو مزه مزه کردم

گرما تو بدنم رخنه کرده بود

و بوی خوش قهوه باعث شد بود بدنم ریلکس بشه

گرما کم کم داشت باعث خوابم میشد

که هوگو بلند شد و یه جورایی انگار قصد رفتن کرده بود

که از صدای چیزی که داشت به پنجره های کلبه میخورد نگاهم به اون
سمت برگشت

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

تگرگ!!!

داشت بارون مبارک!!

نگاهم به سمت هوگو برگشت

__داره بارون میباره

اخماش حالا دیگه کاملا وحشتناک تو هم فرو رفته بود

کافشمو از روی دسته کاناپه بلند کرد و دستم داد جدی گفت:

__پوش بریم

واقعا دوست داشتم سرش داد بزنم بگم خودت به جهنم من و میخای زیر
بارون کجا ببری

مقصدم که معلوم نیست

تو خودت سنگی هیچ حسی نداری

مریضم نمیشی ولی من میفتم میمیرم

ولی قبل از اینکه من حرفی بزنم

مرد مهربون صاحب کلبه روبه هوگو کاملا دوستانه گفت:

—پسرم هوا سرده بارونم میباره معلومه شمام وسیله ای ندارید

این اطرافم مسافر خونه ای نیست

میتونید اینجا بمونید یه تخت اضافه دارم

فردا صبح که بارون بند اومد راه بیفتید

دست هوگو رو گرفتم:

—هوگو..

نگاهش اول به دستمون بعد به سمت صورتم برگشت

سرمو به یه طرف کج کردم و چشمامو مظلوم کردم

اینجا لازم بود که گستاخو کنار بزارم به هر حال دوست پسر قلبیه من بود

اروم لب زدم:

—خاهش عزیزم

نگاهشو ازم گرفت کلافه دستشو پشت گردنش کشید و خودشو رو کاناپه
انداخت

اون لعنتی زیر لبشو شنیدم

مرده روبه من اروم گفت:

_دختر جون دوست پسری اعصابی داری

با لبخند حرفشو تایید کردم

_دنبالم بیا تا جایی که باید بخوابینو نشونت بدم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

انتهای کلبه یه سری پله بود که منتهی به بالا میشد

یه جورایی یه کلبه دوبلکس بود

کل وسایل این بالا شامل

یه تخت بود و یه در که معلوم بود

سرویس بهداشتیه

_دختر جون میتونید اینجا بخوابید تخت کوچیکه ولی میتونید باهم شریکش

باشید خوب به هر حال شما فکر نکنم مشکلی داشته باشید

همزمان با دستش سرشو تکون داد:

_دوست دختر دوست پسرید

خیلی دوست دارم الان خودم برم اسلحه هوگو رو ازش بگیرم و یه گلوله تو
مغز خودم خالی کنم

سر اون جریانات ازش فرار میکنم

ازش میترسم ولی

بوسه هاشو جواب میدم

چیزی که نباید تو بدنم به حرکت در بیاد با تموم قدرت سلطه گرایی
میکنه

چیزی که حتی فکر نمیکردم یه زمان بشه که تجربه اش کنم الان با تمام
وجود فقط با دیدنش خودشو به در و دیوار وجودم میکوبید

"شهوت" و "هیجان خالص از بوسه و لمسش"

و حالا با تموم اینا مجبورم باهاش تو یه تختم بخوابم که از شدت خوش
شانسی من اون تخت بزور هیکل هوگو رو جا میداد

چند وقت پیش شنیده بودم

اگه زبونتو کنترل نکنی سرتو به باد میدی

حالا سرمو به باد نمیدادم ولی

قاعدتا با اتفاقات اون هوای سنگین شهوت

توی توالی و حالام تو یه تخت خوابیدن صد درصد یه اتفاقاتی رو در پی
داشت

میخواستم به اون مرده بگم یه پتوی اضافه بهم بده

همین که برگشتم با چهره کاملاً جدی و وحشتناک

هوگو روبه رو شدم

فکر کنم

قلب تهی کردم

کار خودتو کردی

نه الان بیشتر قالب تهی کردم
صداش به معنای واقعی کلمه ترسناک بود

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

با شجاعتی که کاملاً معلوم بود مصنوعیه دست به کمر شدم و تو صورتش
زل زدم:

چیه....واقعا چی با خودت فکر کردی که تو این سرما و این بارون باهات
راه میفتم...حداقلش اینجا از سرما یخ نمیزنیم....تو موتورتو بیرون جنگل
پارک کردی فاصله اش با کلبه زیاده حتی اگه تا اونجا بریمم خیس
میشیم....شاید تو واست مهم نباشه که مریض بشی ولی من اصلاً علاقه ای
به مریض شدن ندارم...اینجا حداقلش اینه که گرمه یه تخت هست و
میتونم استراحت کنم اگه چندان مشتاقی بری برو فردا صبح بیا دنبالم.....
شاید فردا بتونم باهات پیام ول.....

با اومدنش به سمتم رشته کلام از دستم در رفت و با تته پته شروع کردم
به حرف زدن:

بین تخت واسه منه ..ت..تو رو زمین میخابی

دقیقا تویه یه قدمیم وایساد و تو صورتم زل زد

دستشو که بالا گرفت

سریع چشامو بستم

میخواست منو بزنه

چند لحظه گذشت و ضرب دستشو رو صورتم حس نکردم

ولی بجاش حلقه شدن انگشتای یه دستشو پشت گردنم حس کردم و

لمس اروم انگشت شستشو روی لب پایینم

اروم چشامو باز کردم تو چشماش زل زدم

انگشتش اروم لبمو لمس میکرد

حرفی نمیزد ولی جدیت چشماش کاملا واضح بود

لب باز کرد که حرف بزنه که صدای زنگ تلفنش فضای بینمونو پر کرد

انگشتاش پشت گردنمو فشار داد

و بعد ولم کرد و عقب رفت

حینی که داشت با تلفنش حرف میزد از پله ها پایین رفت

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

رو تخت دراز کشیده بودم که از پله ها بالا اومد

پتو رو تا چونه کشیده بودم رو خودم

حدود نیم ساعتی میشد که رفته بود و حالا با برگشتش خیزی رو تیشرتش

و موهایش نشون میداد که

زیر بارون بوده

بدون هیچ لحظه مکثی

تیشرتشو از سرش بیزون کشید

وقتی به هیکل تنومند و اندامش، بازوهای تنگ شده اش و خونه های
آجری

سینه اش نگاه کردم

دقیقا تمام اون لحظات پر تب و تابي که کم ولی پر از هیجان داشتیم دقیقا

با تموم قدرت به قلبم کوبیده شد روبه روم

چیزی جز انسان وجود نداشت

البته یه جور انسان خدا مانند *

(منظور همون الهه های یونانیه)

مردان از این لحاظ بزرگ نمیشدن

اونا ساخته نشده بودن تا این قدر سخت و خشن باشن، اما این موضوع در
رابطه با هوگو کاملاً فرق میکرد در عین حال

خیلی هم زیبا بود

به ذهنم غلبه کردم

هیچ چیز الان به جز ما مهم نبود ما فقط یک مرد و یک زن بودیم
یه چیزی تو وجودم میگفت شما دو...

دو بدنید

که به هم تعلق دارید

همچنان که اون رو تماشا میکردم

انگشتام به

طور خود کار پتو رو کنار زد و پاهام زمین و لمس کرد اجازه دادم پتو رو

تخت بیفته و پاهام روی زمین

قبل از اینکه بخوابم تموم لباسامو درآورده بودم

هیچ وقت نمیتونستم با لباس بخوابم

یا لباس خواب یا لباس زیر

بلند شدم

بدون فکر سوتینمو باز کردم

رو زمین انداختمش تانگم به باسنم فشار می آورد تا بتونه

به آلتش دست پیدا کنه

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

چشماس براندازم کرد

آلتش کمی بیشتر از دیدنم سخت شده بود

از روی شلوارشم کاملاً معلوم بود

به آرومی به طرفش حرکت کردم و احساس کردم که انگار از زندگیم

میترسیدم

پاهای برهنه ام به فرش نرم روی زمین برخورد کرد

خدایا احساس میکردم هیچی رو تو زندگیم به اندازه اون نمیخوام

قبل از اینکه بتونم بهش برسم

شلوارشو درآورد و نزدیکم شد

دستشو روی قفسه سینه ام گذاشت

به طرف تخت هدایت کرد

دستش به باسنم چنگ زد

و بعد منو رو دستاش

بلند کرد و روی تخت گذاشت

تختش خیلی راحت بود خیلی بهتر از تشک سفت خونه ایی که توش بودم

بدنم به سرعت زیر وزنش فرو رفت

بدنم این حسو داشت که

در اعماق

وجودش غرق شدم و این مرد که ادعا میکرد پادشاهه رو فتح کردم

نمیدونم از کجا کاندوم آورد ولی

یه کاندوم روی آلتش کشید

و بعدش بدون اینکه حتی فکر کنه منو کرد

زانو هام رو به سینه ام فشار داد و صورتش بالای سرم قرار گرفته بود

دستاش مشت شده بودن و خودش رو روی من نگهداشته بود

ناله هام خفه شده بود

لعنتی حتی نمیتونستم نفس بکشم درد و لذت بهم هجوم آورده بود

وقتی

خودش رو داخلم فشار داد باسن عضلانییش محکم بهم فشرده شد و

من رو بیشتر توی تشک فشار داد

روی صورتش نفس میکشیدم و ناله میکردم، پنجه های پام از شدت لذت
ودرد

دقیقا مثل همون چیزی بود که وقتی صبح بیدار میشی خم شده بودن

اینو میخواستم با تموم وجودم میخواستم

این دقیقا همون سکسی بود

که من میخواستم

من باید ازش میخواستم که همه کارهارو انجام بده، تا یه سکس خوب بهم

بده و همچنان آروم باشه تا بتونم ازش لذت ببرم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

لباش رو لبام بود

سکسمون

در حالی بود که دهنمون باهم

میرقصید

خدایا

لبه‌اش به گردنم خورد و آهسته من رو بوسید هنوز با دقت و سختی کامل

من

رو میکرد

دهنش به آرامی به طرف گوشم اومد و در حالی که

نفسهای سنگینی میکشید زمزمه کرد:

_تو به طور لعنتی خیلی زیبایی

انگشتام توی موهایش فرو رفت

از بین عرقی که از گردنش به پشتش

میچکید

نالیدم:

_خدایا..

پیشونیش رو به پیشونیم فشار داد و به ضربه زدن درونم ادامه داد با

قدرت

این

بار چشماش رو به صورتم چسباند

با تمام فشار اون همه آلتش رو

بهم داد

هر اینچی که بود رو بهم داد

تا احساس کنم چقدر سخته و کلفت

صدای غرش زیر لبشو شنیدم:

_این واژن... مسیح

وقتی ضرباتش پاهام رو از هم بازتر کرد

محکم در آغوشم فشارش

دادم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

بهم گره خورده بودیم

به نظر

میرسید که مشتاق همدیگه ایم

اشتیاقمون به چیزی تبدیل شده

بود که نمیتونستیم توقف کنیم

نه برای هر چیزی، نه برای هر کسی.

هر دومون الان با حس این لذت معتاد هم شده بودیم

هر چند شاید فقط منم که معتاد بهش شده بودم

با التماس نالیدم:

_توقف نکن... هیچ وقت سعی نکن وایسی

من توی یه خانواده ای بزرگ شدم

که خوندن زیاد درش واجب بود

زیاد کتاب می خوندم

تا اینکه بعد از خوندن یه عالمه کتاب

فهمیدم که: کتاب خوندن زیاد، باعث می شه آدم چیزایی رو بفهمه که نباید
بفهمه... و من اینجا میتونستم

بگم من هر چقدرم که هوگو رو بخونم باز نمیتونم هیچی ازش بفهمم
اون چیزی بود که مهر و موم شده بود

با تموم وجودم میخواستمش اون فوق العاده بود.

عالی و خالص...

خالص تر از هر چیزی تو دنیا!!!!

خدایا حتی باورش سخت ترین کار بود که میشد انجامش داد.

با تګون محکمی که شونه ام خورد
با وحشت نیم خیز شدم
تیشرتشو دراورده بود و دقیقا به فاصله یک اینچ کنارم رو تخت نشسته بود
خیسی عجیبی رو وسط پام احساس میکردم
چند بار محکم پلک زدم
و اون لحظه ای بود
که حقیقت محکم تو سرم خورد لعنتی
من تحریک شده بودم
یا بهتره بگم فراتر از تحریک
من ارضا شده بودم

یعنی همش خواب بود

لعنتی خیلی واقعی بود خیلی خیلی واقعی

تو چشماش زل زدم

من فقط خواب دیده بودم و اون خواب بحدی توی ذهنم واقعی بود که

کاملا تحریک و بعدش ارضا شده بودم

_یکش کنار سفید برفی

اصلا یادمن نبود چی شد

حتی میشد گفت من خواب ندیدم

من چیزی رو که ذهنم میخواست

و تصور کردم و این تصور اونقدر قوی بود که باعث شد

فکر کنم باهاش سکس کردم اونقدر قوی که حالا که جلو چشممه

نمیتونم نگاهمو از عضلات برجسته و خط وی و پوست برنزه اش بگیرم

با ضربه ای که به صورتم خورد

سوزشو خفیفی و احساس کردم و سریع چشامو بستم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

_چیکار میکنی دردم اومد

خیلی راحت رو تخت دراز کشید

هیکلش اونقدر بزرگ بود

که کاملاً کل تختو گرفت

و یه جورایی عضلاتش منو مجبور کرد کنار بکشم

دستشو برد پشت سرش و بهش تکیه داد

_من طوری نزدمت که دردت بیاد

_واقعا چی با خودت فکر کردی ، که من همون ادمای دور و برتم که هر

چقدر با مشت بزنیشون ککشون نگزه

تو حتی ضربه کوچیکتم باعث میشه من دردم بیاد واقع...

ابروشو بالا انداخت و طوری نگاهم کرد

که حرف تو دهنم ماسید سریع به خودم مسلط شدم و سریع ادامه دادم:

_واقعا ادم بیشعوری هستی

یهو بلند شدم و دستامو به کمر زدم و تو صورتش اروم تشر زدم بدون فکر
به اینکه شورتم الان کاملاً خیس و نگاه کردن به عضلاتش باعث میشه پس
لرزه های کوچیکی تویه بدنم تشکیل بشه:

—چی با خودت فکر کردی که من حاضر میشم باهات تویه یه تخت بخوابم
درسته به دروغ گفتم دوست پسر می ولی صرفاً برای موقعیت خاصمون و
نجات از سرما و بارون بود
حالا هول برت داشته که نکنه واقعاً دوست پسر می پاشو روی زمین بخواب
من هیچوقت باهات رو یه تخت نمیخواب.....

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

چنان نیم خیز شد و مچ دستمو کشید که محکم

توی بغلش افتادم

گندش بززن

از وقتی اومده بودم توی کاراکاس کاملاً شیوه بیانم تغییر کرده بود

قاعدتاً فقط کافی بود

یکی از این فوشامو مامی بشنوهه و اونوقت بوووم

یک آموزش چند جانبه، تنبیه، و تهدید

و بعدش مراسم سخنرانی اینکه:

"تو دختر منی دختر من هرگز نباید اینکارارو انجام بده"

نفس داغش که توی صورتم پخش شد باعث شد

چند ثانیه نفسمو نگه دارم

خدایا

حتی نفسامش سکسی بود

بوی شکلات میداد با ترکیب سیگار

یه چیز گس مانند و خلسه اور

طوری که دوست داشتی سرتو نزدیک تر ببری و عمیق لباشو بچشی

صدای خش دارش باعث شد از حالت شوک زدگی در بیام:

_خوب داشتی میگفتی عروسک

که با من تویه یه تخت نمیخوابی ،

که به دروغ گفתי دوست پسرتم، و هیچوقت حاضر نمیشی باهام رو یه تخت

بخوابی

سنگینی یه دستش دور کمرم و پاهاش روی پاهام که قفلشون کرده بود

و فقط چند ثانیه بعد سنگینی دست دیگه اش که از زیر سرش بیرون آورد و
پشت گردنم قفلش کرد

حالا کاملا

تویه حصار بدنش و کوه عضلات سر به فلک کشیده اش حبس شده بودم

یادت رفته من چیز بیشتری از یه تویه تخت خوابیدن ازت گرفتم

فشار دستش گردنمو خم کرد

و بعد هرم نفسای داغش روی لاله گوشم

انگار یادت رفته یادارویش کار قطعا سختی واسه من نیست سفید برفی

کوچولو

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

چشامو محکم روی هم فشار دادم

و لب پایینم حصار دندونام شد

خدایا خوابم باتموم قدرت تو سرم داشت کوبیده میشد

یه جورایی مردونگی خالص بود

خیسی زبونش روی لاله گوشم باعث یه لرز خفیف تو بدنم شد

که از نگاهشم قطعا دور نمودند

سرمو اروم بالا گرفتم

و تو چشماش زل زدم

صداش اون لرز و توی وجودم بیشتر کرد:

یادت رفته وقتی میبوسیدمت چطور تو دستام شکل میگرفتی

(کنایه ازحالتایی که وقتی تحریک میشی تو بوسه انجام میدی)

چطور لباتو محکم گاز میگرفتی، چطور پشتمو چنگ میزدی، همه اینارو یادت رفته،

اون واژن کوچیک چطور خیس میشد،

میتونم طوری برات یاداوریش کنم که اونقدر خیس بشی که فریاد بزنی

واسه یه چیز بیشتر،

انگشتامو تو واژنت فرو کنم، نوک سینه هاتو بیچونم، فریادای ارگاسمتو

بشنوم

چونه امو اروم گاز گرفت با حالت شیطانی که توی لحن و صداش مشخص بود:

_هووم یاداوریش کنم برات

تکون محکمی که توی بغلش خوردم باعث شد که حلقه دستاش محکم تر بشه

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

منو تحریک کرده بود

یه کلام باعث شده بود

شورتم که از خوابم خیس بود حالا خیس تر بشه

خودش میدونست

قطعا میدونست

که فقط با نگاه کردن بهت میتونه باعث بشه کل وجودت به لرزه بشینه

به سختی خودمو کنترل کردم که ناله نکنم

لعنت خدا بهت هوگو

نه لعنت به خودم

که این فرصتارو بهش میدم

گاز ملایمی که دوباره از چونه ام گرفت

باعث شد ناله ای که سعی در خفه کردنش داشتم اروم شکل بگیره

چشامو بهش دوختم

و یک ثانیه بعد این من بودم که

زیرش گیر افتاده بودم و هوگو که روی تن من خیمه زده بود

با لحن عجیبی تو چشمام زل زد

انگشتای زبرشو روی پهلوم کشید

و زمزمه کرد:

_هوووم

زبری انگشتاش روی پوست لطیف ناحیه پهلوم باعث شد

کمرمو قوس بدم و از تخت فاصله اش بدم

طوری که به بدن اون چسبید

بدنم سرد بود ولی تویه تقابل با گرما این گرماس که پیروز میشه

گرمای تنش قالب روح و جسمم داشت میشد

سرشو پایین آورد

پیشونیشو روی پیشونیم گذاشت

این بار متفاوت تر و با جدیت بیشتری حتی بیشتر از قبل توی صورتم بچ زد:

_تو همیشه راه سختی رو انتخاب میکنی

بهت گفتم برو از کاراکاس برو و تو موندی اولین راه سخت

قبول کردن مبارزه با سوزان دومین راه سخت

و حالا گفتن اینکه من دوست پسرتم سومین راه سخت

خشکم زده بود نفسامم به خودی خود قابل شمارش:

—راه اسون تر این بود بری و این همه آسیب نبینی، اسون تر این بود قبول
نکنی که مبارزه بدی و اسون تر از همه این بود که من اون مرد و میکشتم
همونجا دقیقا جلوی دستشویی

و بعد اینجا کاملا واسه من بود و میتونستی راحت باشی

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

و بعد لبشو روی لبم گذاشت

فشاری که به پهلوم آورد باعث شد ناله کنم که این فرصتی شد براش که

زبونش وارد دهنم بشه

با سرعت و شدت حرکت کرد

ناله بعدیم از سر حرکات زبونش و برآمدگی آلتش که حس می کردم

لباس های زیادی بینمون قرار نداشت

تی شرت من و شلوارم و شلوار اون

ازم جدا شد و غرش خشونت باری کرد

متوجه شدم به اندازه ای مشتاقه که بهم حمله کنه و خوابمو به واقعیت

تبدیل کنه

سریع تی شرت منو در آورد و روی زمین انداخت

دستشو به پشت من برد

تا سوتینم را باز کنه

دست دیگه اش شونه امو گرفت و از روی تخت بلندم کرد

طوری که نیم خیز شدم سریع سوتینم رو باز کرد اونم سرنوشتش مثل تی
شرتم

روی زمین افتادن بود

دستشو محکم تخت سینه ام زد که باعث شد رو تخت بیفتم

چهره ام از شدت ضربه اش درهم شد

روی خودش کنترلی نداشت

یک دقیقه اروم و یک دقیقه دیگه خشن

نگاهش که به چهره درهم افتاد مکث کرد

ولی مکثش شاید فقط ثانیه ای طول کشید

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

مکش فقط چند ثانیه طول کشید

و انگار همین چند ثانیه بهش فرصت اینو داد

که یه نگاه به دقیق و عمیق به سینه هام صورتم داشته باشه

تویه یک چشم بهم زدن من فقط با یه شورت روی تخت دراز کشیده بودم

به حق جهنم

من حتی نفهمیدم چطور شلوارمو از پام دراورد

شاید دختر ضعیفی جلوه کنم

شاید الان باید با تمام قدرتم اونو هول میدادم و زیر بارون می دویدم

هرچند که مقصدم نامعلوم باشه فقط باید دور میشدم

یا شاید باید فریاد میزدم و اون مرد و خبر میکردم

اینا همه تصوراتی که قاعدتا تو ذهنم میومد

ولی من نمیتونستم

اره اگه من اون مردو صدا میزدم

هوگو اونو میکشت من واسه جون اون مردم شده باید بمونم

ذهنم بهم پوزخند میزد راه اولو تو سرم میکوبید

فرار کن نزار به خواسته اش برسه

ولی اگه من فرار کنم

بازم هوگو اون مردو میکشه

اره همینه و سعی کردم ذهنمو خفه کنم

تو چشماش زل زدم و همین زل زدن کار دستم داد

چشماش برق عجیبی داشت

برقی که باعث میشد نفسام سنگین بشه

هر لحظه بیشتر از لحظه قبل

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

با احمایی که توهم فرو رفته بود

دستش رو به پشت سرم برد و سرش رو به سمت سینه هام خم کرد سرش

رو بین دو

سینه ام فرو برد و نفس عمیقی کشید

من رو بو کشید

و بعد شروع به بوسیدنم کرد

خدایا داشت منو به غلط کردن مینداخت

سخت تر این بود نمیتونستم

فریاد بکشم یا صدای ناله هام بلند شه

پوست سینه هام رو می مکید و

داخل دهنش می برد

نفسش به نوک سینه هام می خورد

اونقدر خوب تونسته بود

منو تحریک کنه که احساس میکردم پوست سردم از شدت داغی داره

میسوزه

بدون اینکه فکر کنم

و خودم قصد داشته باشم

پاهام دور کمرش حلقه شدن

و از شدت لذت پشتم رو تاب دادم و سینه هام رو بیشتر به

صورتش چسبوندم

خوب این قطعا من نبودم

بلکه

به قول النور(اسم دوستم)هرزه درونم بود

اون حتی شروع به کردنم نکرده بود و این بهترین چیزی بود که من

تا حال تجربه کرده بودم

من قبلا تونسته بودم مزه با اون بودنو تجربه کنم

هرچند کامل نه

می تونستم آلت سفت و سختش رو جلوم حس کنم، خیلی کلفت

و بلند بود و دقیقا جلوی واژنم قرار داشت

لعنت حتی شلوارشو در نیاورده بود و من میتونستم کاملا حسش کنم

و این باعث شده بود بیشتر از قبل خیس بشم

بیشتر از خوابم

این مرد یه جورایی قدرت مردونگی خالصی داشت

خیلی خالص

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

اون به نوبت نوک هر سینه ام رو می مکید

و بعد بین سینه هام رو لیس می زد

غرش خفه ای کرد :

_فاک... این سینه هات ...

یکی از سینه هام رو داخل دهنش کرده بود

کف دستش رو روی اون یکی

گذاشت

همه جای سینه هام رو بوسید و مطمئن شد که هرسانتی متر از پوست سینه
هام

داخل دهنش شده

خدایا دارم میمیرم

من حتی قبل از اینکه اون درونم باشه

در حال ارضا شدن بودم

اون

همچنان که بدنم رو می بوسید

پایین رفت

اطراف ناف و روی شکمم رو بوسید

دستم

داخل موهاش فرو رفت و چشامو بستم

باورش برام حتی از این سخت تر بود که بگن خورشید همزمان با ماه بیرون
اومده

هوگو اینقدر نرم و با آرامش پیش میرفت

سخت بود باورش سخت

اون همچنان پایین و پایین تر می رفت

دستام سرش رو فشار داد

و انگار هرزه درونم بهش نشون داد می خواد دقیقا چه لذتی رو بهم بده و
بعد بوسه اش

رو روی خیس ترین جای بدنم حس کردم

خدایااا

زبونش اطراف واژنم می چرخید

و نفس گرمش رو روی پوست خیسم حس می کردم

محافظتش فقط اون شورت لعنتی بود

چرا اونو از پام بیرون نکشید

و انگار ذهنمو خوند

که شورتمو توی پام جر داد

شو که نگاش کردم میخواستم حرفی بزnm که با کارش کاملاً خفه شدم

لعنتی ...

اون درست مثل یه پادشاه واژnm رو می خورد

او کلیتورسم رو محکم می مکید و

داخل دهنش می برد

و گازهای کوچیکی ازش می گرفت به واژnm نزدیک تر شد و با

همون اشتیاق واژnmو میک میزد

دستامو مشت کردم و روی تخت کوبیدم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

بدنم شروع به لرزیدن کرد

حس می کردم دارم تو مه غلیظی فرو میرم

اون سریع دهنش رو ازم دور

کرد

ناله کردم :

نه!

باورش سخت بود این صدای من بود

من یه چیز بیشتر میخوام

به حق جهنم

اره من میخواستم همین حالا زبونشو توم فرو کنه

و من ارضا شدم

نفسم بریده بریده بود

حس داغی رو بین پاهام احساس می کردم

ولی کاملاً اونو

به دست نیاورده بودم

چرا اذیتم میکرد

خدا

فقط یه ذره بیشتر لازم داشتم تا ارضا بشم

ناخواسته با دست راستم مچ دستشو گرفتم

و از ته دل نالیدم:

_هوگو...

ناخنای دست دیگه امو توی پشتش فرو بردم

صداس سخت و غرش مرگ اساش باعث

پیش لرزه های بیشتری تو وجودم شد

خدایا

واژنم داشت میمیرد:

_تو اطراف آلت من ارضا میشی سفید برفی

مثل یه هرزه تعلیم دیده خودموو بیشتر بهش نزدیک کردم

خوب معلومه هرزه درونم از خودم تجربه اش بیشتره

این قطعا من نبودم که ازش خواهش کردم:

_پس همین الان من رو بکن!

دستشو جیب عقب شلوارش برد و یه کاندوم برداشت

دستشو ازاد کرده بودم

کمر بندشو ازاد کرد و بعد شلوارشو همراه با باکسرش تا زیر باسنش پایین کشید

پاره اش کرد و بعد روی آلتش کشید نمی تونستم

صبر کنم تا اون آلت بزرگ درونم بره

من واقعا میخواستم ارضا شم

حس مزخرفیه که بخوای و نرسی

مخصوصا تو این قضیه

من تا بحال اینجوری تجربه اش نکردم

می دونستم که می تونه منو از پا دربیاره

همون ثانیه که درونم بره، احتمالا

خیلی سخت ارضا بشم

ولی فرداش قطعا کارم به بیمارستان کشیده میشه

فانتزیای ذهن یه ادم میتونه این باشه

یه تخت پر از گل

شمع های روشن روی زمین

یه شام ویژه

ولی حالا این قطعا بزرگترین فانتزی منه که تا ابد گوشه ذهنم مخفیش
میکنم

دستاش رو پشت زانو هام حلقه کرد و سر آلتش رو روی واژنم کشید

اه خدا

الت کلفت و بزرگشو روی کلیتم فشار میداد

قطعا من دختر خوبی بودم که جیغ نمیزدم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

سر التثو به واژنم فشار داد
سوزشی که حس کردم باعث شد
برای جلوگیری از جیغم لبمو محکم گاز بگیرم
مکث کرد

متوجه شد

خدایا قطعا خیلی درد داشت

برای واژن کوچک من اون بزرگ بود حتی برای یه حرفه ایم بزرگ بود
من خیس بودم ولی واژنم توانایی قبول اونو توی خودش نداشت

آلتشو با دستش گرفت و دوباره به واژنم فشار داد

فشار محکمش باعث شد دستم برای گرفتن مچش بره

قطره اشکی که از گوشه چشمم اومد

بهم ثابت کرد

که اگرم بشه

بیمارستان رفتن من حتمیه

امکان نداشت هیچ مردی کنار بکشه حتی هوگو ولی بازم ثابت کرد که
فرق میکنه

خدایا

این غیرقابل وصف بود اینکه این مرد زیبا اینطور

عمیق درون روحم فرو رفته بود

حتی با وجودی که آلتش توی واژنم نبود ولی روحمو تسخیر کرده بود

این

قشنگ ترین حسی بود که من تا حال تجربه کرده بودم

دستش جایگزین التش شد و به ارومی کلیتمو مالش داد

چشامو بستم

حرکت دستش روی کلیتم خلسه اور بود

مثل مورفین بعد یه درد سخت و بزرگ

همونقدر قوی و آرامش بخش

قطعا اگه التش بود

من رو تا آخرین حد باز کرده بود

خونریزی

خونریزی

و خونریزی و من حتی اگه می خواستم هم نمی تونستم

کنار بکشم

ولی اینجا بهم ثابت شد یه بار دیگه

برعکس تموم حرفاش

قلب مهربونی داره

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

"هوگو"

"توی زندگی همون چیزی رو به دست میاری که شجاعت خواستنش رو داشته باشی"

"اگه میخوای یه کار بزرگ انجام بدی

هیچ وابستگی‌ای نباید تو زندگی داشته"

"تو مسابقه بین شیر و آهو

بیشتر آهو برنده می‌شه چون شیر برای غذا تلاش می‌کنه و آهو برای زندگی"

به سرعت میگذره

سریع بدوت وقفه

درست مثل زمان

یه روزی درست ۱۵ سال پیش

اسلحه درست روی سرم بودم التماس برای زنده موندن

شکستن دنده هام

بالا آوردن خون صدای روشن شدن ماشین و یه دستور:

"از روش رد بشید"

درست همون لحظه بود

که بلند شدم و دویدم

با خونی که هر لحظه بیشتر بالا میاوردم دویدم

با درد وحشتناک قفسه سینه ام و دنده های له شدم
با صدای گاز دادن چندین ماشین درست پشت سرم دویدم
واسه زندگی دویدم

وقتی به خودم اومدم تویه یه اتاق بودم
نمیتونستم هیچ جامو تکون بدم
انگار خشک شده بودم
با تکون دادن نوک یه انگشتم دردی کل بدنمو میگرفت که طاقت فرسا
بود

اومد و گفت و رفت
اون روز من اهو بودم که واسه زندگی تلاش میکردم

من زندگی رو برنده شده بودم
من شیر بودنو دوست داشتم

سلطان جنگل بودنو

ولی نداشت گفت شیر بودن یعنی رام شدن

گفت:

"گرگ باش بدر رحم نکن"

و از اون روز به بعد گرگ شدم رحم نکردم

هیچوقت

ولی الان

نمیتونم بفهمم چرا دست از دریدنش کشیدم

نباید حتی به چیزی فکر میکردم

ولی فکر کردم

به دردش، به اشکش، به لذتش

من بهش لذت دادم

ارضاش کردم

و حالا.....

سنگینی سری که روی سینه امه یه علامت سوال بزرگه

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

سرعت رگبار بارون کمتر شده بود

نگاهم به سمتش نشونه رفت

خیلی اروم خوابیده بود

چهره اش تو خواب پر از آرامش بود

آرامشی که خیلی وقته از من فراری شده بود

ملافه روی پشتش کشیده بودم

این تخت لعنتی اونقدر کوچیک بود که کاملا با تکونا و بد خوابیدنش

حالا

سفید برفی کوچولو روی من بود

اونقدر سفید بود و ظریف که هر لحظه احتمال میدادی بشکنه

بعد از دوتا ارگاسم عمیق کاملا قواشو از دست داد و خوابش برد

لبای صورتی پررنگش که درشت و به طعم گیلان بود

سیاهی مژه هاش که روی صورتش سایه انداخته بود

تکمیل کننده تمام این اجزا

یه دماغ کوچولو بود

نژاد زیبایی داشت

و قطعا زیبایی مادرشو به ارث برده بود

قد بلند ، کمر باریک، باسن و سینه های درشت و برجسته و چهره خاصش

ازش یه سوپر مدل موفق می ساخت

ولی مدل نبود

مادرش چرا ولی خودش نه

مطمئنا اینم یه رازی درش وجود داشت

با تکون ارومی که خورد

و ناله خفیفش از زل زدن به صورتش دست برداشتم

پیشونیشو به سینه ام فشار داد

موهای زیتونی طلایش و کنار زدم

انگار داشت خواب میدید

از چهره اش که یهو ارامش ازش ناپدید شده بود معلوم بود

بدنش اروم لرزید و بعد این لرزش یکم زیاد تر شد

قبل از اینکه به تشنج برسه شونه هاشو گرفتم با برخورد دستم با شونه اش

از خواب پرید

قبل از اینکه جیغ بزنه

سریع دستمو از شونه اش جدا کردم و رو دهنش گذاشتم

_هیشششششش

گنگ بود اول فقط نگام کرد

و بعد انگار خیالش راحت شد که شونه اش تو دست دیگه ام ریلکس شد

اروم دستمو از روی دهنش برداشتم

قبل از اینکه بتونم چیزی بگم

همونطور که تقریبا رو بدنم نیم خیز شده بود خم شد و لباسو رو لبم

گذاشت

یه بوسه اروم و ملایم

شوکه شده بودم

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارد

اروم سرشو عقب برد

تو چشماش زل زدم

موهاش مثل ابشار از کنار صورتش تا صورت منو پوشونده بود

چشماش حالا مثل دریای ارومی بود

که خورشید با تموم قدرتش داشت بهش میتابید

اروم لب زد:

_ممنونم

یه تای ابروم ناخداگاه بالا رفت

از

سریع گونه هاش رنگ گرفت

"بکر"

دقیقا تنها واژه ای که میتوته توصیفش کنه

با لکنت حرفشو به زبون آورد:

باب..ت بابتیه دیشب م..منونم

دستم‌و دور کمرش حلقه کردم و همراه با خودم از روی تخت بلندش کردم

—جبران می‌کنی

رو زمین گذاشتمش و به سمت لباسام که پایین تخت بود راه افتادم

بدون اینکه نگاش کنم و قبل از پوشیدن لباسام بهش گفتم:

—پوش باید بریم

من نقشه‌ها برات دارم سفید برفی

کبوتر

فصل دوم

کپی و فوروارڈ

"انیا"

—میش.. یعنی میتونی بگی کی میرسیم

جوابمو نداد فقط با قدمای محکمتربه راهش ادامه داد

قبل از اینکه از کلبه بیایم بیرون

رفت و با صاحب کلبه حرف زد یه چیزی بهش داد

و اونم تاکید کرد که انجام میده

بجز اول صبح که ناپرهیزی کردم

اونو بوسیدم و تو چشمات زل زدم

تا همین الان این تنها حرفی بود

که تونسته بودم بهش بزنم و اونم بر خلاف صبح اصلا جوابی نداد

خدایا من چطور بوسیدمش

لبای من رو لبش

من پیشقدم شدم

خدایا!!!!

این ترسناک بود

البته خوب ترسناک تر از اتفاق دیشب که میشه گفت نبود

بهترین لذت زندگیم بود بعد از

دومین ارگاسمی که بهم داد

احساس کردم دیگه جونی تو بدنم نمونده

خدایا اون فوق العاده بود

بدون اینکه بفکر خودش باشه

و حتی چهره اش درهم بشه از برجستگی آلتش که به بدنم فشار میاورد

بهم ارگاسمو هدیه داد

اونم نه یکی بلکه دو ارگاسم فوق العاده

اون مردونگی خالص بود

یه کوه تستسترون*

(هورمون جنسی مردانه)

هر اینچ از بدنش اینو فریاد میزد

و ارگاسمای دیشب من کاملاً تاییدش میکرد

خوب زیاد باحال نیست

با یکی بخوابی هرچند تا حدودی از خوابیدن

ولی بازم ازش خجالت بکشی

ولی خوب انگار الان من بهش دچار شدم

صبح لحظه ای که از اون خواب وحشتناک بیدار شدم تنها چیزی که بهش
فکر کردم

بوسیدنش بود

و بعد تشکر ازش

چون بازم منو به خودش ارجحیت داد.

ادامه دارد...